کتاب حکیم انوری پنج هزار

این کتاب بسیار خوشخط کل چاپی از لغت میباشد

اندکی است

هرگز نه کمست

شرح مقطعات انوری از میرزا ابوالحسن فراهانی
نسخهٔ پاکیزه ایست نزدیک بزمان تألیف و برابر نسخهٔ
بصحیح استاد مدرس رضوی یک ورق از آخر افتاده دارد.
چهارصد تومان

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح مقطعات شعر بزم سخنوری
حکیم انوری

ای نام تو قالب عبارت را روح :: وز راه تو پای
عقل و دانش مجروح :: عمرم همه صرف شرح کر
دیده نشد :: یک قطعه ز دیوان کمالت مشروح
تعالی الله چه خاطریست متعال که شئون خامه با
تار و نشاط و طناب مسطور خیام بلند ابیات شعر را
[illegible] سحر [illegible] بیت [illegible]

که [illegible] معانی ظلمتکده الفاظ را روشن ساخت
کریمی که از جامه خانه کرمش سیارات سبعه [illegible] کرده
حکیمی که از دار الشفای حکمتش خستگان زهر محنت نوشش
دارو خورده اند [illegible] جوهر وضعش [illegible] کلک حکیم ::
[illegible] که [illegible] رواست :: ناظمی [illegible]
ترکیب موزون ابیات را بر رباعی عناصر نهاد و مصرع
آخر آن رباعی را که مرکز خاکست بخلاصه مضمون
هستی محمد مصطفی صلوات الله علیه زینت داد
صلوات الله علیه و آله الامجاد و بعد شیرازه

بنده فقیر حیرانی ابو الحسن الحسینی الفراهانی را فراز خاطر حیران
را اراده آن بود که قبل از شروع در شرح مقطعات
این دیوان رفیع بنیان در اصلاح شرح قصاید و آنچه
بی تأمل بر آن نوشته نظری از زبان را صرف کند و بنا
بر مقدمهٔ حق السهو و النسیان لازم الانسان بحسب تقاضا
و امکان سهو اللسان را قلم بر سر زند و از مستوران پردهٔ
خفا نقاب بر افکند اما از زیادتی شوقی که دوستان را
با تمام این رساله بود درین معنی با هر که مصلحت دید
چون بخت از رو برتافت و درین باب با هر که

اندیشید اندیشه اش را صواب نیافت بحکم آنکه
اندیشید اندیشه اش را صواب نیافت بحکم آنکه
اظهار موافقت با اصرار مخالفت قدم در کوی
محبت گذاشتن و سر از خط فرمان بر داشتن و هوس را
عشق گمان بردن و دروغ را راست پنداشتن
قلم بر سر اختیار خود کشید و تقدیم شرح مقطعات را
بر اصلاح شرح قصاید که ناظران صاحب انصاف
و نادره دانان موی شکاف آن را احق دیدند و ا
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و مقدمات
مشروحهٔ سابقه که در دیباچهٔ شرح قصاید التزام آن کرده

لازم دانست که عازم ذکر نقاب سابقه در شرح
قصاید که بواسطه عذر گرانسان بصواب اقرب
مینمود والعبد اعلم بالصواب و قبل از شروع در مقصد
مشتمل بر ضبط اقسام شعر تمهید یافت دهنده بدانکه
جمیع شعر بر شش قسمت قصیده و قطعه و غزل و ترجیع
و مثنوی و رباعی قصیده در لغت فعلی است بمعنی مفعول
یعنی مقصد چه او مقصود شاعر است از ایراد معانی
مختلف و تهاد در آن واو از برای وحدت است و در اصطلاح
جمله آنست از شعر دو مطلع که از بیست و یک کمتر نباشد

قطعه در لغت پاره است و در اصطلاح پاره از شعر
مشتمل بر التماسات و احوال معشوق که مطلع نداشته باشد
واگر داشته باشد از نوزده بیت بیش نباشد غزل و او
از مغازله است و مغازله عشق بازی بود با زنان
و در اصطلاح جمله آنست از شعر که مطلع داشته باشد
و از یازده بیت بیشتر و از هفت بیت کمتر نباشد
ترجیع در لغت گردانیدن آواز است و در اصطلاح
آنست که شاعری پنج یا هفت یا نه یا یازده بیت
بر وزن و قافیه و ردیفی که خواهد بگوید و بعد از آن

بیتی با آن قافیه و ردیف بیاورد و همچنین تا چند مرتبه و آن
ابیات را خانه و آن بیت یگانه را بند خوانند و بیت
بند گاه باشد که یک بیت باشد بعینه و گاه باشد
که مختلف باشد اما در قافیه و ردیف متفق یا مختلف
و این قسم شعر را بسبب آن ترجیع گویند که در هر جا
بسخن نوعی کند مثنوی آنست که در هر بیت قافیه
از سر نو شده باشد رباعی در اصطلاح مشهور است
امنیت آنچه از کلام شمس فخری و جمعی از اهل عروض ظاهر
میشود مخفی نیست که این کلام محل تامل و مناقشات

بسیار

بسیار است اول آنکه شعری دو مطلع بر یک ردیف
و قافیه که یک بیت باشد داخل هیچ یک از اقسام
شعر که ایشان شمرده اند نیست دوم آنکه اشتراط عدم
زیاده بر یازده بیت و عدم نقصان از هفت بیت
در غزل موافقت با اصطلاح و استعمال ندارد و در کلام
اکابر شعرا غزل یازده بیتی و پنج بیتی بسیار است قال
فی المصادر الغزل و المغازله عشق بازی کردن با زنان
و حدیث کردن با ایشان و فی الاصطلاح کلام منظوم
ذو مطلع من خمسة ابیات الی خمسة عشر بیتا علی قافیة

واحده» انتهی و بالجمله کلام شمس فخری مثل اکثر قوم درین مقام خالی
از اضطرابی و قصوری نیست و در سخن ایشان ورای آنچه
مذکور شد دیگر مناقشات هست و کلام افضل المتأخرین
میر غیاث الدین منصور در جام جهان نما از همه بصواب
اقربست و لهذا از العبارت نقل کردیم مجموع ابیات
متوارده متکرره متناسبه غیر مثنویست که در قافیه مثنوی است
و مثنویست که در قافیه منقسم بقصیده و قطعه و غزل و رباعیست علت
ازانجهت که منقسمت بانچه کمتر است از شانزده
و زیاده و کمتر نباشد از چهار مصرع و زیاده از آن

بانچه

بانچه مشتمل است بر تغزل و غیر آن و بیت ثانی از اول است و
و ثانی از ثانی رابع و اول از ثالث ثالث و ثانی از ثالث
ثانی و ظاهر است که ازین تقسیم ظاهر میشود که قصیده
از ابیات متناسبة القافیه شانزده است یا زیاده
و رباعی چهار مصرع است که دو بیت باشد و زیاده
از دو و کمتر از شانزده اگر بر تغزل مشتمل باشد غزل والا
قطعه و در رباعی و غزل و قصیده باید که قافیه مصراعین
در بیت اول متشابه باشند و ذو مطلع گویند و بعضی
از شعرا قطعه را بر چیزی اطلاق کنند که از مطلع خالی باشد

و رعایت اعتبار عدم تغزل و کمتر از شانزده بیت نباشد
و غزل در لغت سمر دختران باشد و تغزل حکایت عشق و عاشقی
و معشوقی و وصف حدیث حسن و جمال و خط و زلف
و خال و بیان هجران و وصال و مغازلت عشقبازی
و جمعی جمله را از ابیات که بر تغزل مشتمل نباشد و از
شانزده کمتر باشد اگرچه مطلع داشته باشد قطعه
خوانند مثل آن ابیات که بظهیر فاریابی منسوب است
بیت مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد :. و قصیده را
بحسب اعتبارات مختلفه در معانی و ترتیب و ترکیب

اسامی مختلفه باشد مثل ترکیب و ترجیع بند و مرثیه
و هجو و مدح و منقبت و نعت و توحید انتهی بیت
الجنان محمود سیرت مهتر مسعود طالع :. نام پسر داد
آن زمان طالع کرد این را :. یعنی پسران خود را مسعود
و محمود نام گذاشت اغ بضم همزه و غین معجمه لقب
ممدوح بیت ای صدری که از روی بزرگی :. فلک را
نیست با قدر تو بالا :. در طلب مراتب گفته یعنی فلک را
نظر بقدر بلند تو و رفعت تو نیست که نهادن تو واضع
[illegible] دل [illegible] بضم تا مثلثه پروین آلا بکسر الف

نعمتها ده او جا درین بیت بنا بر تجرید لفظ ادات
از مکان و محل برنا بضم بای موحده جوان و نوخواسته
بنام ایزد یعنی بنام خدا و در اصل ایزد بوده مشوق هم عاشق
هم معشوق که او را اسمای ضد اسما گویند خاقانی گوید
سخن بهاست که مانند زر باد فکرت :: که باد کار
هم [illegible] کوتر از اسما صفوا معروف و مراد از ودین مقام
تندی و تلخی است صهبا بضم شراب در مجمع الامثال
مسطور است که احمر الاشراب و گوشت بیت
کلم از دیگر تی بود بازار :: رای عالی و جان بجز دولت :: ناصر الکـ

که از جمله ممدوحان حکیمست بعیادت در دهای او رفت
در عذرخواهی گفته یعنی من باین راضی نیستم که تو باندیشه
عیادت من یا باندیشه من خود را آزار کنی یا اگر الم از
اندیشه بر نمی آید و لیکن میشود جای که بعیادت
من بیایی و مراد از رسیدن روز در بیت سابق آمدن آن
عمر و مقصد از محل در بیت لاحق قدر است بیت
روزی که جهان جبه درویش گرفتی :: از قصه زنبور برد
دو چشمی جیب :: اکنون همه شب منتظرم تا که برآید ::
شمعی که بهر خانه چراغی دهد از غیب :: یعنی وقتی

که شب شدی و عالم مثل درویشان سیاه پوشی اختیار
کردی با آنکه چون عالم لباس شب را که ساتر بدن درویشان است
عریان و لباس ایشانست کما قال عز من قائل و جعلنا اللیل
لباسا لباس خود ساختی من افضله زنور گریبان خیمه سیاه
خستم دیده و چشم بعضی از اول شب شمع می بری افروختم والحال
ازین چیزی در پیشانی قدرت چراغی ندارم و همه شب
منتظر طلوع آفتاب یا ماهتابم و در بعضی از نسخ در مت
اول بدل گرفتی دریدی گنو است وجه جامه درویش را
عبارت از روز باید گرفت چه روز بوسیله نور آفتاب

لباس درویشان و گرم کننده ایشانست خاقانی
گوید بیت گرم نکام درویشی نکوتر زانکه قرص خور
بعریانان دهد زربفت چون بیند عیانش ؛ دو دیدن
جامه را کنایه از دخول و ساطت شب میان روز
بنحوی که حصه از حقیقت روز بر طرفی از و و حصه بطرف
دیگر است باید دانست محصل معنی بنا برین نسخه آنکه
چون شب میشد و جهان لباس درویشانه بوسیله
شب چاک میزدمی از شمع جیب را آن چاک میدوختیم
درویشانه امروز را بسبب افروختن شمع متصل روشنایی

بلکی

فرد الحیاتم و بعضی بنا بر نسخهٔ اول نیز جامهٔ درویش را لباس
از آفتاب گرفته اند یعنی هنگامی که آفتاب طالع بود و
محتاج بافروختن شمع نبودم از کثرت مال و اسباب
اسراف میکردم و چراغ میسوختم و الحال از بی چیزی و پریشانی
در شبی که چراغ ضروری در کار است قدر تیل برافروختن
آن ندارم لیکن عجب خواجه از آن آیدم همی :: گو بر کُرِ
دی خشک نهد میت کر قصب یعنی اگر در روستا
بر سفره کرازو دیگر قماش است ده کده و بر وی مینهند
چنانکه در بیت اول گفته شده بر عجبی نیست تعجب

بوساطت گرد رنگ تاب میدهند و این توجیه در نهایت
بعد تکلف است کما لا یخفی و آنچه از اکثر ان عصر در توجیه
گرد مسموع میشود که تخم ریحان را پیش از کشتن
بخاک و گل آلوده کنند و بعد از آن در زمین افشانند
یا آنکه بعد از تر شدن خاکی بر روی او افشانند
بعد از ضم مقدمه چند توجیهی که ما ذکر کردیم وقتی که معنی
عکس نباشد راجح توان ساخت و اول با این مقام
ربطی ندارد بیت خوش خوش ز نظر گشت نهان
زدل آب :: تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را

یعنی آنچه در آب دیده میشد از سنگ و ریگ و عکس امثال
اینها بواسطه آنکه آب از کثرت بارندگی گل آلوده
شدن الحال دیده نمیشود و نهان شدن راز دل آب بواسطه
آنست که خاک راز دل خود از سبزه و ریاحین و غیرها
ظاهر سازد چه نهان شدن آن بواسطه بارندگی آب است
و بارندگی بواسطه روئیدن ریاحین و توالد بود
که مصراع آخر بیان انتهای مدتی کند که راز دل آب
در آن مدت پنهان است بیت همچون شد گم
کند نم و نشان نکم ۞ در سایه ورود زکنون نام و نشان

دربها

یعنی در سایه بید از کثرت و انبوهی شاخ و برگ
او نام و نشان روز نیست چنانکه نم و نشان میغ
بید در عالم نیست ۞ بادام دو مغزست
کوه از خنجر الماس ۞ تا داده لبش بوس سرهای فسان را
فسان سنگی باشد که از آن جرخ سازند بواسطه تیز کردن
کارد و بعضی گویند سنگی است که بآن کارد تیز کنند
مراد از خنجر الماس سبزه است کما هو المشهور رضی
نیشابوری گوید ۞ بباغ غنچه از آن لب کنیز گردن ستان
خوید از خنجر کشیده شد ز نیم ۞ و بادام دو مغز بودن

کوه از خنجر الماس کنایه از سبزی اوست از سبزه چنانکه
بادام دو مغز پر است از مغز و مطلع ثانی وصفی است
خنجر الماس را یعنی سبزه با این وصف که هنوز تمام
از زمین بیرون نیامده اول بنابر سکون و تحریک یا در لفظ
سرهای ثانی بنابر سکون او و تواند بود که مصراع ثانی را
بطریقی اخذ کنیم که وصف نباشد و محصل معنی آنکه با آنکه
سبزه هنوز تمام نرسته یا از همه جای کوه سر زده
کوه از آن پر و لب ریز است و در اصطلاحات الشعرا
که بعضی آن را نسبت بقدوة المتاخرین شیخ آذری

میدهند مذکور است که خنجر الماس شیری کرانه برف
که در وقت گداز بهم رسد انتهی و درین صورت
صواب وصف مطلع ثانیست و اول سکون یا در لفظ
مذکور و چون مراد از خنجر الماس تیزی کرانه برفست که از
گداختن بهم رسیده باشد پری کوه از و منافی مقام الفت
بهار است نیست و نسبت کرانه برف بخنجر الماس
اسم است از تشبیه سبزه با دچه در صورت اول
تشبیه در رنگ تیزیست بخلاف ثانی که تشبیه در تیزی
ظاهر است و دغدغه که در تشبیه پری کوه از سبزه یا نه کرانه

الماسی

برف بری بادام دو مغز کرده اند چه ظاهر کوه از آنها
پر است و بادام را جوف از مغز پر است اما آنکه در صورت
سکون یا در کلمه مذکور بر تقدیری که مراد از خنجر الماس
سبزه باشد نتواند بود که مراد پری جوف کوه باشد درو
دست چه تشبیه در پری مطلقا کافیست و مصحح
اطلاق فسان کوه بکوه یکی از دو امر است اول آنکه کوه
پر سنگ است قال خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی
بیت دریغ آفتاب نمانده است حدتی ؛؛
کز سنگ که تیز کردش هیچ بر فسان ؛؛ ثانی آنکه

در فسان

در اشعار استادان بسیار واقع شده که سبزه را باین حسن
خود را بر کوه کشیده شده و بهره خنجر الماس را بکشیدن شود
فسان توان گفت و اختلاف معنی کشیدن در صورتین
ما را مضر نیست چنانکه در جمیع تحقیق آن باشد ؛؛
ژاله بسپر برف برد از کتف کوه ؛؛ چون رستم
نیسان بخم آورد کمان را ؛؛ ژاله با زای فارسی
تگرگ نیسان ماه دوم بهار است از سال رومیان آنچنان
سپر برف و رستم نیسان پنهانی نیست محصل معنی آنکه
در وقتی که نیسان کمان خود را کشید و شروع در باریدن

گرگ گرد برف از دوش کون رفت وظاهر آنست
که مراد از کمان رستم نشان قوس وقزح باشد چه اهل فرس کمان
رستم را بمعنی قوس وقزح آورده اند وتواند بود که اثبات کمان
از برای او بمحض ادعا باشد در وجه تسمیه قوس وقزح کلام
بعضی گفته اند که قزح بمعنی الوان است قوس قزح یعنی کمان رنگین
وجمعی قزح را بمعنی نام بهار دانسته اند وطایفه اسم
پهلوانی معروف از عرب وفرقه نام یکی از شیاطین
شمرده اند مؤید احتمال آخر است آنچه خاقانی در تحفة
العراقین در خطاب آفتاب گفته ؛ رنگین تو کنی کمان شیطان

چون طاق مقرنس سلیمان ؛ ومؤید احتمال اثبات
در فرس ابر رستم نسبت دهند ور رستم نیز گویند ؛
کوه بیضه کافور زیان کرد وگهر سود ؛ یعنی
که چه سود است مر این مایه زیان را ؛ مراد از
کافور برف است وظاهر آنست که مراد از گهر ژاله باشد
چه گرگ را گهر وارید مشابهت تمام است ودر این
صورت فی الجمله ربطی بسابق خود بهم میرساند زیرا که
از بیت سابق احتمال دیگر هست این مفهوم شد
که گرگ آمد وبرف رفت وتواند بود که مراد از گهر

قطرات باران یا شبنم یا ریاحین باشد و در احتمال
اخیر اولی آنست که گوهر را اعم از مروارید و دیگر
جواهر بگیریم گوهر معنی شدید از جواهر تیر آمده چنانکه
درین بیت ظهیر ،، اگر تو دست سخاوت کشی ز گنج بگنجی
بهیچ کان ندهد تیر کس نشان گهر ،، گر نایژه
ابر نشد پاک بریده ،، چون هیچ عنان باز
نپچد سیلان را ،، نایژه گلو گاه عنان یعنی دوال
لجام که سوار بدست گیرد و معنی بر تقدیر پاک با
بای فارسی ظاهر است اما اگر تاک با تای قرشت باشد

چنانکه

چنانکه در بعضی از نسخ واقع شده دو احتمال دارد اول
آنکه نایژه ابر مشبه به باشد و تاک برین مشبه یعنی اگر تاک که
که او را برین ماند نایژه ابر نشده چرا همیشه آب
از وی سیلان میکند و درین صورت قطع نظر از مبالغه
که از تشبیه فهم میشود ادعای آنکه نایژه ابر هرگز عنان
از سیلان نمی پچد نهایت مبالغه و مناسبت بمقام
دارد ثانی آنکه بر عکس باشد یعنی تاک برین مشبه به باشد
و نایژه ابر مشبه و بنابرین تا تشبیه از رکاکت
برون آید قایل ادعای آن کرده خواهد بود که سیلان

تاک برین تیش از ابر است و یکی از فضلای عصر نسخه
صحیح تاک با تای قرشت میدانست اما بسکون کاف
میخواند و آدعا تاکی از برای ناتیژه ابر میکرد
یعنی اگر تاک ناتیژه ابر را برین اندجرا همیشه آب از دو
میرود و جون بنابرین احتمال انسب آنست که مراد
از زیادتی سیلان تاک برین زیادتی زمان سیلان
او باشد وکمیت آن و تجربه شاهد است که تاک برین
تا چند روز علی الاتصال رطوبت میدهد و از رو قطرات
میچکد تو انگفت که در احتمال ثانی نیز تشبیه بنا بر واقعست

ومحض ادعانیست و هذا من برکات التماس بعض
من فضلاء زمان ادام الله فیضه و بالجمله تحقیق معنی مقام آنست
که درین بیت بنابر نسخه تاک بتاء قرشت هریک
از کثرت وکمیت سیلان و استمرار زمان آن وجه شبه
تواند شد عبادت چون سیح عنان ها زیبه مثوبه فی
وکلمه سیلان مرجح اول است و در اول از احتمالین
معنی بیت استمرار را و در ثانی کمیت و کثرت از آن
وجه شبه گردانیدن اولی از عکس آنست و در صورت
عکس در احتمال اول دعای آنکه استمرار و سیلان اثر

آفرینش از تاکست و در احتمال ثانی ادعای آنکه ایشان

تاک بحسب کثرت و کمیت پیش از ابر آید کرد فافهم

ولا یخفی فیه پرورشه عادل منصور معظم

کز عدل او کرباس بنا کرد جهان را و در بعضی از نسخ

قدیم بدل لفظ کرباس و هم پاس مکتوب است وجه

اولی آنست که پاس را بمعنی و هم پاس حصار گیریم

بمعنی مرتبه تا محصل معنی آن شود که جهان را پاس بود

فلکست عدل ممدوح پاس و هم شش یعنی محیط آسمانها

و زمین شد و خود در مقام دیگر فلک را پاس جهان گفته است

بار ازلم

بیت بازار مصر جامع ملک از مکان تو

تا پاس نهم ز جهان رسته رسته باد و بنا بر نسخه اصل

مرحل مبین معنی مملکت شاهی که چو کرد مقران

پیلک و دستش البته کمان خم ندهد حکم قران را

قران تیر و نزدیکی و اتصال و زمان قطعه فوت

و هلاک چیزی پیلک با کاف تازی قسمیت

از تیر که از اپیکان دو شاخی باشد و صاحب شرفنامه

گوید این لغت هندی است و در فارسی [illegible] گویند

و در اصطلاحات خم ندهد را بمعنی دفع نکند آورده

محصل معنی انکه هرکاه دست ممدوح با ملک
قران کند ازین قران واتصال هرچه عزم مراد او
خلاف آنرا اندیشه نمی توان کرد چه جای انکه واقع
شود و مشهور کمان با کاف تازی است و خالی
از تکلفی نیست ۞ منعش بفلک باز دهد طالع را
حکمش بحمل باز دهد عامل جان را ۞ اضافه عامل
بجان بیانیست یعنی حکم او جان را تن باز می تواند
آورد ۞ گر باره کشد رای خوشش نبود راه
جز خارج آن تیر دخول حدثان را ۞ ور ریزه کند

لشکر غوغش سنگ و دمک ۞ جز داخل آن تیر ردیف
سرطان را ۞ یکی از مشکلات دیوان حکیم انوری
این دو بیت است و اشکال از جمع میان جز و تر
یعنی بر طرف شده چه در بیت اول از لفظ جز این
ظاهر میشود که اگر اندیشه او حصاری بجهت
حفظ عالم بکشد حادثات را شب و روز
اول بنا بر فتح و ضم حاء مهمله و سکون دال در لفظ
حدثان اگر شعر را سکته دار بخوانیم و بفتح دال اگر
دال را بنا بر ضرورت شعری متحرک سازیم و ثانی

نقضچین کاف فی الکنز راه نباشد الا در خارج او و از لفظ
تیر خلاف آن فهم میشود یعنی حوادث را در دخل
تیر راه نیست و در بیت ثانی تیر از چرخ چنین فهم میشود که
اگر لشکر غم او صف کشد آن صف چنان و منیع خواهد
بود که اسد یا جدی بنا بر اصطلاح منجمین که هفتم
هر برجی را ردیف او گویند در میان صف خواهد
بود و از تیر خلاف این ظاهر میگردد و بنا بر این
تیر را بحسب معنی در آخر چنین آورند تا مفاد اول آن
باشد که اندیشه و حوادث را از بیم تیر دخول و نزول در عالم

در منع

در منع می تواند کرد یا آنکه منع نزول حوادث
در عالم از محالات است چه جای دیگر چیزی و مفاد
ثانی آن شود که اگر لشکر غم او صف کشد تیر فلک را
هم مثلا حرکت نخواهد بود الا در اندرون آن صف
چه جای دیگر بروج با دیگر چیزها از ورای نشیمن است
که این توجیه خالی از تکلفی نیست و چون در اشعار
قدما لفظ تیر بمعنی من بعد و دیگر بسیار واقع شده
از انجمله حکیم سنایی فرماید **بیت** تیر در ابروش
نمی بینی چنین ؛ دولتش تیر کسی که خشم افکند ؛؛

ومسعود سعد سلیمان گفته ❁ عمر و مرگ او بحیه در یکدگر
چون روز شب ❁ ابر و گرد آمیخته با یکدگر چون
پود و تار ❁ تیر جان جان را بجست از پیت تا نبین تیغ
تیر کس کس را ندید از ظلمت تاری غبار ❁ و حکیم او
حدالدین خود در عذر ادای خارجی که درستی کرد گفته

بیت هستم از تشویر این خارج که وقت ❁ تا ابد
با خویشتن در انتقام ❁ حق همید اند که از دم تا کنون
تیر بر ناورده ام یکدم بکام ❁ و در دیوان هیچ
یک از قدما نیست که لفظ تیر باین معنی آمده باشد

پس اولی

پس اولی آنکه ازین مقام و درین مقام تیر باین معنی حمل کنیم
تا ارتکاب تکلف نکرده باشیم و دو زمیت که استعمال
تیر بمعنی من بعد در کلام قوم یعنی بر تاعن باشد
که در جمره گذشت توضیحش آنکه تیر و دگر را یک معنی استعمال
کنند چنانکه گویند ❁ زید آمد و عمر و دگر آمد یعنی عمر
هم آمد و لفظ دگر را معنی دیگر است خاص یاد کاین
بعد است چنانکه گویند چنین مکن و بنا بر قاعده مذکوره
تواند بود که تیر گفته باشد و دیگر خواسته باشد
بمعنی خاص یا و حکم تر یا دلی تیر هم احتمال است چنانکه

غزلی که گفته خواجه مسطور است و مطلعش اینست دردم
دردم از یار است و درمان نیز هم ❁ دل فدای او شد
و جان نیز هم ❁ این احتمال راه داده اند بیت
گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم ❁ در قبضهٔ شمشیر
نشاندی دبران را ❁ و دبران منزل چهارم ماه است
و او ستاره ایست بزرگ و روشن و سرخ رنگ
بر آن چشم ثور که سوی مشرق است کذا فی التفهیم یعنی
ممدوح را آن قدرتست که چشم گاو فلک را بکند
و بجای جوهر در قبضهٔ شمشیر نشاند و اینکه این کار نکرد

از بابت

از بابت رحم بر ثور است که مبادا ثور مثل عقرب
ناقص و بی چشم گردد چه مشهور است که عقرب بی چشم
مخلوق شده و تواند بود که فاعل ثور باشد یعنی اگر ثور
از ناقص خود نمی اندیشید چشم خود را می کند و در قبضهٔ
شمشیر او می نشاند ❁ جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی
❁ هم کاسه کجا دید فنای عطشان را ❁ عطشان
بفتح عین و سکون طا تشنه و اضافه فنا با و بیانیست
یعنی تشنگی خنجر تو مثل مرگ است چنانکه مرگ بخون مردم
تشنه است و تشنگی او بخونخواری برطرف نمیشود و تشنگی

خنجر تو تیز از ین قبیل است و تواند بود که فنا بمعنی معنی باشد
و معنی عطشان عطش است یعنی تشنگی خنجر تو هلاک
کنند است چنان معنی عطشان یعنی تشنگی او چنین است
و ثانی اول از حیثیت تشبیه داول به ثانی از جهت با
فنا بر حال خود را حجت کافهم بیت گر ابر تیغ تو بر کوه
بیارد ؛ آتشی نارد هد ما در کان را ؛ یعنی اگر ابر
تیغ تو بر کوه بیارد کان را بجای لعل و دیگر جواهر آتش
بانتش کند یا آنکه او را از مقوله آتشی دهد که نارد از
یعنی او را آتش بجا گستر کند یا آنکه او را مانند انار از

قطره خون

قطره خون کند بیت و ز خون دل لعل که فاسد بشود هیچ
قدر تو کره وار به بند د خفقان را ؛ خفقان چنین
دل و آن سبب فساد خون است و از خواص لعل یکی آنست
که خفقان را بر طرف میکند و بعد از دانستن این مقدمات
ظاهر است بیت در پیشه گوزن ازپی داغ تو لنگ باید گرفت
؛ همال نخست از نقطه بیسن ران را ؛
مشهور است که چون گوزن از مادر برآید نقطه چند سفید
بر ران او هست و هر نقطه از آن در سالی بر طرف میشود
در کار با امید قبول تو کند خوش ؛ آهن الم تنگ

وخراشیدن سازا ::: گاز آلتیست که بدان زر و نقره
و امثال آن قطع کنند و گیر آلتی است که کاردگران و
و امثال ایشان کارد و دیگر آلات را بدان محکم گیرند و
و سوهان و غیره بران زنند. سان سنگی است که کارد
و غیره بران زنند و فسان تیز گویند و در بعضی از نسخ
بمعنی سوهان آمده آهن در عرف قد شامل فولاد
چنانکه محقق طوسی در رساله جوهریه تصریح بآن کرده
و گفته آهن دو نوع باشد فولاد و نرم آهن و مسعود سعد
سلیمان گفته بیت ما همه آهنیم لیک از ما :::

آن گرا

آن گرامی تر است کو دانا است ::: همه آهن ز جنس
یکدگر است ::: که همه از میانه خار است :::
نعل اسبان شد آنچه ریم آهن ::: تیغ شاهان
شد آنچه روهنا است ::: یعنی آهن و فولاد که
در کار قرار گیرند ناگاه تنگ بر ایشان زنند
و گاه بسوهان خراشند تا بر فسان زنند بامید نسبت
که شاید از اسباب و آلات تو باشند و در بعضی از
نسخ بدل لفظ و زر راست که بجای دال واو بجای
رای مهمله زای معجمه باشد و هیچ اسنا و المها بکار

دعای آنست که چون کار او را گرفته تابک بر ور تنند
مثلا گویا این آزار از باهن بالو رسیده و در نسخه دیگر
در کار که بجای زای معجمه در لفظ کار رای مهمله باشد
واین صحیح نسخ است چه در وقت کار در فسان
زدن کار را هیچ دخلی نیست و کلمه در کار از طرف
الم تنها کردن تکلفست بیت بر عالم جاه تو
گر راه گذر ماند ؛؛ چون مهر فروشد چه یقین را چه گمان را
در اصطلاحات الشعرا فروشدن مهر و فروشدن روز
کنایه از زوال حیوات و بسر آمدن عمر است محصل معنی آنکه

چرها را

چرها را یا بیقین یا بگمان نتوان دانست هرگاه
در طلب عالم جاه تو عمر یقین و گمان بسر آمد و بدان
نرسیدند دیگر که را امکان رسیدن بدان و دانستن
آنست ؛؛؛ چشم زره اندر دل گردان شمارد ؛؛
بواسطه دیدن شریان ضربان را ؛؛ شریان رگی است
که روح در وی باشد شرائین جمع کذا فی الکنز اما بحسب اصطلاح
رگها دو قسمند شرائین که عروق متحرکه اند و از بطن الیسر
قلب رسته و در حرکت انقباض تابع وی اند و اورده
که عروق ساکنند و منبت ایشان جگر است کذا فی

کفایه المنصوری خرمان بفتحتین جستن رگش و جراحت
از درد وجستن رگ کره و بضم کاف فارسی پهلوان دلیر
محصل معنی آنکه دلاوران به نوعی گرم جنگ شدن
که چشم زره یعنی حلقه زره با وجود عدم بصارت جستن
رگ را امتلاءً در دل ایشان تواند شمردن بی آنکه
ملاحظه نبض کند واجستن این هر رگ جستن آن سر را
که در دل است اشتباه کند بیت تا بار دگر باز
جوان گردد هر سال گیتی و به تدریج کند پیر جوان را
یعنی تا عالم هر سال بهار از نو جوان شود و باز

بتدریج

بتدریج و مرور ایام جوانان را پیر گرداند و در بعضی
از نسخ بدل باز نیز واقع شده و حمل و بمعنی مستعار
و بمعنی من بعد چنانکه گذشت ممکن است و بعضی نیز را
مرتبا و فارسی خوانده اند و حمل بر تصحیف ولی از تکلف
در اصطلاح آفت بیت آنجا که محیط کف و ابر آ کمنخست
برابر گشد حاصل باران بهان را بسان سرهای انگشتان
داو جمع بنانه است یعنی در وقت بخشش چندان
اموال و اسباب بر سر میریزد که تا ابر از ان
پرشیود باران آهنگ کنان و قصد کنان محج

چوب نیزه سنان آهنی که بر سر نیزه است وزن
بنجیدن وآرمیدن رسته دکانها وخانها که در یک
صف واقع شده باشد سگان بضم سین وتشدید
کاف جمع ساکن نمر بکسرا شیر درنده سکار بفتح بای
فارسی وسکون یاء حطی با کاف تازی جنگ ستانی
بکسر سین پشت باز افتاده ودر رساله وفای بمعنی ای صبر
وطاقت نیز آمده سلب لباس ودرین مقام سلب
لعل لباس سرخ است ولفظ لعل را مکسور الآخر
باید خواند نه ساکن الآخر واضافه سلب لعل البطراوه یعنی

جامه ابریشمین

جامه ابریشمین کشتین که بر سر سنان نیزه وعلم بندند
کما فی کشف اللغات بیانی باید گرفت آفعی کمان
گرگین گرکش تیر شیر علم سر علمی که بصورت شیر ساخته باشند
ژیان خشمناک قند وجانوران درنده چون شیر
وپلنگ وامثال آنها دام جانوران نادرنده چون
آهو وخرگوش وغیره لک کشف بفتحتین پناه وجای
حوصله چینه دان مرغ الوف جمع الف حصر در حصار
کردن وواداشتن دوران هر دوری سیصد
وشصت سال شمسی است کذا فی التفهیم نفاذ بدل

معجمه دوان قضا و فرمان آیت نشان سخط بفتح
وضم سین ناخشنود شدن و خشم گرفتن قیصر پادشاه
روم هر که باشد و در مجمل التاریخ مسطور است
که اول پادشاهی که رومیان او را قیصر خواندند اغسطس بود
بضم همزه و غین معجمه و طای مهمله و سکون دو سین مهمله و از آن
روزگار نام قیصری بر ایشان ماند و معنی قیصر آ نسبت
که از شکم مادر بیرون آورده باشند و چنین بود که مادرش
بمرد و او در شکمش بود حکیمان چون دانستند که او در
زنده است شکم مادرش بشکافتند و او را بیرون آوردند

ابهرزنگ

انتهى و شیخ آذری در شرحی که بر بعضی ابیات حکیم
افضل الدین خاقانی نوشته که چون ملوک روم از آتش
پرستی بدایره اسلام در آمدند نخواستند که لقب ملوک
سابق خود که کفار بوده‌اند داشته باشند لقب را
خونکار کردند خان در نسخه خطاست و فی
لقب پادشاهان خطا است و در شرفنامه و ادات الفضلا
لقب پادشاهان سمرقند و ترکستان الفاف
عدل شان رسم و عادت کیان بفتح کاف تازی
پادشاهان کیانی چون کیقباد و کیکاوس و کی بلغت

فرس اصل را گویند و محقق دوانی در شرح هیاکل
بمعنی سلطان آورده و در مجمل التواریخ مسطور است
که این لقب را زال بقباد داد تا گذران بر آمو با جا
قصیده ای قاعل تا ن زدست تو کرم را ∴ وی جمعیت
نور بنان تو قلم را ∴ بر جای عطارد بنشاند قلم تو
کرد در منقار کشد جذر اصم را ∴ جذر در محاسبات
عددی را گویند که در نفس خود ضرب کرده باشند
و هر عدد که او را جذر باشد یعنی توان دانست
که از ضرب کدام عدد در نفس خود حاصل میشود چون

نه که از

نه که از ضرب سه در نفس خود حاصل میشود و او را منطق
گویند و هر عدد که او را جذر نباشد چون ده اصم گویند
و وجه تسمیه این عدد باصم آنست که هر چند از جذر او
سوال کنند نمیشنود و جواب نمیگوید پس گویا کر است
و گاه باشد که اصمیت و منطقیه را بنفس جذر نسبت
دهند چنانکه افضل المتاخرین میر غیاث الدین منصور
در کفایة الحساب تصریح باین کرده و گفته که جذر
تقریبی را اصم و جذر تحقیقی را منطق گویند و بنا بر این
معنی حکیم وحید الدین خود در مقام دیگر فرموده اند که

گر آلای او را گنج بودی در عدد و نیستی جذر اصم را این غبن
کنگی و کری نسبت گنگی با اصم بواسطهٔ مقابلهٔ اوست
با منطق و قدمای حکما را اعتماد آن بود که هر عدد را
در واقع جذری می باشد و بعضی از آنها معلوم نیست
الا واجب را چون جذر اصم و در وقت تسبیح مکتفیه اند
سبحان من لا یعلم جذر الاصم الا هو اما تحقیق آنکه
مذهب متاخرین است آنست که او را در واقع جذر است
الا تقریبا محصل معنی آنکه جذر اصم را که در واقع معدوم است
مجهول است بطریقی که هیچکس را اطلاع بر وجود او نیست

الا واجب

الا واجب تعالی را معیوب بعیب گنگی و کری نیست
اگر قلم تو او را در سر منقار کشد یعنی او را در سر منقار
خود جا دهد همنشین خود سازد یا آنکه او را در سر منقار
جا دهد بقصد آنکه بنویسید بمحض همین مجاورت و مجالست
جانشین عطارد و مدبر دوم فلک شود یا آنکه در
وضع و ظهور نایب مناب او شود و همه کس را علم و شیوع
بوجود او حاصل شود یا آنکه در نطق نایب مناب عطارد
شود و هر گاه او را از مجذورش یا از نفس او سوال کنند
بتحقیق حال ناطق شود و از خود اعلام کند و در جمیع

احتمالاً ممکن است که مفعول جذر باشد بدون
اضافه جیم وجه محصل مصراع ثانی آنست که اگر قلم تو
جذر را برای عدو جیم و بواسطهٔ دور سر منقار کشید و در این
صورت سکون را و در صورت اول کسر را دو لفظ
جذر اول است والله اعلم بیت آن صدر جهانی
تو که در شارع تعظیم ؛؛ همره دو دیم گشت حدوث
تو قدم را ؛؛ یعنی اگرچه تو حادثی اما در راه تعظیم
بعد از قدم حدوث تست و همراه دودم اوست
یا بمعنی که همراه دیگر قدم راست و حدوث مروج

مروج همراه دوم است بگوی که در مرتبهٔ سیوم بلکه
بآن معنی که قدم و حدوث او و وهم رسید و دو مثلین
حدوث اوست بیت تا خاک کف پای تو را نقش تستند
اسباب تب لرزه نداد قسم را ؛؛ تجربه شاهد است
که قسم خوردن بعد از قسم خوردن برافروخته میشود و میلرزد
محصل معنی آنکه این معنی بواسطهٔ عزت و مهابت قسم که
که خاک کف پای تست لازم قسم افتاده و تا خاک کف
پای تو را برای آنکه مردم با قسم خورند نیافریدند
این معنی را لازم قسم نساختند و صاحب شرفنامه بجای قسم

سقم نقل کرده به تقدیم سین بر قاف و محصل معنی آنکه کرم
خدای تعالی جل جلاله مقتضی آنست که دوای دردی را
پیش از درد خلق کند بنابرین تا خاک کف پای تو دوا
بیافرید اسباب تب لرزه به بیماری نداد یا آنکه
تا مقرر شد که دوای درد و علاج بیمار بیها خاک کف
پای تو باشد اسباب تب لرزه به بیماری نداده
که بیمار را گرم کند و بلرزه در آورد یعنی چون دوا جای کف پای
تب مرض بیمار را در آرزوی آن گرم میکند و میلرزاند
یا آنکه چون دوا ضد درد است و دوای درد خاک کف

پای تو

پای تست بیماری از غلبه ضد خود که خاک پای تست
بر خود میلرزد تا او خلق نشده بود در آن هیچ دوای
اندیشه نبود بیت انصاف بده تا در انصاف
تو باز است ::: غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را
غنم بفتحتین گوسفند یعنی در ایام عدل تو گرگ نوعی غمخوار
گوسفند است که چوپان غمخوارتر از گرگ نیست و در بعضی
نسخ بدل نیست هست واقع شده و درین صورت
مصراع آخر بطریق استفهام باید خواند بیت
گر شاه نشان خواجه بود خاصگی امیت :::

روز است درویش نبود و هیچ حکم را ؛ خواجه شاه
نشان یعنی خواجه که آثار شاهی درو باشد یا خواجه
که پادشاه ازو به پادشاهی رسیده باشد یعنی اگر خواجه
موصوفست یکی ازین دو صفت درو پیداست
این خواجه کیست و این معنی در نهایت وضوح ورد شنیعی
بمنزله روز است و هیچ حکم کننده رگشت درو نعمت
بیت زین پیش باندازه هر طایفه مردم ؛ آوازه
اعزاز قوی بود نعم را ؛ نعم بکسر نون جمع نعمت
بیت امروز در ایام تو آن صیت ندارد ؛ بیچاره نعم

چون تو شدی مایه کرم را ؛ صیت بکسر صاد آوازه
فاعل ندارد یا ضمیریست راجع به نعم که در بیت سابق
گذشت یا صریح نامذکور است که بیچاره نعم باشد
و بنا بر اول مصرع ثانی رحمت و حال نعم و در بعضی نسخ
مصرع ثانی چنین است
نعم بفتح نون آری و بضم سین درویش
بمعنی گشته و تکلف آمده و معنی چنین خواهد بود که ایشان
که تو تکلف نعم شدی یعنی تو را به تکلف از عالم
به نعم دادند و این معنی را بوجود تو ممنون و مسرور ساختند

کرم بیچاره را آن صیت نماند و تواند بود که سفته باشد
بفتح سین با خود ارسفت بفتح سین و سکون فا که بمعنی بسیار
آشامیدن آب و سیراب نشدن از انست وجه کنایه
در شوق ممدوح خواهد بود و سفتم کفمن در جواب بیایل
و در اکثر نسخ این بیت مقدم بیت سابق را بطریق نفی
باید خواند که مفهوم این بیت مفهوم مخالفش باشد
یعنی ازین عبارت که پیش ازین نعمت را آوازه
بود این معنی باید فهمید که امروز چنین نیست
روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر چون باد خورد

دلیشم

شیر علم شیر اجم را ؛؛ ور نعره خناق آرد و در جلوه
تشنج ؛؛ گر بهس تو یاری ندهد کوس و علم را ؛؛ رجم بفتحتین
میانها و او جمع اجمه است بفتحتین بمعنی نیستان خناق
بضم خا معجمه علتی است که در حلق پیدا میشود و حلق
میگیرد تشنج بفتح تا و فتح شین معجمه و ضم نون
فراهم کشیدن پوست باس بفتح با و ماری مصدر
و غیر مصدر هم آمده است که بمعنی دلیر شدن و دلیری
باشد و سای فارسی بمعنی خط است یعنی عبری که آن
شمشیر مبارزان شیر علم که عبارت از سر علمی است

که بصورت شیر ساخته باشد با وجود عدم حیات
و امتناع صدور فعل از وی به نوعی که رزم شن باشد
که شیر امثال او کور دهد شیر علم مخوفست و جوف درم
باد است اگر دلبری تو و یاری تو یا حفظ تو یاری
کوس و علم نکند کوس را جان بهم رسد و از وی آواز
و علم را نشخ بهم رسد و جلوه نکند والله اعلم بیت
یک ناله که کلک تو کند در مدد ملک :: روزی که عدو
جلوه دهد بخت درم را :: با فایده تر زانکه همه سال
و همه روز :: از شصت کمان ناله دهد پشت نجم را

درم

درم بکسر دال و فتح رای فارسی غمگین و اندوهگین
و ایضا سیاه و تیره یعنی در وقت آنکه دشمن خود سیاهی
کند و در مقام مقابله آید یک صریر قلم ترا در دفع او
فایده بیش از آنست که همه عمر کمان پشت خمیده خود را
از شصت کماندار ناله دهد یعنی در مملکت داری آنچه
بر یک صریر قلم تو مترتب میشود بر جنگ همه روزه مترتب
نمیشود و در اکثر نسخ بدل لفظ همه سال و همه روز ماه
روزه واقع شده و محصل معنی کما هو المشهور آنست
که ثواب یکصریر قلم تو بیش از ثواب جهاد سر تیره مصافیان است

و پوشیده نیست که از الفاظ این قطعه خصوص جهاد مفهوم
نمی شود بلکه انچه فهمیده شود جنگ در ماه رمضان نسبت
و بعضی گفته اند که حمل این جنگ بر جهاد بنا بر آنست
که جنگ در ماه رمضان جایز نیست مگر وقتی که
کفار بر سر اهل اسلام آیند و این نوع غلبیت از جهاد
بر تقدیر تسلیم انمقدمه رکاکت این توجیه و عدم
مساعدت الفاظ با و بر متتبعین مخفی نیست بیت
بخت بنسیمیست که پی گم کند اقبال ، گر نیل کشد
دشمن بدبخت ورم را ، همین غره و متعارف است

که

که بر پیشانی و رخساره اطفال فربه که در نظر مردم خوش
آیند و مردم را رغبت بدیدن ایشان باشد بواسطه
دفع چشم زخم نیل کشند و درین بیت بخت ممدوح را
تشبیه طفل سمین کرده کنایه از خوبی و جوانی بخت و دولت
را بشخصی که رغبت بدیدن آن طفل داشته باشد
محصل معنی آنکه اگر دشمن تو ورم خود را سمین و فربهی
انگاشته نیل چشم زخم بر وی کشد و چنین وانماید
که مردم را بدیدن من رغبت است یا آنکه بواسطه
معالجه نیل بر ورم کشد که بار اقبال را رغبت بدیدن

بخت تست و بغلط نخواهد افتاد و بخت تو را از نوع
خوش آیندگی نیست که اختیار دیگری بر و توان کرد و تواند
بود که درم کنایه از زهی خصم باشد :: خصم را بکمال
تو تشبیه نکند به :: ثانی چکند بازوی پیدست علم را
یعنی بهتر آنست که خصم در کمالات خود را مثل تو اند
و بازوی پیدست را که کمالات او ست ثانی علم که کمالات
تست نسازد و تواند بود که فاعل چکند بازوی پیدست
باشد یعنی همیشه تشبیه دشمن بکمالات تو از معقول است
که بازوی پی پنجه علم را ثانی خود داند با آنکه با وجود بحث

ثانی

ثانی بیت و ثانیه آنست که بنا بر احتمال آخر تشبیه
مفروض و مفروض دشمن تا تشبیه خصم بعلم و ممدوح بیازوی
پیدست لازم آید بلکه فقط تشبیه نسبت مراد است
یعنی چنانکه ثانی ساختن بازوی پیدست علم را امر
نامعقول است تشبیه دشمن بکمالات تو نیز از نامعقول است
و بر تقدیر حمل بر تشبیه مفروض و مفروض نیز همدوری بیت
به تثلیث دشمن که صریحاً مذکور است مثلث ضمنیات
ممدوح را لازم دارد بنا بر آنکه تثلیث میل الطرفین است
مصرع ثانی بنا بر مضمون آنست که ضمناً فهم میشود در شرح ثانی

بدل ثانی چکند با می چکند منقولست و اکثر نسخ قدیم
موافق اینست و محصل معنی مصراع ثانی آنکه زنهار
بازوی پنجه علم را چه میکند چه با معنی زنهارست
که در مقام تحذیر استعمال کنند چنانکه اکثر مولفین
فرس نقل کرده اند و شیخ مصلح الدین سعدی گفته

بیت ز صاحب غرض تا سخن نشنوی :: که گر کار
بندی پشیمان شوی :: بدخواه تو بر سکه این تخته خاکی
صفریست که پیشی ندهد هیچ رقم را :: سکه بضم سین
و سکون کاف تازی جای سکون یعنی دشمن تو در روی

زمین صفر

زمین صفریست که کار صفر هم از وی نمی آید چه صفر با آنکه
بحسب عدد از زیادتی میدهد و از دشمن تو این کار
بر نمی آید و این بنا بر مشهور است که صفر عدد را زیاده
میکند اما بنا بر تحقیق که ذات الف مثلا در مرتبه
دویم ده است و در مرتبه سوم صد نه آنکه صفر او را ده
و صد کرده و از صفر می آید الا حفظ مرتبه این کلام
که پیشی ندهد هیچ رقم را صفت مخصصه نخواهد بود
بلکه صفتی خواهد بود کاشفه و بیان واقع و لفظ تخته
خاکی خالی از لطفی نیست چه اهل حساب رسم عمل حساب را

منقسم بدو قسم ساخته اند تخت ترابی که محتاج برسم
شکل هست تا بر روی خاک یا بر لوحی و مراد از تخت
محاسبان که در اشعار اکثر قدما خصوصا خاقانی
بسیار واقع شده ا دست و هوائی که محتاج برسم
شکل نیست بلکه ضوابط از برای عمل آن هست مثل
آنکه هرگاه مضروب دو باشد حاصل ضرب دو مثل
مضروب نیز است **بیت** تا خاک ز آمد شد هر کان
و فاسد ٭ بر داشته و بر بکند پشت شکم را ٭ بر پشت
زمین باد قرارت بسعادت ٭ که نماند رقم خرج تو بر شادی

دم را

و غم را ٭ یعنی تا پشت زمین بسبب آمدن موجودات
بدایرهٔ وجود خالی نمیشود بنحوی که دیگر نتیجه از و حاصل نشود
تا شکم زمین بسبب رفتن موجودات بشکم عدم پر نمیشود
بنوعی که دیگر موجودی بعالم عدم نتواند رفت ترا
بر روی زمین قرار باد که اینهمه کون و فساد و غیر آن
از هر چه متضمن شادی و غم باشد که بر دوستان و دشمنان
تو واقع میشود بواسطهٔ خاطر تو و انتظام ملک تست
و علت غائی شادی و غم توی **بیت** در زیر حکمت
چهره بعیوق نموده ٭ ناهید فلک شعبدهٔ مثلث دوم را

عیوق کوکبی است روشن بزرگ از جانب شمال
با پروین طلوع کند چنانکه میان هر دو مقدار ده روز
بالا بود یا زیاده ناهید زهره است مثلث بفتح قسم
ولام و سکون ما بین مثلثین و بم بفتح با و وتار نه آنرا
تار عود دو او تار عود هشت قدمای ارباب موسیقی بیست
چنانکه گفته اند ؛ پنج تار ند متحد باهم ؛ جا دو رز
ونشان و مثلث و بم ؛ یک تار برایها افزوده اند
وانرا نظیر نام کرده محصل معنی آنکه ناهید در بزم
تو نغمه مثلث و بم را چهره بعیوق نموده و چهره نمودن نغمه

ایشان

ایشان بعیوق کنایه از بلند نواختن ایشان بطریقی که
نغمه بعیوق رسد و تعبیر از نغمه بشعبده کرده تا شعر با
بانکه نغمه چندان غریبست که گویا سحر است بیت
خاک در ت از سجده اوا رمجدر ؛؛ تا سجده بروح
شمس هیچ صنم را اوا را آزادگان مجدر بدال مهمله
دار شمس الضحی شین معجمه و میم بت پرست صنم بت و کلمه
هیچ در کلام قدما اکثر سور کلیت ایجاب هیچ شمس و هیچ صنم
بمعنی هر بت پرست و هر بت باشد و با این بیت
در تحت شرط اوست اما این بیت شرطیه دیگر است

این کتاب [illegible]

که جزا بر شرط مقدم شد ؛ این شعر بر وزن و قوافی
و ردیف است ؛؛ کامروز نشاطی فره و فضل و کرم را
فره بفتح فا و کسر را شادی یا ده ا زیعنی این قصیده در جواب
قصیده ایست از ابوالفرج بردلی که مطلعش این است
؛؛ امروز نشاطیست فره فضل و کرم را ؛؛ و امروز وفا نیست
عجب تیغ و قلم را ؛ شگفت بکسر شین معجمه و کاف تازی
عجب اجرام و اجسام فلک عارض عوض شد جسم
خدمتکاران نوبه بضم با حطی و فتح با موحده
و فتح با حطی مرد یعنی از روست دشمن قحری بود

که آخر بر بای موحده باشد نقل کرده است
دست مسند گوید دست وزارت یعنی مسند وزارت
شمن بفتح شین معجمه و میم حوض خرد و جوی خورد است
فضا تمتع بفتح تا اول و ضم تا ثانی برخوردار
خاتم خنصر انگشتری که نگین او از شیشه سبز باشد
خنصر بکسر خا معجمه و صاد مهمله انگشت خردترین جسم
در شرفنامه مسطور است که چون جم و جمشید یا نگین
و اسپ یا دو واصف و امثال اینها مذکور میشود
مراد از و سلیمان است علی نبینا و علیه السلام و چون بامنه باشد

رسند و مثل این واقع شو و سکندر راست از ملوک فرس
بلبل بزم خوانند ارم بکسر همزه و فتح را نام بهشت
و قصه آن مشهور است مقاییس جمع مقیاس مقیاس بکسر
میم و سکون قاف اندازه هم بکسر او بفتح میم هم تقاضا سبا
بفتح سین انگشت بقراط بضم با و سکون قاف حکیم مشهور
بقسم بفتحتین نمک رخ معروف حجاب بضم حا و تشدید
جیم دربانان والله اعلم بیت صبا به سبزه بیاراست
دادۀ دینی را ؛؛ منو گشت زمین مرغزار عقبی را ؛؛ ؛؛
مرغ بفتح میم و سکون را و غین سبزه است معروف و مراد از

مرغزار عقبی بهشت است بیت صبا تعرض لطف
بنفشه گرد شبی ؛؛ بنفشه سر چو برآورد این تمنی را
؛؛ حدیث عارض گل در گرفت و گل بشنید ؛؛
نقش نامیه برداشت این دو معنی را ؛؛ چو دید مایه
کین کمد و تن رشک او ؛؛ متابعت ننمود مقل
و تقوی را ؛؛ زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را ؛؛
خواص نطق و نظر داد بهانی را ؛؛ تعرض کسی را برد اختن
و متعرض کسی شدن تمنی دروغ گفتن و آرزو کردن
انهی بکسر همزه خبر رسانیدن محصل معنی آنکه چون صبا

در مقام رسوای بنفشه و گل بود بسبب اظهار محبتی که موافق
واقع نبود دستی بر لب بنفشه درا کرد بنفشه دروغ او را ثابت
نپنداشته سر باو در آورد یا آنکه او را از روی بنفشه بود
بنابرین متوجه و متعرض او شد و بنفشه آزروی او بر آورد
بعد از ان صبا حرف رخسان گل میان انداخت گل نشنید
یعنی گل هم حرف صبا را قبول کرد چون صبا کام خود از آن
هر دو حاصل کرد نفس نباتی که مربی و پادشاه ریاحین است
گفت که من با دو کس از لشکر تو آشنای کرده ام چون نفس
نباتی دید که دو کس از لشکر او که بنفشه و گل باشد مخالفت

عقل

عقل و تقوی کرده اند و نامحرم لاف آشنای با ایشان
میشوند زبان سوسن را ناطق و چشم نرگس را بینا کرده
بصدق و کذب این مقدمه وا رسیده معلوم کنند که بنفشه
و گل منکر آشنای صبا اند یا مدعی آن و سلوک ایشان
چنانکه واقع است بنفس نباتی اعلام کنند و در اکثر
نسخ بدل گل نشنید لاله نشنیده است و فاعل نشنید را
لاله خواهد بود نه صبا یعنی لاله آشنای صبا را با بنفشه
و گل نشنید و غمازی کرد و بنفس نباتی گفت و حاصل
که درین نسخه هست آنست که عدم متابعت گل عقل را

لازم نمی آید چه بمحض همین که صبا حرف گل زده باشد
گل را گناهی نیست تا دام که قبول نکرده باشد و قبول
کردن گل بنا بر این نسخه از شعر بیرون نمی آید و جواب آنست
که اگرچه گل صبا را متابعت نکرده باشد اما سلوک او
بنوعی که صبا در حق او این قسم ظنی برد و چنین اراده کند
با قسمی است از مخالفت عقل و تقوی و ممکنست که بواسطه
تایید جواب مخالفت تقوی را بنفشه و مخالفت عقل را
بگل نسبت دهیم بطریق لف و نشر مشوش اما جواب
ازین حدیث بارتکاب سکون ضاد در لفظ عارض

وحمل در گرفت بمعنی قبول کرد تا معاد قطعه آن باشد
که بعد از سرور آوردن بنفشه گل حدیث خود را که از
صبا شنید قبول کرد و ایضا جواب با آنکه مراد ازین
دو شق که متابعت عقل و تقوی نکرد اند بنفشه و صبا است
یا بنفشه و لاله است چه لاله غمازی کرده و غمازی
خلاف عقل و تقوی است ضعیف است اما اول از چند
وجه اول آنکه حمل کلام بر خلاف متبادر است دوم
آنکه محتاج به تقدیر است سیوم آنکه بنا بر این لفظ عارض
پر در کار نیست اما جواب دوم بواسطه آنکه صبا از گل

نفس نامیه نیست واما جواب سوم ازانجهة که هرگاه شرک
بنفشه در مخالفت عقل لاله باشد نه گل باید که نفس
باتی بهی بروی بنفشه گماشته باشد تا بصدق وکذب
غمازی او تیر وارسند وحال انکه غمازی وامرست
معلوم نفس نباتی ودیوشین نیست که در ترکیب بهر انهی را
بلد انا چار است ازحکم بزیادتی یکی ازکلمه بهرو لفظ را
مگر انکه رای کلمه بهر را ساکن بخوانیم نه مکسور تا معادل ان
باشد که نفس نباتی نطق ونظر بسوسن ونرگس نصیب داد
وانهی را یعنی ازبرای انهی امامع ذالک حکم بزیادتی رای لیست

چرای زاید در کلام هیچ یک از قدما نیست که
ودر عصر ایشان در محاورات جمع میان را و بهر متعارف
بوده ودر اکثر مواضع از کلام ایشان که توصه ممکن نیست ارا
بزیادتی را قایل میباید شد ودرهمین قصیده رای
ردیف قافیه حتی ازانجمله است واین بیت خسرو دهلوی
نیز ازین مقوله است بیت بحرم اگرچه ریختنی خون بود
گناه :: تو خون من بریز برای ثواب را :: ودر بعضی
از نسخ بدل بیت سیوم قطعه این بیت واقع شده بیت
چو نفس نامیه قومی زلشکرش را دید :: که پشت پای زند

از گزاف تقوی را :: و مآل هر دو یکیست :: چنانکه
سوسن و نرگس بخدمت آنها :: مرتب اند چه انکار را چه دعوی را
اضافه خدمت با نها بیانیست یعنی خدمتی که آن اعلامست
محصل انکه چنانکه سوسن و نرگس مهیا می نمایند که هر چه ز نفث
و گل بشنوند خواه انکار شناسی صبا و خواه دعوی شناسی
ایهام اظهار قدرت و عدم ملاحظه از نقص بنای نفس
بنای اعلام کنند بیت زهی به تقویت دین نهاده صد انگشت
آثر ید بیضاست دست موسی را :: آثر بفتح میم با ثا مثلثه
کارهای نیک یکی از معجزات موسی علیه السلام ید بیضا بود

که هرگاه دست از گریبان بیرون آوردی بجهت او چو آفتاب
بودی و بسبب این معجز رواج دین داودی و مشرکین را
ملزم کردی محصل معنی آنکه دست تو در تقویت دین صد انگشت
اعتراض بر ید بیضا موسی علیه السلام نهاده یعنی تو تقویت
دین به از موسی علیه میکنی والله المستعان بیت
قصور عقل تصور کند بتحمل جلالت تو :: اساس طور تحمل — تخییل
کند تجلی را :: قصور مصدریست بمعنی اسم فاعل قصور
عقل یعنی عقل قاصر اساس اس بضم همزه بنیاد اساس
بفتح همزه جمع اس این بیت را بطریق استفهام انکاری

باید خواند و مصرع ثانی نظیر مصرع اولست بیت
بخاک پای تو صد بار طعنه بیش رسیدست ؛؛ سپهر تاج سلیمان
و تخت کسری را ؛ یعنی چون خاک پای تو به از تاج سلیمان است
و تخت نوشروان است فلک آنرا بسبب طعن برایشان ساخته جهت
ثمن قیس ابعد از انکه در حدائق العجم عدول از جاده صواب
در شعر الممتنع بچهار نوع ساخته که نوع سیم انست که در بعضی
از اوصاف مدح و هجا و غیران چندان غلو کنند که بحد استحالت
عقلی رسد تا برک و لی شرعی را مستلزم بود و این بیت را
با مجی که قافیه او موسی است از انجمله شمرده و متصل ذکر این نوع

ذکر کرده

ذکر کرده که شعرا ازین جنس بسیار گفته اند که اگر معجز فلان
بنعمه چنان کرد تو چنین کردی و اگر معجز فلان نعمه چنین بود
تورا چنین است و تو چنینی و بعد ازین عبارت دایراد امثله
کثیره بعضی دیگر از قصاید حکیم و بعضی از باقی شعرا که این بیت
خاقانی در مدح پدر خود بیت نوح رئیس علم داشت
گر پدر من بدی ؛ قطره بستی بعلم بر سر طوفان او ؛؛
این بیت میر معزی ؛ چون هوا مردی پدر درد جای ما کان شانه
مصحف ساغر و محراب میخانه به ؛؛ از انجمله انا بمعنی کفر از انجمله
ناشایست است و دلیری بر شریعت و دلالت کنند

وبربی اعتقادی شاعر وشعور قوت صدق او رد کردن
نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی انتهی **بیت** هرچه مفتی
برای قلم بدست گرفت ‖ قضا برآب نویسد جواب فتوی را
یعنی جواب فتوی رای ورد آن مثل نقش برآب صورت نمی بندد
اینست انچه در معنی این بیت مشهور است ولیکن چنین نیست که جواب
فتوی بحسب عرف قبول فتوی را گویند نه رد آنرا اینست و اگر
چون صاحب اصطلاحات برآب را بمعنی در حال آورده برآب
نویسد را بمعنی در حال نویسد فرا گیریم ما حصل معنی آن شود
که هرچه مقتضای فتوی رای تست قضای الحال قبول میکند

وجواب مینویسد **بیت** هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود
زمانه طی نکند جز برای حنی را ‖ یعنی هر حکم که خط تو بر او نباشد
از بس که باطل و بیکار است زمانه او را در هم نمی پیچد الا برای
انکه حنا درو پیچند یا انکه او زمانه را طی نمیکند در روزگار نمانند
الا در آرزوی انکه حنا درو پیچند و از بس که باطلست یکان
این نذارد که کسی حنا درو پیچد و همیشه در بنا رز و روزگار
میکذارند **بیت** زغایت کرم اندر کلام تو نفیست ‖
وجود نیست مگر در ضمیر تونی را ‖ بهیچ لفظ تو هم نون نفی
نه پیوندد ‖ با اعتقاد تو ضد است نون نکری را ‖

جمهور برانند که یکی ازین دو بیت بدل از دیگری است چرا که آن یا آن کلمه ایست که تکلم با و منافی کرم باشد **بیت**

هر دو کیست و جمع میان اینها از ناسخ است اما خلاف وجود پی کف تو سنگ عیش بود خان **۴۴** که من و سلوی

واقع است چه مآل بیت اول آنست که اگر در ضمیر تو نی نیست میخوانند من و سلوی را **۴** سلوت فراخی عیش و خوشحالی

که هرگز در کلام تو نی نیست و همیشه در جواب سایل نعم میگوی و عیش فراخ و خورسندی من بفتح میم و تشدید نون

و مآل ثانی آنست که اگر نون را و یا را ضاین میدانی که گزنکبین و ترنجبین سلوی مرغیست که بفارسی کرحقو و لوی

هرگز جمع میان ایشان ممکن نیست یعنی همین در کلام تو کلمه لی که سمانی بضم سین جمله گویند بنی اسرائیل چهل سال در تیه ماندند

مفاد ان رد سوال است نیست بلکه این لفظ و اگرچه آن و هر روز برایشان نان از من و سلوی نازل میشد اما چون خوش

معنی نمیشد باشد در هیچ یک از کلمات تو نیست مثلا منحصر در آن بود بسیار از آن دلگیر شدند چنانکه بموسی علیه

هرگز متکلم به نشنیا تو نشنوی بواسطه آنکه نفی جز او نیست یا آنکه تکلیف میکردند که دعا کن که تا عوض این نان ترها از برای

مانازل شود وتفصیل این در قران مجید مذکور است محصل معنی
آنکه پیش از وجود دست کریم تو حال وجود جهان تنک بود
که حال بنی اسرائیل را در تیه نسبت بحال خود در اعلی مبتدا نیست
؛ وجود جود تو زاید فتاد اگر نه وجود ؛ بنیمه باز قضا
میفروخت اجی را ؛ یعنی اگر وجود تمام عیار جود تو که
رابته دار قضا از دست درمیان وجودهای قلب
عالم نمی بود قضا اصل وجهته وجود را که از اقلیم عدم بتصرف
در آورده بود بنیمه میفروخت تا وجه آنرا رابته هر روز
خود کند وبعضی بجای راء رای خوانده اند که بدل یا حطی یا موحده

وبدل جیم حاء مهمله باشد وخالی از تکلفی نیست بیت
زیاس کلک تو شمشیر فتنه باد چنان ؛ که تیغ بید نماید
بچشم خفتی را ؛ یعنی شمشیر فتنه با آن همه مهابت
از ترس قلم تو چنان شود که در چشم خفتی با کمال حدت و حدت بی
که دارد ورکه بید نماید یعنی هیچ رو اندیشه نکند
بیت زجرح چشمه تیغ تو داشتن آب ؛ ز حصن باره نرهد
حلق بهر مجری را ؛ یعنی کار ملک انکه تیغ تو در آید در
وکار دشمن انکه کلو را برای مجاری آن تیغ آماده کند و کلام
در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف اینست ؛

تو را عطیهٔ عمری چنانکه بیش از بیش :: کند کبیسه سال عطای کبری را

چون دانستن این بیت موقوف بر دانستن بعضی از اصطلاحات
اهل نجوم است پیش از شروع در شرح بیت ذکر آنها باید
کرد در هر آنی نیمی از فلک البروج بر افق مشرق و جزو دیگر بر افق
مغرب است طالع و غارب گویند و از طالع گرفته
بر توالی فلک البروج را بدوازده بیت قسمت کرده اند
و این دو بیت که جزو ایشان طالع و غارب است تا بیت
چهارم و دهم را اوتاد گویند و آنچه در بیت ایشانست
که بیت دوم و پنجم و هشتم و یازدهم باشد اوتاد مایله گویند

وانچه

و آنچه در بیت اوتاد مایله است که سیم و ششم و نهم و دوازدهم
باشد اوتاد زایله گویند سهم السعاده جای است از فلک
البروج که بعد او از درجه طالع بر توالی بروج مثل بعد قمر باشد
از آفتاب بر توالی مثلا هرگاه آفتاب در اول حمل و قمر در اول
ثور باشد و اول جوزا طالع سهم السعاده اول سرطان
خواهد بود جزو اجتماع جزویست از فلک البروج که در وقت
مقابله نیرین آن نیر که تحت الارض است در آن جزو باشد
باید دانست که منجمان بروج دوازده گانه را بانحاء
مختلفه بر کواکب سیاره قسمت کرده اند گاهی که

برج بادی و برج تمام را کوکبی دهند و آنرا خانهٔ آن کوکب
خوانند چنانکه اسد را خانهٔ آفتاب گویند و گاهی هر برج
از بروج را به چند قسم کنند و آن اقسام را بر ایشان قسمت کنند
پس اگر هر برجی را به سه حصه مساوی کنند هر حصه را از آن وجه آن برج
گویند که با او بوده اند مثلا ده درجهٔ اول حمل را وجه مریخ خوانند
و اگر هر برجی را پنج حصه مختلف کنند و هر حصه را کوکبی دهند
آنرا حد او گویند و حد نمی باشد الا خمسهٔ متحیره را و دیگر آنکه
حمل و اسد و قوس مثلثهٔ آتشی اند و ثور و سنبله و جدی مثلثهٔ
خاکی اند جوزا و میزان و دلو مثلثهٔ بادی اند سرطان و عقرب

و حوت

و حوت مثلثه آبی

و حوت مثلثهٔ آبی اند و ارباب مثلثهٔ آتش آفتاب و مشتری
و زحل بروز و بشب مشتری را بر آفتاب مقدم دارند و ارباب
مثلثهٔ خاکی بروز زهره و قمر و مریخ و بشب قمر را بر زهره مقدم دارند
ارباب مثلثهٔ هوای بروز زحل و عطارد و مشتری و بشب عطارد
بر زحل مقدم دارند و ارباب مثلثهٔ آبی بروز زهره و مریخ
و قمر و بشب مریخ بر زهره مقدم دارند و هر یک از سیارات را
اختصاص به درجه از فلک هست که به دیگر درجات نیست و دیگر
کواکب را آن اختصاص از آن درجه هست و آن درجه را درجهٔ
شرف آن کوکب گویند چنانکه درجهٔ نوزدهم حمل آفتاب را اصول

دلایل کمیت عمر بر دو نوعست یکی دلیل جان و دیگر دلیل تن
که بقای عمر بهر دست دلیل جان را هیلاج و دلیل تن را کدخدا گو
هیلاج لغتی است یونانی یعنی کدبانو و در اصطلاح یکی از پنج
خیر است علی التفصیل بدین ترتیب اول شمس دوم
قمر سوم سهم السعاده یا جزو اجتماع مقدم چهارم سهم السعاده
یا جزو استقبال مقدم پنجم درجه طالع مثلا چون زید متولد
شود اگر شمس در بیت طالع یا دهم یا در یازدهم یا در هفتم یا در نهم
بعد از وست شمس هیلاج خواهد بود والا نظر بقمر کنند اگر در یکی
از پنج برج مذکور یا در سیم یا در چهارم یا در پنجم بعد از برج

طالع

طالع است قمر هیلاج است والا نظر کنند که مقدم بر تولد
اجتماع بوده یا استقبال اگر مقدم اجتماع بوده باشد
اول نظر بجزو اجتماع مقدم کنند پس سهم السعاده و اگر استقبال
مقدم باشد اول نظر کنند بسهم السعادت پس بجزو استقبال
مقدم هر یک از اینها که در وتد یا مایل باشد هیلاج خواهد و اگر هیچ
یک از اینها در وتد یا مایل نباشد هیلاج درجه طالع خواهد بود
و اگر تولد شب باشد اول نظر بقمر کنند بعد از آن بشمس و در بیت
دیگر هیلاجات در هیچ صورت تفاوت نیست الا کدخدا آفت
که اگر برج هیلاج یعنی برجی که هیلاج در وست مستولی باشد

یعنی صاحب آن خانه باشد یا کمی از شرف وی حد او در آن برج
باشد یا وجه او در آن برج باشد یا از ارباب مثلثه باشد و
در تسهیلات ترتیب دیگر است و هر کوکبی را در کدخدای عمر عطیه است
کبری و وسطی و صغری عطیه کبری شمس که بیش از همه است صد و بیست
سال است و از زحل که کمتر از همه است پنجاه و هشت سال
دیگری و عطیه وسطی عطارد که بیش از همه است چهل و هشت
سال است و از مریخ که کمتر از همه است سی و نه سال و نیم
و عطیه صغری زحل که بیش از همه است سی سال است و از زهره
که کمتر از باقی است هشت سال و دیگر سیارات را عطایا این

طرفین

طرفین است سال شمسی عبارت از یک دوره آفتاب
فلک البروج را و این در مدت سیصد و شصت و پنج روز
و کسری میشود و بیش از ربع چنانکه قدما یافته اند و کم از ربع چنانکه
متاخرین گفته اند اما باتفاق آنکس هر چهار سال یک روز
حساب میشود و سال چهارم را سیصد و شصت و شش روز
گیرند و این سال را کبیسه گویند بنابر آنکه او را بان روز زاید
انباشته اند چه کبیس در لغت انباشته را گویند و بسیار باشد
که این روز را کبیسه گویند سال قمری سیصد و پنجاه و چهار
روز است و یازده جزو از روز هرگاه روز را بسی جزو کنند

یعنی خمس و سدس از روز و این کسر را در هر سه سال روزی گیرند
و سال سوم را سیصد و پنجاه و پنج روز گیرند اما در سال تطبیلی
از یک روز زیاده میشود چنانکه در هر سال یازده روز زیاده میشود
محصل معنی آنکه ترا خدای تعالی عمری عطیه کند که بمصطلح آن عمر
عطای کبری را کبیسه او کند یعنی عمرت چندان باد که اگر سر
کبیسه را عطای کبری بهم رسد و چون مقام مقتضی مبالغه است
اما این کبیسه را کبیسه سال شمسی حمل کنیم و از عطای کبری عطیه کبری
شمسی اراده نمائیم که از دیگر عطایای کبری بیش است مجموع
سال عمر صد و هشتاد و پنج هزار و دویست سال میشود والله

عم

اعلم نسیم باد خوش و یعنی خوش موکب گروه سواران اردی بهشت
بفتح همزه و بعضی بضم نیز خوانده اند و بسکون را و کسر دال نام ماه دوم
فارسیان و در زمان گویا یعنی روز سوم از ماه تیر آمده
اضحی بفتح همزه روز قربان و دران سال که این قصیده گفته
شده عید قربان در اردی بهشت واقع بوده صید
چشم دارنده ایلی بکسر همزه چیزی از پیش خود گفتن و نوشتن
فرمودن شعری بکسر شین ستاره ایست که از پس جوزا بر آید
و آنرا کلب الجبار گویند و بعضی از طوایف آنرا در ایام
جاهلیت بخدای پرستیدی کذا فی الکنز التحقیق چنانکه

در تفهیم مذکور است آنست که ستاره بزرگ روشن را که در زبان
کلب الجبار است که یکی از صور جنوبیست و کلب الاکبر نیز گویند
شعری یمانی خوانند و ستاره دیگر از ستارگان کلب الاصغر
که ایضا یکی از صور جنوبیست روشن و خردتر و سرخ تر از و مایل
بشمال چنانکه بعد میان این هر دو دو ذیره بالا باشد تا شعری
یمانی بعد از جوزا طلوع کند و از ا شعری شامی خوانند و ایشان
با سرطان طلوع کند اطفال باغ سبزه و نباتات و نهالهای
نورسته و شاخهای نوخیز کذا فی الشرفنامه بلاغت
تر زبان شدن و به انتهای سخن گویی رسیدن بلوغ بکمال رسیدن

طوبی

طوبی درختیست در بهشت ؛ مانی نقاش مشهور که دعوی
پیغمبری کرد و تصویر را معجز ساخت و مانویه اصحاب وبند
رایت علم زمرد بضم زاء معجمه میم و راء مهمله مشدده زبرجد
بفتح زای و یاء موحده و جیم کذا فی لالفاظ افعی معروف وگویند
افعی چون زمرد بیند کور شود ذبول بفتح ذال معجمه پژمرده
شدن و کاهیدن سنگ معروف وقار و اعتبار وزن
وگرانی باشد فربی فربه روایح جمع رایحه رایحه باد خوش
تیز بکسر سین نا سازگاری کشتی بفتح کاف تازی وسکون
سین مهمله کیاهیست معروف معیار بکسر میم آلت را

کردن خبرها مقادیر جمع مقدار مقدار آلت اندازه هر شی
بضم مشورت کردن احیا بفتح همزه زندگانی موتی بفتح
میم مردگان هاوی بفتح میم جای لات عزی بضم عین
وتشدید زای معجمه نام دو بت اند که کفار در حرم کعبه گذاشته
بودند مدری بفتح میم وسکون دال مهمله تخت و در لغت
عرب مدری بکسر میم آلتیست از چوب که سر بدان خارند
و مشاطگان موی عروس را بدان هموار کنند و بلغت فرس
سرخاره گویند واشاره بنامردی و خودآرایی دشمنان
ممدوح خواهد بود وضمیر او درین بیت راجع بکعبه ملک است

چنانکه ضمیر شین در بیت لاحق انشاد شعر خواندن راوی
روایت کننده و در زمان سابق شعرا خود بر ممدوح نمیخواندند
بلکه هر شاعری راوی داشته که در حضور ایستاده شعر را
باواز خوش بر و میخوانده مسعود سعد سلمان گوید در خطاب
راوی خود ابوالفتح نام **بیت** بر من شعر ابعیب مگیر
خواجه بوالفتح راوی مهتر ؛؛ تو باواز جانفزای بدیع
عیبهائی که اندروست ببر ؛ هو افضا دار زد جریر و عشی
دو شاعر مشهور اند بشری بضم اشارت **بیت**
نصر فزاینده باد ناصر دین را ؛؛ صدر جهان خواجه زمان

نصرت یاری کردن و فیروزی دادن و بخشیدن و یاری و بخشش
قیصر اگه بسیر و بگوئی یمین و یسارش :: نطق و نظر داده اند
کلک و نگین را :: یعنی یمین او و یسار او قلم را نطق داده که آن
صریر است و یسار او انگشتری نگین را نظر داده که عبارت از زدن
نگین است بر احکام و فرستادن باطراف تا اطراف را
ببیند و نسبت نگین به یسار زبان برانست که اهل سنت خاتم
در دست چپ کنند در هدایه فقه تصحیح مذکور است که اگرچه
سنت است که خاتم را در دست راست کنند اما چون شعار
رفضه است اهل سنت علی رغم ایشان در دست چپ میکنند

قلزم

بیت قلزم و کان را میسند بخشند :: کلک و نگین یعنی آن
یسار و یمین را :: یعنی کلک و نگین که از یسار و یمین او نطق
و نظر یافته اند قابل بر بذل اول نیستند بلکه قلزم
و کان را که یسار و یمین ممد و حسند دیگر مستفید اند قلم
بر کلک و نگین است و این کنایه از انست که ممدوح
پیش از منصب مرتبه وزارت فایده میرسانید
بیت حسرت تربیت عقل گوهر کلکش :: در دو یمین
کرد رشک ور یمین را :: یعنی خط ممدوح را نظمی ودریمی است
که در حسرت آن نظم رشک در یمین یعنی آنچه در یمین برشک برد

می برد در ثمین شن و در رشک بردن یعنی رشک
بر خط ممدوح می برد چنانکه در ثمین رشک می برد اما در
نسخ قدیم بجای رشک اشک بنظر رسیده و محصل معنی
انکه در ثمین در حسرت ترتیب خط او چندان گریست
گه اشک او در ثمین شد یعنی کم اب شد و باخر رسید
و بنابر نسخه اصل بر شل این معنی محتمل است محصلش انکه حسرت
ترتیب خط تو رشک بر در ثمین را کم اب کرده و حال
جمیع چیزهای مرتب و منظوم حسرت بر ترتیب خط تو می برند
نه رشک بر نظم در ثمین کیسه کان چون بحرخ خود ریخت

بحر عمان سوی لجه داد و دفین را لغ لجه بالضم لام وسطح
چشم شده وانجای دریا که عمیق باشد و دفین انچه جای چیزی
پنهان کنند یعنی چون دید که ممدوح کیسه کان را بر ذات
والا خود با ورسیده و کیسه او زیر پر داشته خواهد شد عمان
خود بسوی لجه تافت تا درهای خود را دفین کند و از نظر
ممدوح پنهان سازد یا انکه عمان دفین خود را لجه که در
مقابلیت از دریا تافت و از دادن انجا ساخت تا محفوظ
تر باشد شاید که دست ممدوح بد و نرسد و نه بخشد یا انکه
چون ممدوح هر چه در کیسه کان بود بخشید و در دریا دید که

دیگر چیزی نیست که او بخشد عنان خود را بلطف لجه جود تافت

برای آوردن در اکه دفین کرده بود تا ممدوح به بخشد

بیت فاتحه داغش از زمانه همی خواست // تا بر سپهر از

برای لوح سرین را // گفت قضا کز پی ساغ تو شت

کاتب تقدیر حرز روح امین را // ساغ بفتح سین جمع

نصفین و دو دوام حرز بکسر حا و سکون را مهملتین تعوید

بیت ثانی را بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی

اسد فاتحه که داغ اوست از برای لوح سرین خود از زمانه

میخواست یعنی میخواست که داغ ممدوح بر ران او باشد

قضا در جواب او گفت که فاتحه حرز جبریل است

و زمانه کاتب تقدیر چه هرچه مقدر است او اظهار

می سازد و کاتب تقدیر که حرز جبریل را از برای ساغ

می نویسد // بیت حصن هزار اسب اگرچه بود این ملک

سد قدیست حصنهای حصین را // کعبه و مثیر شدند با فیصلش

// سجده کنان بر زمین نهاد جبین را // حصن بکسر حا حصار

حصین بفتح حا محکم فصیل دیوار خرد که خارج از قلعه باشد روی

شهر باشد بعد از آن که پادشاه محصور او در ملک خراسان

قلعه هزار اسب را که محکمترین قلاع خراسان بود حصار

کرده و بواسطه فرود آمدن فصیل قلعه تصرف در آورده
اراده قبل اهل قلعه داشته و زیر مانع شدن این قطعه اشاره
بفرود آمدن فصیل است و در بیت سابق بر دو که درین مختصر
ایراد آن نکرده ایم اشارت بشفاعت و زیر صدر بالا نشین
ینال بکسر نون با یای حطی نام پهلوانی تکین بفتح تای قرشت
یا کاف تازی نام پهلوانی و پادشاهی اما صاحب شرفنامه
اول را بتقدیم یا بر نون و ثانی را بکسر تا و کاف فارسی تصحیح
کرده و صاحب مجمل التواریخ ینال و تکین را هر دو یک
کلمه داشته و گفته که پادشاه است التمغ را بکسر همزه و سکون تای قرشت

دارم

و کسر لام و سکون یای حطی و عین معجمه ینال تکین گویند و التمغ
از بلاد مشرق است اما موافقت با بیت سابق مقتضی است
که دو نام باشد با واو عطف کما هو الواقع من النسخ
نغص کاویدن و جستن و جو کردن نغث بفتح غین
با ثای مثلثه لاغر و زبون کسوت بکسر کاف خلعت جنین
بفتح جیم بچه که در شکم مادر باشد افق بضمتین کناره
آسمان و کناره جهان معین بفتح میم آب پاک و روان و صاف
رزین بفتح رای مهمله و کسر زای معجمه آرمیده و استوار و بلند
خرزین بفتح خای معجمه سه پایه که زین بر بالای او گذارند

خنگ بکسر خا اسب سفید صرصر بدو صاد مفتوحه باد سرد
سخت که آواز کند خنین بفتح حا مهمله آرزومند گشتن انین
نالیدن مثله بضم میم و سکون ثا مثلثه گوش و بینی بریدن نزع
بفتح عین مهمله مثله و مقام نیز رجم بفتح را و سکون جیم سنگسار کردن
دندان خاص قطاع نیکوی کردن نجل شتین محکم رنگ
برآرد یعنی خجل کند قصیده ای داده بدست هجرا را خوردم
چنین بود شمارا هر لحظه کجی نهی گر گوش کس در مدد
تن این و غارا دغا بفتح دال و غین معجمه دغل و ناراست
و بدخلق یعنی هر لحظه زلف پیچ و تاب را باز لف حیله گر و ناراست را

بنوعی دیگر بر بردوش فرو گذاری اما کس عنان خبر را
خود بدست او نخواهد داد فریب او نخواهد خورد بیت
گفتم که کنون ز درگه دل امید عیان کند وفا را
یعنی وفایی که همیشه امید آن داشتم و هرگز از کسی نمیدیدم
حالا عیان خواهد دید بیت خاک قدمش بتقریب نقد
در گوشه گوش کیمیا را یعنی خاک قدم او چنان
کیمیا را منسوخ کرده که از زوال اجز نامی در گوش نمانده
بیت در گرد زمرد باز دارد چون ظلمت چشمه ضیا را
یعنی هوا از کثرت گرد مثل ظلمت میگذارد که نور آفتاب

برمروم تا بیت ناردی بخط خراسان ها آوردی
وامانده بر خطا ها ماخوذ یعنی گذاشته و صاحب شرفنامه
ماند بدون الف نقل کرده و گفته که حرف الف گاه باشد
که بقرینه یا اسیاق حذف کنند انتهی بیت ماند بمعنی را باشد
بیت ما صبح نسب بود ز ایمان ها در دیده هر دم حیا را
ها یعنی حیا را در دیده آدمی بنا بر مضمون صدق
مشهور الحیاء من الایمان اصل و نسب از ایمانست
پاداش جزای نیک وثاق بفتح واو و ثای مثلثه خانه
بازی یعنی دارکی آستین زدن منع کردن و بیرون ساختن

پذیره بفتح بای فارسی استقبال و در شرفنامه پذیره
بکسر میم پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و فاعل از این
هر دو مصدر دغا بفتح واو و غین معجمه او از دغو غا و جنگ
دژخیم یعنی متغیر و آزرده شد و بمعنی بیخود و مدهوش شدن نیز
بنظر رسیده گرزه بضم کاف فارسی و سکون رای مهمله
و فتح رای معجمه ز بزرگ که سر بزرگ داشته باشد
لوا بفتح لام علم مکر بضم میم و فتح کاف ناشایسته
کبریا بکسر کاف بزرگی و شاهی است بیت سپهر رفعت
و کوه وقار بحر سخا شمس بهاء الدین خدا ان جهان قدر و بها

بها بضم باء موحده تابندگی و روشنی ۴۱ کشند ز کلک خطا

برخ قضا و قدر ۴ نهد به نطق حنا بر کف صواب خطا ۴

یعنی در نویسندگی و وزارت صاحب مرتبه ایست که خط او بر

قضا و قدر میکشند و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه

نطق او از نسخ کلامی ورای کلام خواه ثواب و خواه خطا

کاری نمی آید چه هر گاه حنا بر کف باشد از دو کاری نیاید

بیت گذشته بر تو هر آذار بهر کانون ۴ نهاده با تو

هر امروز و عن فردا آذار بدال معجمه اول بهار از سال میان

کانون ماه آخر پائیز و ماه اول زمستان از سال شمسیان

و در بعضی از نسخ بدل مصراع اول این مصراع مکتوب است

که گذشته با تو هر امسال آذر و کانون و کانون را بر کانون

الاخر که ماه اول زمستانست حمل باید کرد یا از آذر آذرماه

از تاریخ قدیم که مشهور است و در فصول اربعه میکردند اراده

باید نمود چه آذر از تاریخ ملکشاهی بعینه کانون الاول

از سال رومیانست و اراده کانون الاول با شام

آنکه همان ماه مشخص را بدو اصطلاح دیگر کرده جائی از تکلفی

نیست منند بفتح میم و نون تکیه گاه نمو بضمتین و تشدید

واو بلند شدن و بلندی جستن و بزرگوار شدن و ردن

وغالب شدن وبالا **مدروس** ناپدید شده وجامه کهنه شده
خضرا بفتح سبز وآسمان **پسنج** بپای فارسی وضم سین مهمله
وسکون خاء معجمه جواب **لؤلؤ** بضم لامین وسکون همزتین
جمع ومفرد هردو آمده یعنی مروارید ومروارید درخشنده
وتابنده والالای ان صفت لولو مستعمل نشن کذافی شرفنامه
نشونما بفتح نون نمو البدن وافزایش کردن بارگاه
تو خاکست یعنی هنگام سواری تو برد مطیع ورمست گدا غنی
الشرفنامه **باغ فنا** یعنی چون عنانش انداختی چون باد رود آن شود
چت چرخ وچرخ ازو کاج خورده درش ؛ نگون گون ازو

کوب خورده وربالا **کاج** بکاف وجیم ردن سیلی **کوب**
بضم کاف تازی سخت دوش بردوش کسی زدن **عدیل**
بفتح مثل **قیصر** سپهر رفعت وکوه وقار وبحر سخا ؛ علاء الدین
که سپهراست زرسنا ؛ علا **سنا** بفتح روشنی وبلندی **علا** بفتح بزرگوار
شدن وبلند شدن **تیپ** ز نور رای تو روشن شد است آی
سپهر ؛ وگرنه کی رود آفتاب چو بعصا ؛ یعنی اگر فلک
از نور رای تو روشن نمیشد آفتاب از ظلمت وتیرگی او مثل
کوران بعصا راه رفتی یا آنکه فلک را رای تو روشن چشم
نه آفتاب وکیف راکسی که مثل کوران بعصا راه رود چون

جای را روشن تواند ساخت وعصای آفتاب خطوط

شعاعی اوست بیت زمردین اشمن رو تابوت خرب

زدیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا ش کشیدن وربودن

وقا تعبیح و جنگ یعنی سم زمرد رنگ این است در روز جنگ

مهرهٔ مار را که در سر اوست از چشم او بیرون کشد یا آنکه

رو بافعی ننهشته باشد بلکه قفا باو داشته و بطرف دیگر

رود یا آنکه سم او در روز جنگ مهرهٔ افعی را یعنی مرد نمک

چشم او را از قفای او بیرون کشد بیت زمانه سیر کی کرد رکش

ابد انگیزی لعالمی بر دوت کند رو بود فردا یعنی اسبی

که مثل روز کار بریع السیر است وچون او را برانگیزی پیش

از گذشتن زمان وآخر شدن روز تو را بعالمی برد که فردا

دران عالمست یعنی عالم ابد یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز

دران عالم فردا بود یعنی عالم ازل یا آنکه ترا بعالمی برد که امروز

نشسته ساکنان آن عالم فردا باشد وچون در عالم مفیه معمور

شده که هرگاه از سه کس که در جزوی از اجزای این مجمع

شده باشند یکی در همان جزو مقیم بماند ودیگری رو بمشرق

وثالث رو بمغرب روانه شود یا آنکه بازمنجل خود عود کنند

یکی در بعضه نسبه با ایشان رو مختلف باشد مثلا

بتقویم جمعه باشد شنبه باآنکه بجانب مشرق رفته بود شنبه و شنبه
ثالث پنجشنبه خواهد بود و علی هذا القیاس تواند بود که مراد
از بیرون بعالم ابد تا عالم ازلی ابدی باشد که اگرچه او را پنجشنبه
مثلا از جزوی از سطح ارض و بمشرق بنا بری پیش از گذشتن
روز باز بهمان جزو رسد و همان روز نسبت با او بنا بر مقدمه
حقه که در علم هیئت ثابت شده چهارشنبه باشد و رفتن
بعالمی که امروز و فردای آن عالم باشد یعنی عالم ازل در حق
او صادق باشد یا آنکه اگر او را در روز مذکور از مکانی
رو بمغرب بر انگیزی پیش از گذشتن روز بهمان جزو رسد و بنا بر مقدمه

مذکوره

مذکوره روز جمعه باشد و رفتن بعالمی که فردا و ان عالم ابد
یعنی عالم ابد در وصف و بیان واقع باشد و فرق میان این تقریر
و تقریر اول انست که در تقریر اول رفتن بعالم ازل و ابد
مراد است بهر جزو از ایشان که خواهد باشد و خصوصا فردا
و دی را دخل نیست و ایضا طی زمان مقصود است بی آنکه
نسبت طی مسافت و اختلاف اجزای ارض شرط باشد بلکه مسافت
اصلا ملحوظ نیست چنانکه درین بیت جمال الدین عبدالرزاق گفته
بیت گر زمانی تو عنانش بکشید ز سر دی ؛ تا ابد آنجای
که دی صورت فردا گیرد ؛ و در تقریر ثانی از رفتن بیک از این

دو عالم زمین بجز و خاصی از یشان یعنی فردا با وی و ایضا رقش
بسبب قطع مسافت مطلوبست و بنا بر مقدمه مذکوره تا گشت
در علم هیئت اگر عود در المحل اجتماع اخذ نکنیم بلکه قطع مسافت
تا بحدی که منشاء اختلاف ایام باشد اعتبار نمائیم و اگر بمحل اجتماع
نرسد تواند بود که مراد از عالمی که فرد آن جزو ارض باشد
که قطع مسافت بدو شده تامل و بنا بر معانی اگر از زمانه نیز تا
نو به واز داده کنیم بر یعنی بیت خدایگان بضم خاء معجمه یاء و شاه بزرگ
بعقاب بکسر عین مهمله گناه بر کسی گرفتن و سزا دادن نوال
بخشیدن و بخشش و بسیار بفتح یا حطی توانگری فتح باب هر دو کوکب

کخانها

که خانهای ایشان مقابل یکدیگر اند چون میان ایشان اتصال
بود آنرا فتح باب خوانند یعنی گشادن و در پیش اتصال مهر
با آفتاب زحل فتح باب باران و برف رسیده خوانند و اتصال
زهره بمریخ فتح باب باران سیل و تگرگ و برق و رعد و اتصال
عطارد و مشتری فتح باب کذا فی التفهیم قران بفتح قاف
هرگاه مطلق مذکور شود مراد از و اجتماع زحل با مشتری است
و ایشان از سه قران باشد کوچک و میانه و بزرگ اول هر
سال و ثانی هر دویست و چهل سال و ثالث هر نهصد و شصت
سال واقع شود و ایضا فیه شهریج آمیخته شدن چهار امهات

حکما را اعتقاد آنست که از تاثیر افلاک در عناصر نتیجه
که حیوان و نبات و معدنست بهم میرسد بنابراین افلاک را
آبا و عناصر را امهات و نتایج را موالید گویند **ذکا** بفتح ذال
معجمه آفتاب و ادراک **خلا** بفتح جای که چیزی درو نباشد
ملا بفتح نقیض **احصا** بکسر همزه شمردن و نوشتن و ضبط کردن
استقامت بکسر همزه راست شدن و راست ایستادن
بسیط سطح **کف الخضیب** ستاره ایست روشن بر کرسی ذات
الکرسی که صورتی و هم از صورتهای شمالیست و مفصل آن محققین
مولانا شمس الدین محمد خفری در شرحی که بر تذکره نوشته آورده

که مشهور

که مشهور انست که هرگاه کف الخضیب بنصف النهار رسد
در آن وقت دعا مستجاب است لا از ظالم **قصیده هفتم**
اینکه می پیچم به بیداریست یارب یا بخواب ۞ خویشتن را
در چنین نعمت پس از چندین عذاب ۞ حال من بی من ز جا
دیگری بودن بتر ۞ حال عدالحق بتر باشد که باشد بی رباب
در جمیع نسخ وعد مکتوبست و دعد بفتح دال مهمله نام زنیست
از مشاهیر محبوبان عرب خواجه سلمان گوید ۞ همان قبول
مرد ساطع سلمانراست ۞ که در قبایل اعراب دعد و سلمی را
اما النسب و التبق بمقام آنست که رعد باشد بفتح را و سکون

نیدانی چه میگوی خموش ، کاو پای اندر میان دارد مران
خود رخلاب ، بفتح خا معجمه زمین گلناک که در ان بماند
یعنی خلاف عقل کن و عشرت دشمنان از غنیمت ممدوح او
بعرض مرسان و اکه پای جمعی در میانست که صرفه در افشای راز ایشان
نیست و تعبیر از جمع که دشمنان ممدوحند تکاور کرده بیت
قطره باران از و بر روی آبی کی جکید ، کو کلاهی بر سرش
ننهاده حالی ز حباب حباب بضم حا موجیست و در اصطلاحات
کلاه بر سر نهادن یعنی تحفه کلاه کردن و چیزی را اعتبار کردن
و تعظیم نمودن آمده بنا بر اول ضمیر در کلمه سرش راجع به ماست

عین مهمله بین که نام عاشق دیا بیست بفتح را مهمله و دو یا و جیم موحده
خواجه سلمان گوید که رعد چون رعد هوا نالد بسودای رباب
بیت باد چون دامن فدای غنچه عذرا شود ، تا چون بر بید کنهد
دقومی از بزرگان در نگون ، دایم اندر عشرتی از جو در بر کی
جون سداب سداب بفتح سین گیاهیست معروف که برگهای
خرد سبز دارد و زنان آبستن برای سقوط حمل خورند یعنی ما قبل
برگ بید لرزان بودیم و دشمنان ساکن و فارغ البال بودند
وانکم چو صلکی که داشتند بکمان انکه دیگر را مراجعت واقع نخواهد
شد شب و روز بعشرت میگذرانیدند بیت انوری آفر

میفرز

وبنا بر ثانی بقطره محصل اول اگر ابر کی قطره ز بر لب چکانید
که آخر آب را نچه کلاه حباب بر سر نهاد و او را رسوا کرد محصل ثانی
اگر ابر کی قطره بخشید که از او در نظرها عظمی زاد ٤ از پی حباب
غرض رقم معدوم وراه ٤ این مثل شنیده باشی اذا کان الغراب
٤٤٤ در روضة الصفا مسطور است که خلیفه بغداد را کبوتری
بود که از جمیع متصرفات دوست‌تر داشتی روزی نامه از خراسان
به بغداد می‌برد و در اثنای راه او را برق و صاعقه فرو گرفت
چنانکه راه گم کرد و ندانست که بغداد در کدام سمت است
مضطر شده آهنگ زمین کرد زاغی دید پیش رفت و بعد از مراسم

تعظیم حال خود بعرض رسانید آن زاغ را شاهین مصاحب
بود در قله کوهی که در حوالی آن بیابان بود در کمین نشسته
چون زاغ صیدی دیدی آواز دادی تا شاهین آماده صید شدی
و بعد از آن صید را بدام انداختی و خود هم از آن خورده او را نصیب
شدی زاغ زبان بدلداری کبوتر گشوده گفت که خدای
تعالی مرا امر کرده تا درین بیابان باشم و گم شدگان را
راه نمائی کنم پرواز کن و بر قله این کوه نشین که بغداد آنجاست
بعد از آن بسلامت برو کبوتر بیچاره فریب او را گوش کرده خود را
بدام شاهین انداخت انتهی و اشاره باین حدیث در میان

عرب مثل شن که اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم طریق
الهالکین یعنی هرگاه زاغ دلیل قومی باشد زود باشد که ایشان را
راه مردگان نماید و هرگاه کسی بسخن غیری بضلالت افتد عربان
این مثل بر وی خوانند مشیب بفتح میم و کسر شین پیر شدن شباب
بفتح شین جوان بودن نعیب بفتح عین معجمه بانگ و فریاد مرغان و کلاغ
و جواب یعنی هر که غایب شد بی نصیب و نومید شد قصب
بفتحتین جامهای باریک کتان کذا فی الصحاح و از خواص کتان
یکی اینست که چون ماهتاب بر وی تابد پاره شود زوایا بفتح زا جمع
زاویه کنج گنج بضم کاف پارسی گنجایش ایاب بفتح همزه با یای حطی

سوی وطن آمدن رقاب بکسر را گردنها مالک رقاب یعنی کسی که مردم
گردن از حکم او نپیچد مسیر مصدر میمی بمعنی سیر ارتداد
بازگشتن پای مقاومت گویند فلان پای ندارد یعنی با او مقاومت
نمیتواند کرد عقار بضم عین مهمله با قاف شراب تبت
بکسر تای فوقانی و بای موحده مشدده نام شهریست مشک
خیز کذا فی الرسایل النوس اما مولانا فصیح در حاشیه حمیمین
بضم اول و فتح ثانی تصحیح کرده و اعتماد برین بیشتر است
ناب خالص سراب بفتح سین آن روشنی که در صحرا مثل آب
نماید و آب نیست بدره بفتح باء ده هزار درهم رزمه

بفتح را مهمله و میم و بسکون رای معجمه و میم در نسخه میرزا و شرفنامه
نمک قماش اما در رسالهٔ کبیر آورده **ثیاب** بکسر تا مثلثه جمع ثوب
ثوب جامه **حتی توارت بالحجاب** یعنی آنکه آفتاب چون در حجاب شب عیان
پنهان شد و این کلام مقتبس از سوره سلیمانست علیه السلام
غرغره بفتح دو غین معجمه مشوجه در دن گلو که پیش حلقوم است
کذا فی الشرح **عقاب** بضم عین پرنده ایست که او را الیو
بفتح همزه و ضم لام **خضاب** بفتح خا معجمه رنگ من عنده علم الکتاب
کسی که هرچه در لوح محفوظست پیش او حاضر است یعنی جلال
جلاله **بیت** تا خیام چرخ را نبود شرح همچون ستون

تا طناب

تا طناب صبح را نبود کم و چنانکه تاب **شرح** بفتح شین معجمه و را
مهمله و سکون حا خیمه تازی بند خیمه کذا فی شرفنامه و در بیت
تشبیه معنی منفی شش یعنی تا خیمه فلک شرح ندارد و چنانکه ستون را رد
و تا طناب صبح کرده ندارد و چنانکه تاب ندارد **شرند** بکسر نون
و فتح را پارسی غمناک و فرومانده و پژمرده **قصیده**
گشت از دل من قرار غایب ∴ کارم نشود به زنوایب
نوایب سختیها و مصیبتهاست **بیت** هر سوی ز وصل مطلوب
∴ هر متمنی رنجه واجب ∴ یعنی مراتب اهل وصل میسر
در ستیها و وجیبها مبدل گشته و مراتب متمنعه از رنجه که

از برای دیگری بوجود نیامده و نخواهد آمد بطالع من واجب شده
مُوظب بضم میم و کسر ظاء معجمه کسی که دایم بکاری قیام نماید
طاعن نیزه زننده عیّاب زننده جافی جفا کننده و قرار نماینده
کاهی خود و مرد زبون ناکس بی وجود غاضب غضب کننده
ذلیل تا دمع بفتح دال مهمله و سکون میم اشک ساکب
ریزنده عوایق جمع عایق عایق مانع علایق جمع علاقه علق
بفتح عین بازبستگی کسی بدوستی یا دشمنی عوالی نیزهای بلند قواضب
بفتح قاف و کسر ضاد معجمه شمشیرها برنده و بکسر صاد مهمله بر
آب کنند کان پیش از آنکه سیراب شوند کلّه بضم کاف تازی

و فتح لام مخفف موی جمع کرده و بکاف تازی بر بلغت
لاعب بازی کننده بُسّد بضم با و فتح سین مشدده مرجان
در نزهة القلوب مسطور است که بسد و مرجان روییدنیست
ببحر است و مرجان سرخ بود و بسد زرد و سرخ و سفید
و سیاه و تیره می باشد انتهی و در عجایب البلدان مسطور است
که منبت او قعر دریاست رنگش سبز باشد رستنی افکند
و بر کشند چون باد بران وزد و آفتاب برو تابد سرخ شود
معاشر هم صحبت معاتب عتاب کننده تایب توبه کار
جماش بفتح جیم و کسر الجمّشه و جمشه در لغت بازیست

و بمعنی مست و دلیر و شوخ نیز استعمال کنند کرده اند کذا فی
شرفنامه غلاش بفتح مخرّد و بی خیر ایضا فیه ناهب غارت کننده
نوادر کم یافته شدگان واو جمع نادره است غرایب
جمع غریبه بیگانه و خوب و عجب حبایب حق کش و حق گو
واهب بخشنده کتایب بفتح کاف با تای قرشت لشکرها
واو جمع کتیبه است ایضا بالفتح ادانی گمراه و نافرمان از
حد در گذشته محارب بفتح میم جنگ کننده ایثا جمع برن
بضم بای موحده و ثای مثلثه بچه شیر مخالب بفتح میم و کسر لام
جمع مخلب بکسر میم و فتح لام چنگال مرغ مکشوف

ظاهرا

ظاهر و اشکارا مشعوف آرزومند قادم از سفر آینده راهب
رونده مجاهد تجربها مساعی بفتح میم کوششها مواهب بخششها
مکارم بفتح میم و کسر را بزرگیها و بزرگواریها معالی
بفتح میم بزرگواریها و بلندیها قانون اصل مفرد هنرها
ملک ملک بضم میم پادشاهی مخاطب بضم میم و فتح طا کسی
که با او سخن گوید مطامع بفتح میم محلهای طمع مکاسب محلهای
کسب درج بضم دال و سکون را مهمله صندوقچه در و جواهر
نهند لآلی بفتح لام و مد الف مرواریدها عبیر عطرها
مآرب حاجتها خازن خزینه دار نایب قایم مقام مناسب

بفتح میم رنجها واندوهها ادرار بکسر همزه پیوسته گردانیدن
بخشش راتب بکسر تا فرشته وظیفه همه روزه مبادی جمع مبدأ
مبدأ اول کارها وچیزها ومبادی علوم را بحسب اصطلاح تفصیلست
که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد عواقب جمع عاقبه آخر کارها
ثاقب بثاء مثلثه تابنده دقیقه نوش لب لعل تو قیمت شکر بشکست
چنین بزلف تو رونق عنبر بشکست جرعه جام لبت
بیهوده عیسی دیده نقطه نون خطت خامهٔ آذر شکست
جرعه بضم جیم وسکون را آب اندک آذر بمد الف وفتح زا
معجمه پدر ابرهیم علیه السلام که در بتگری مثل بود ومراد از جرعه

جام لب نفس وحدیث وتکلمست واز نقطه نون خط دهان
یعنی نفس تو در احیا واموات عیسی را رسوا وخجل کرده وازا
اثر شغل معزول ساخته یعنی آذر با آنکه به بتگری بصورت مثلست
چنین دهنی نمی تواند ساخت تپش تیزی تفش بر دیگری آتش
بین تیغ چه چنین از عوض نقش چه جوهر شکست عرض
موجودیست قایم بموجود دیگر چون گرمی وسردی وجوی
وتیزی وامثال اینها جوهر وجودیست قایم بذات خود
چون آب وآتش وغیر ذالک این بیت در مقام تعجب گفته شده
محصل معنی آنکه به بین چگونه نوعی از عرض چگونه جوهری را شکسته است

یعنی نوع جنس سفلی از عرض مثلا که آن حدت و تیزی است
جوهر عمده عظیمی را که آن آتش است شکسته و بالطبع شمشیر و سبب
تیزی و برندگی که دارد آتش را مغلوب خود کرده و گرمی او را
برده پس تیزی تیغ او که نوعی و قسمی است از جنس تیزی شی
که از اجناس اعراض است یا تیزی که نوعی است از کیف
که از اجناس عالیه عرض است آتش را که از جواهر و نوع اعلا
عناصر است بسبب دنی گرمی او مغلوب شکسته ساخته باشد
و بعضی نوع را بمعنی لغوی او که آن گونه است اخذ کرده
در تقریر معنی لفظ چه را بر لفظ نوع مقدم داشته تا بعضی زمین

جامع

چگونه جسمی از عرض چگونه جوهری را شکسته است فتامل و بود شده
نیست که چون گرمی تیز از اعراض است ولی آن بود که شکسته
شدن را تیر بعرض نسبت دهند که گرمی است یا شکستن را مجموع
نسبت دهند که شمشیر است تا آنکه هر یک از غالبیت و مغلوبیت
شمشیر و آتش بواسطه تیزی و گرمی باشد بنابر اول باعتبار نفس
ایشان باشد بنابر ثانی فتامل و تواند بود که از گرمی آتش روا
خذ رونق او مراد باشد نه حرارت متن کرد تیر علم خاور شده
گرچه به تمثال خر قدر دو پیکر شکست مثال تیر بصورت
یعنی اگرچه بصورت خر یک برج از بروج آسمان را که جوزا است

قدر و منزلت شکست اما تلافی آن برج دیگر بروج

افزود و خانهٔ آفتاب را دو گرد دیگی شیر فلک که برج اسد است

و همیشه خانهٔ او بوده و دیگر شیر علم او که سر بفلک رسانیده

بیت کیش فدا برکشاد از زبان گفتی ؛ زهره دران

رزمگاه چه زیور شکست کیش بکسر کاف فارسی تیردان که

قدیم در روز جنگ کیسه پر زر و جواهر و تیردان می‌نهادند

که اگر مغلوب و منهزم شوند چون کسی بقصد گرفتن ایشان آید

نثار دان کیسه را سر گشاده و در اثنای انهزام بریزند تا او

مشغول بجمع کردن مال شود و ایشان جان بسلامت برند و آن

کیسه را بهمن

کیسه را بهمین مناسبت که اول در کیش میگذاشته اند کیش فدا میگفته اند

و بعد از آن علم آن کیسه شد خواه در کیش باشد و خواه نه کذا

فی الاصطلاحات و مراد از زبان کیش فدا زر و جواهر است

که در وست و بعد از رواج این اصطلاح معنی نسبت ظاهر است

اما آنچه موافق نسخ قدیمست کیش است بفتح کاف و سکون

او موحده و مرجح این احتمالست آنچه خود در قطعه دیده

طوطی بیک نغمه بیت تن در آن خدعه مده زانکه یکی از منست ؛

کشتن تو آن کیش فدا ساختن این دمدمه را ؛؛ و این بیت

نیز از مرجحاتست بیت کیش مغرور چرا گاه شتست هنوز

باش تا داغ فنا بر نهدش اسمعیل **کیش** گوسفند ور آنگو

کیش فدا یعنی گوسفند قربانی و مراد از کیش فدا خصمانند

که مقتول و مجروح شده اند و غرض از زر نهان ایشان چه بیست

یا زر و جواهری که بواسطهٔ رستگاری خود داشته اند و بعضی

کیش فدا خوانده اند که بدل شین معجمه سین مهمله باشد **بیت**

اسب اسکندر نبود درخشش و خنک آنکه رفت ٤ در ظلمات

مصاف کوه احمر شکست ٤٤ و در قصص الانبیا مسطور است

که در ظلمات از سم ستوران لشکر اسکندر صدای بر خواستی

مشابه بصدای سم ستور که در سنگستان رانند حقیقت آزا

از اسکندر رسیدند در جواب گفت که این صدا از چیست

که هر که بردارد پشیمان و هر که بر ندارد پشیمان جمعی اندکی از آن

برداشتند و چون از ظلمت بیرون رفتند و مشاهده کردند

جواهر نفیس قیمتی دیدند تاسف خوردند که چرا بیشتر برنداشته اند

و دیگران پشیمان بودند که چرا هیچ برنداشته اند **بیت**

مرگ را پس تو بود آنکه زحیم ستم ٤ در شد و چون دست

یافت پای برادر شکست ٤٤ برادر مرگ خوابست

چه در خبر است النوم اخ الموت یعنی از پس تو مرگ

در حریم ستم رفت و چون فرصت یافت پای خواب را

شکست که خواب در انجا نماند و بیرون نرود تا ستم
همیشه در خواب مرگ باشد و در بعضی از نسخ بدل ستم
عدو مکتوبست و محصل معنی آنکه عدوی ترا مرگ بخواب کرد
و آنچه بعضی گویند که بنا بر این نسخه مدعا آنست که مرگ در چشم
عدوی تو رفته و پای خواب را شکست که از آنجا بیرون رود محصلش
آنکه دشمن را از ترس تو خواب نمیبرد خیالی از رکاکت نیست
و لفظ مرگ از این معنی ابا دارد بیت از حسد تیغ تو خصم تو بلی گرده است
٤٤٤ همچو جحی کز خدوک جرخ او در شکست ٤ جحی بفتح
جیم تازی و کسر حاء مهمله مردیست خوش طبع و لطیفه گو

که جوحی

که جوحی را گویند و خوش طبعیهای او مشهور است صاحب
شرفنامه گوید که روزی در مجلس بذله گفت اهل مجلس بلطف
آن سخن را رسیده شگفتگی نکردند جحی آزرده از آن مجلس
برخواست و بخانه رفت جرخ او در اشکست خدوک
بضم خاء معجمه و دال مهمله در غضب و خشمناک شدن ٤
گوهر خنجر چو شد لعل بخون کشتی ٤ لعب هوا بر لب اخگر در گشت
لعب بضم لام بازی کردن اخگر بفتح همزه و کاف
فارسی انگشت افروخته درین بیت تشبیه خنجر را
بقطرات خون بپارهای اخگر شده یعنی چون خنجر بخون سرخ

شد پیدا آتشی که هوا الحیله دباری و در سر خنجر بعوض آتش
خون نموده **بیت** هر چه از آن پس بر تیغ شمار برید ؛ هر چه از این
پس شکست گرز بگرز شکست ؛ یعنی در چنین جنگی که گرز مغفر خود
میکرد و شمشیر او خنجرها چون زکین میشد پیش از حمله تو از لشکر
خصم جای شکسته و بریده نمانده بعد از حمله تو هر چه تیغ میبرید
دو پاره می برید و هر چه گرز میشکست مگر بشکست چه پیش از آن
یکبار بریده و شکسته بودند و بعضی گمان کرده اند که شکستن
و بریدن اول را ازمی که خبر قطعه زمینه ست یعنی امت
والسلام جامه تو تنگ گرز و عرصه شد تنگ چنانکه ؛ پهلوی گردان

چو نال

چو نال یک یک اندر شکست **بیت** یعنی نال نی باریک
بیرون می آید و در بنا برین شمار بریدن تیغ بر ایشان مشکل
شد چنانچه چیزی که مشعر بر بریدن باشد نیست و اگر
چه شکستن جز گنجایش کو است و در توجیه آن چیزی چند گفته اند
که قابل ذکر نیست **نوبت** نقاره و او را پنج نوبت نیز گویند
زیرا که شبانروزی پنج نوبت زده میشود یک نوبت
سحر و یک عصر و سه نوبت شب که عسسان متکفل آیند و صبح
نقاره سکندر است و در زمان او شب ترک نوبت مرده اند
در زمان سلطان سنجر سه نوبت کرده اند **آینه اسکندری**

نام کتابیست ۞ چه بنیاد نوبت سکندر نهاد سه آزوی
شد و پنج پنجه نهاد غشوه بکسر غین و ناز کردن آزرم بمد الف
و فتح رای معجمه انصاف و حیا و نرمی و بعضی دیگر بمعنی حرمت
تیر لقمه شکن یعنی آزرده مشو و شدی من مکن بذل بخشش کردن
لمعه بفتح لام و عین روشنی در بفتح دال مهمله کشادگی میان
میان دو کره که دره تیر گویند به تشدید را مهمله کنکب
دری منسوب با دست حنین بضم حا مهمله و فتح نون نام
موضعیست میان مکه معظمه و طایف که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم با مخالفان جنگ کرد اول شکست برلشکر

اسلام افتاد آخر منصور گشت و بعضی حنین را حنین
خوانده اند بکسر جیم فارسی و نون و دال واحد است
حمل بفتح حا بار شکم یعنی فرزند و بار درخت حمل
بکسر حا باری که بر سر و پشت باشد دیبا بکسر دال قماشیست
مشهور افسر تاج و لفظ تا درین بیت بمعنی حتی است
ناصیه بکسر صاد پیشانی نغز صفت زخم بفتح زا معجمه
و سکون خا مضراب ساز بکسر میم فم بفتح و ضم فا دهان
حنجره بفتح حا مهمله و جیم گلو مجیر بضم میم و تشدید یا با صیاد
شده بضم سین مهمله و بفتح دال مشدده آستانه فسح

بفتح فا باطل کردن **کر** بفتح کاف تازی وسکون را مهمله

مشدده واکردیدن و واکردانیدن وصله بردن **فر**

بوزن کر چنین **محور** بکسر میم وسکون خا مهمله وفتح واو

خطی است مستقیم واصل میان دو قطب کره ودرین

مقام مراد از محور محور فلک است **حدت** بکسر حا وتشدید

دال مهمله تیز شدن وشدید نمودن **جوشن** بفتح جیم وشین زره

صدمه بفتح صاد ومیم زدن **مغفر** بکسر میم وفتح فا خود که

بر سر گذارند **اوداج** جمع ودج بفتحتین وسکون جیم شاه رگ

که در گردنست **نال** نی باریک وریشه اندرون قلم

ودر شرح نامه بمعنی قلم ونی شکر تیر آمده **آصف** بمد الف وزیر

سلیمان علیه السلام پیغمبر بفتح **مزور** بضم میم وفتح زای معجمه وواو مزور

کرده شده **افواه** دهنها **جارطبع** چار عناصر ومراد از دو گوهر

درین مقام آفت وهوا طوفان فرع اوست یعنی باد فرع

ثانی چنانچه تصحیح کرده **فیشن** ١٠٥ روز صبح خوردن وساو شادی

ونشاط وطرب **نافه** نافه غنچه است اگر غره باد بر جیب

در زمان قدیم هر شنبه ملوک جشنی میکردند ومی خوردن

وعشرت مشغول میشده اند قطعه فرید کاتب

که بحکیم اوحدالدین فرستاده وگله کرده که جز العباد

من که درد یاد دارم همی التی اشعار با معنی و تعبیت

چنانکه گفته **بیت** غم این غمست و بس کز مر فوت میشود ه

در بزم صدر عالم رسم سه شنبهی ه دوران سال که حکیم این

قصیده گفته غره ماه رجب بحسب اتفاق سه شنبه بوده

ممدوح اراده داشته که آن سه شنبه بواسطه تعظیم

ماه رجب جشن نکند و مجلس می نسازد خطابا و گرده

میگوید که اگرچه غره ماه رجبست اما روزیست که ناف

هفته است یعنی در وسط جمع او است و از قدیم الایام

ملوک این روز را العشرت میگذرانیده اند بیت الخ

در معنی

در معنی این بیت مشهور است اما اصوب و انسب

من لفظ و معنی آنست که گویم لفظ اگر را چنانکه رسم قدماست

و انشاء الله عنقریب بتفصیل مذکور شود بعوض یای تردید

استعمال کرده و محصل معنی بیت استفهامیست از هر که

صلاحیت خطاب داشته باشد در اختیار احد الامرین

یعنی این روز را چنین که از آن وجه ناف هفته است

فراخور عیش و فراغت و از آن جهت که غره ماه رجبست

مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح

کدام جهت خواهد شد ناف هفته است یعنی این شش مختار است

یا آنکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غره ماه رجب و بهجت را
راجح است تا بزهد و عبادت بگذرد و باید دانست
که اگر نسبت بوقوع غره ماه رجب در سه شنبه نشوم غرض
حکیم گرد تعریض بر باده خواستن و بزم آراستن خواهد بود خواه آنکه
اگر منی [illegible] خواه بالعرض پی ترویج محصل متغنی
آنکه تا بزدل گرامر ور بالعرض همه غره ماه رجبست که روز
بیخوردنست چرا که نافع است در روز باده
خواستن است یا غره ماه رجب و این بجاهل کنایه از آنست
که این وضع هیچ بدان نمی ماند که روز عیش باشد بلکه

مشابه بروز عبادتست چه روز سه شنبه را که جشن قدیمست
چنین میگذرانند و در چنان روزی چنین افسرده نمی باشند
بیت این عجب نیست بسی گر اثر لاله وجوی ؛ گفتی آهو
بره می نهم و بیجا ده لیست ؛ یارب المکس لغش بار
گه گرد و سیه چشم ؛ بینی این گنبد فیروزه که چون بوالعجبست
خید بضم خاء معجمه و سکون یاء حطی سبزه بود لعجب مشعبد
و حقه باز یعنی این عجب نیست که در ایام بهار بواسطه
خوردن لاله لب آهو بره سرخ بود و بواسطه گردش
بر سبزه همه شش سبز نمود عجب آنست که از گردش

چرخ مشعبد بازیش سفید و شش سیاه شده بیت اهرمن
سکنه و صحرا است که گفتی ز سموم ها تربت این خدف
دشتی آن حطیت ها خیز و ازسعی دخان پس و ز تباشیر
سخار ها تا درین هر دو کنون چند سموم عجبست ها
روزن انیهمه بر ذره زدین زده است ها عرصه
آن همه بر عیبه سیمین سلبست سموم بفتحتین باد گرم و آتش
و تخت تابنده ترب بضم تا و فتح با موحده خاک
خذف بفتحتین و سکون تا سفال پخته خطب هیزم دخان
دود یعنی خانه را در تابستان از گرمی باد شلا خاک سفال آلود

یعنی از شدت گرما هر چه بود صحرا از سبزه و اشجار هیزم
خشک شده امروز که زمستانست روزن خانه از سعی
دود پر شرر است و عرصه صحرا از تاثیر بخار پر برف
و باید دانست که چند سموم اگرچه موافق روزمره حرف بیتا
نیست اما در میان قدما متعارف است به کلمه چند سموم
وامثال این در کلام ایشان بسیار است خاقانی گوید
بیت شاه دانستی که وقتی ماهی و گاو زمین ها کل اجرامی
گیتی را کند از سم جدا ها شعله آتش ازین دم که گفتیم گوئی
در مقادیر کتابت قلم منتجب است منتجب بضم میم و سکون

نون وفتح تا وجیم برگزیده شده یعنی شعلهٔ آتش توجهی بود
که گفتیم پنداری قلم برگزیده است درمیان کتابت که آن
دود کتابت که آن دود حلقه شده در سطح هواست
وبعضی از آن روی را اشاره به بیت سابق دانسته‌اند یعنی
بنابرانکه گفتیم که دودهای حلقه بمعادن کتابتست در سطح هوا
پنداری که شعلهٔ آتش قلمیست درمیان مداد برگ کتاب
فتأمل فیه بیت چرخ چون گوی شکست از آن روی که ماه
چهره چون چهرهٔ بادام چنان بر نقبت ثقب گو بضم کاف
فارسی گردکان ثقب بضم تا مثلثه وفتح قاف جمع ثقبه

بالضم

بالضم ثقبه سوراخ یعنی تا ماه را از گرد لشکر تو ضرب رسیده
که آن کلف وست در رخساره اش همچون رخساره بادام
پر سوراخش فلک همچون گردکان شکسته است یعنی دل
شکسته وخمیده قامتست بیت ورمقابل همش تیر بیک
وچه رواست تو چو خورشید براس او چو قمر در ذنبست
راس بالفتح راد ذنب بفتحتین دو نقطه‌اند از فلک
مقابل هم که افلاک مایله و ممثلات بآن دو نقطه تقاطع
کرده‌اند راس سعد است و ذنب نحس وهرگاه آفتاب
در سیر نزدیک براس باشد و ماه در ذنب ماه گرفته شود

واز خواص فرب آنست که هر کوکب که بدو رسد اگر سعد باشد
از سعود است و واگر نحس باشد از نحوست پاک شود
شیخ نظامی فرماید بیت ز کمال او رود و خصمش عود کردد
که مریخ از ذنب مسعود گردد ه همه در ششدر عجز بند و تو را
داد به هفت ه ضرب تبان و نرد زانکه تمامی ندست
ه ضرب داد دست و نرد که بجز کش باید و ششش ضرب
و ششش ضرب نیز گویند باب در شرفنامه مسطور است
که ندب نقیض افزونی کرد بازی نرد را گویند و در نرد بازی
هر کرا بازی بحرب غالب شود و یکی بود دیگر و کنند باز بازی

ابر کوند

چون شود یکی بر سه کنند برین نمط تا هفت افزونی بازی
شود آنرا ندب گویند و چون از هفت تا یازده بازی
شود که نهایت بازی است آنرا تمامی ندب گویند
هر که تو بتو یازده ندب برد آن بازی را گویند عذرا
بردان حریف یکی به آنچه کرد شده باشد بستانند
وانچه چند ندب حریفی شش باشد بعد حریف دویم
و یازدهم ندب بتواتر برد آن بازی را گویند و مع
بر و آنچه کرو رسیده باشد یکی بدو از حریف دوم
بستاند و اگر از ان حریف چند ندب شده بود بعد

حریف گر چه ندب برد لعبه باز حریف تخمین تمامی
ندب کنند آن بازی عذرا باشد و نه وامق بلکه هر چه کرد باشد
همان قدر بستاند این مسموعست از امیر زین الدین
هروی سلمان بیت هر دو در دو چو وامق نبود مرد حریف
هزار دست بپایی برد عذرایش لمعه از ماه چهارده
ای وامق من در نرد حسن بردی عذرا سه چار دست
انتهی محصل معنی آنکه در نرد دولت ندب را تمام کرده و دشمنان را
مغلوب ساخته حالا داور ابزو رو جلدی تمام ایشان را
پیش خود کش و بران باش که داور ایازده رسانی که تاجی

ناز

ندبست و عذرا باشی کریزان خزان ترن بضمتین زنی که را
و در شرفنامه بفتحتین مکتوبست غبین بکسر عین و نون مشدد
آنکه بر جماع قادر نباشد عزب بفتحتین زن بی شوهر و مرد
بی زن زر انگور و انجام داز دختر رز انگور است طارم
بفتح راء مهمله و در نسخه میرزا و شرفنامه بمعنی خانه چوبین بشکل
خرگاه و گنبد و سراپرده و در شرفنامه بمعنی هم خانه آمده
تاک زر کنب گیاهی است معروف و در بعضی بلاد
انگور بان آونگ کنند العنب بکسر با و عین مهمله بر آش
ذنب زر مو زبانه آتش کانون آتش دان بفتحتین لی

لسب بفتحتین زبانه آتش کرب غم و اندوه حدب و یعنی
تحقیق که واجب است باشش مند نسبت خوبیهای کاه انجا نسب
پدر باشد حسب خوبیهای پدر و خود کذا فی المفتاح حسب
طلب ملاقات قضب دفع منافرات و این بیت بنا بر رای
حکیمست که فلکیات را شهوت و غضب نمی باشد
جنبش بفتح جیم لشکر اجزا گرکین جریب کری هرب بفتحتین گریختن
مهندس بضم میم و فتح ها و کسر دال بغایت دانا و اندازه
کننده و مراد از مهندس درین بیت فلک است لغب
بفتح رنج کشیدن بکسر زره مجموع شغب نیز رن

در

ومعنی شغب بفتح آواز نیک اقطاع بفتح گوشهای زمین
و بکسر در لغت دستوری دادنست و در اصطلاح آنست
که موضعی احیا نماید و بخواه مواجب شخص کنند که در دیوان
مواجب داشته باشد مقرر آنکه اگر زیاده از مواجب و اصل آید
زیادتی بدیوان رساند و اگر کمتر حاصل آید از دیوان بازیافت
نماید شغب بفتح شین و غین معجمتین شر کردن و بگفتن
و شر انگیختن قفس ای ترک می بیار که عید است و بهمنست
غایب مشو نه نوبه بازی و بیرزنست ۴ بهمن ماه دوم
زمستان از سال فارسیان نرزن کوچه و محلها باشد و در رساله

الیعو معنی صحرا تیر آمده ۴ والقلعه جای اوست که کوی و مهر
در منجنیق بر جرس سنگ فلاخنست منجنیق بکسر میم و فتح
جیم تازی آنچه بر آن سنگ بر قلعه دیده اندازند و
در شرح شامه جاربردی مسطور است که منجنیق لغتست
معرب زیرا که در لغت عرب جیم و قاف در یک
کلمه جمع نمیشود و در اصل من جنیک بوده یعنی من چه خوبم
فلاخن بفتح فا و خا معجمه آنچه شبانان و دشتبانان
از آن سنگ اندازند و او را قلماسنگ نیز گویند یعنی جای
او قلعه ایست که کره آفتاب و ماه تابان بر بزرگی

و عظمت سنگ منجنیق آن قلعه نمیتواند شد و در جوف
آن مثل سنگ فلاخن مینماید بیت آن ابر دستست
که خاشاک سیل او ۴ تاریخ عهد آدرونیان و بهمن است ۴
مشهور است که هرگاه امر عظیمی در میان قومی واقع شود خواه نیک
و خواه بد روز وقوع آن واقعه را مبدا ساخته تاریخ عهد
خود سازند و محصل معنی آنکه جودهای سهل بی اعتبار تو
چنان عمده و عظیمست که این سه ماه با وجود دیگر
فیض عمده دانسته تاریخ عهد خود دانسته اند با آنکه
وجود سهل تو فیوضات این سه ماه مندرجست و از وحقیقت

واحوال وکثرت فیض ایشان معلوم میشود چنانکه از تاریخ
وکتابت عهد هر کس خصوصیات احوال او معلوم میتوان
کرد با آنکه ابر دست تو و فیض او مقدم بر بنا ماه
و فیض ایشان است بیت این طرفه‌تر که هست برای اعدا
و نیز هست ۶ پس جاه تو تیغست اگر جاه تیر آن است
باید دانست که لفظ چه را در کلام قدما بسیار حذف
کنند و مطلع قصیده سابق برین قصیده ازین مقوله است
چنانکه در تقریر اشعار بیان شده محصل معنی آنکه جهان
اگرچه جاه تیرست بواسطه آنکه بر دشمن تو شکست

اما جاه تو تیغست بواسطه آنکه از کبریای تو برگشت
و در صحاح العجم مسطور است که یعنی پس جاه تو تیغست
یا جاه تیر انوری سرخسی بوده است و حرف شک
بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت سرخسیان است
انتهی احق آنست که استعمال اگر بعوض یای تردید و همچنین
لفظ اگر که مخفف اگر است خصوصیتی با اهل سرخس ندارد
بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصاً این ارتکاب
کرده اند حکیم فردوسی علیه الرحمه فرموده است ستمکار
خواهیش اگر داد گر بیت هنرمند دانیش اگر بی هنر ٩٤

بفتح خا معجمه و سکون زای معجمه مشدده کج ابریشم
و جامه که از کج بافته باشند ادکن سیاه رنگ ملون رنگین فحل
نر بنات دختران نبات رستنی مردم گیاه گیاهی است بصورت
انسان در بلاد چین که خواص بسیار دارد و در سفر
دفاتر مسطور است که هر که او را بکند بمیرد و چون خواهند
که او را بکنند سگ گرسنه بر وی بندند و نانی پیش او اندازند
چنانکه دهنش بان نرسد سگ حرکت کند و آن گیاه را
بکند و در حال بمیرد و لهذا آن گیاه را سگ برکند گویند
نهنبن بفتح نون و بای موحده و ضم و سکون نون سر دیگ

باشد و در فارسی بمعنی ترخون نیز آورده دیماه اول زمستان
از ماهای فارسیان عروق بضمتین رگها و شاخهای درخت
روین بضم را گیاهیست مشهور که چیزها رنگ کنند و روناس
نیز گویند ضنیت کمر را جو زیر بن نهادن و جادوی کرده
آموختن توسن اسب سرکش کمین بفتح میم کمینگاه الکن
بفتح همزه گنگ معین بضم میم و فتح یا تعین کرده شده
نص آیات و احادیث برهان بضم با حجت و دلیل کاخ
منظر و در شرفنامه و نسخه میرزا المغنی کوشک و خانه بیرون
آمده و درین بیت مراد از نه کاخ و هفت مشعله و چار

کلمحن افلاک تسعه و سبعه سیاره و عناصر اربعه است اخشیج بفتح
مهمله و سکون شین معجمه اکندن خری در خری و بر هر چه در
جوف چیزی باشد پیت ترف عدر ترش نشود زانکه گفت اند
کا دیت نیک شیر و لیکن لگد زنست ه ترف بفتح تای
قرشت و سکون را مهمله نوعی از ترشی که از دوغ جوشانیده
بهم رسد و آنرا به ترکی قراقروت نیز گویند ازا بکسر همزه و زا
هوز مقابل کودن اسب پالانی و مرد نازیرک جهازه خانه که
رخت و ما یحتاج خود را در آن گذارند جهاز بفتح و کسر جیم
بازا هوز رخت و ما یحتاج را گویند خنبلن بفتح جیم تا ری

و دال و سکون نون ضدل شکرب افراط تعو لیطا زنیج
جمع کرده شده چراغ وراه جایی که چراغ در آن نهند
تا باد نکشد و بعربی مشکوه گویند مزین بکسر میم زینت داده شده
و مراد از شعلهای آتش الوان نور آفتاب و سیارگان است
و اختلاف ایشان در رنگ ظاهر است قصیده ۲۲۵
آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات ه از بلای غیر
خاک ره گنج وکات ه این قصیده در ابعد از رفعت و
ممدوح از ماوراء النهر و دفع قومی که اراده تصرف ملک او
داشته اند گفته بعد از ان این قصیده را گفته بیت

بهم فهد اگر گذری ای باد سحر ؛ نامه اهل خراسان بر خاقان بر

گرگنج بضم کاف فارسی خوارزم بیت با کاف فارسی شهر است

در ماوراء النهر و کلمه در فراق در بیت بعد ازین متعلق بغیرتست

یعنی تا نشئی از غیرتی که در ایام فراق گرگنج و کات داشتی و در بعضی

از نسخ بدل غیرت غرتست بضم غین معجمه و فتح راء مهمله بمعنی

فریب و محصل معنی آنکه نجات یافتی از فریبی که در تست

بهم وح اگر گرگنج و کات خورده بودی مثل خصم را گو هر چه خواهی

کن که و ترمیت ملک ؛ این خبر دانم خداوند که دانی

کل شاه شات گاو وحشی و گوسفند در میان عرب مثلست

که کل شاة برجلها معلقة یعنی هر گوسفندی در جای خود

میخ محصل آنکه با خصم بگو هر چه خواهد بکند و هر دست و پا که

تواند زند بزند که ملک را تصرف نمی تواند کرد و

یا از حد خود بیرون نمی تواند نهاد و صاحب مجمع الامثال

گوید در میان مردم مثلست کل شاة برجلها ستناط معنی

لغوی این مثل آنکه هر گوسفندی را بپای خود در دو بار بسته

که معلق سازند و معنی مثلیش آنکه هر گناه کاری و بد

که بگناه خود گرفتار شود و اصمعی گوید معنی مثلی این مثل اینست

که هیچکس را نمی رسد که بگناه غیر گناهکار را بگیرد

هرگاه مثل را معنی گویم محصل میت آنست که تا خصم هرچه
خواهد بگوید که آخر بدبهای او با ورجوع خواهد شد نه بدیگری
و تو انیقدر میدانی که مقام عالی را هم زو میباید شنید
و غیر آنجای اذنی باید گرفت و ایضا در مجمع الامثال
مرقوم است که وکیع ابن سلمه که علمای عرب او را ابو اسطه
آنکه قصری در پایین حرم کعبه ساخته بود و نردبانی برای
نگفته بران نردبان بر آمدی و چنان وانمودی که من
با خدا مناجات میکنم و خبری از اخبار ناطق شدی یعنی
از صدق یقین میگفته شده و در وقت وفات قوم خود را وصیت کرد

این عبارت که کل شاة برجلها معلقة ختم کلام او بود
و بعد از فوت او در میان عرب مثل شد گرچه بعضی در
شایگانست از قوافی باخش گو۱ عفو کن وقت ادا
وانی ندارم پس ادات قوافی جمع قافیه است و قافیه
در لغت پس سر وا زپی رونده و قصیده شعر را گویند
و در اصطلاح عبارتست از آنکه تکرار باید بغیر استقلال
در الفاظ مختلفه در آخر مصراعها تا بیتها یا در جایی که تکرار
آخر باشد چون الف و با در این قصیده که همه جا تکرار یافته
اند در الفاظ مختلفه مثل نجات و کات و نبات در مطلع

و در آخر مصراعها و در باقی ابیات و در آخر مصراعها و غیر مستعملند
بواسطه آنکه جزو کلمه دیگر شوند و تا باقی حروف آن کلمه با ایشان
منضم شود در افاده معنی مقصد نکنند و آنکه مجموع کلمه کلمات دو بجای
را مثلا قافیه میگویند مجاز و آن مقوله اطلاق جزو بر کل است
مگر پیش ابو الحسن اخفش و مالکانش که ایشان حقیقت میدانند
و قوم را در قافیه دیگر اختلافات است که مقام مقتضی
ذکر ایشان نیست الطا یعنی تکرار قافیه است
معنی غیر از قافیه مصرع اول مطلع که تکرار در غیر مطلع الطا
نمیگویند بلکه رد مطلع میگویند و مطلقا عیب نیست و الطا

بر دو قسمت خفی و جلی خفی آنست که تکرار ظاهر نباشد
مانند دانا و بینا و آب و گلاب و درین پیش اکثر شعرا جایز است
وقتی که بسیار نشود و ایطا جلی آنست که تکرار ظاهر باشد
مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و محبت و مودت
و سر انجه و غلامچه و دردمند و حاجتمند و فسونگر و ستمگر و همچنین
و زرین و خندان و گریان و مردی و سبی و ایطا جلی اقبح عیوب
فاحش است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعرا
ابیات بسیار باشد و این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب
اندکی جایز است مثلا در قصیده که از چهل بیت

اندکی جایز است

زیاده باشد دو جا یا سه جا جایز است بشرط آنکه ابیات
از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند تکرار قافیت
در قطعه و غزل بعد از هفت بیت و در قصاید بعد از
چهارده بیت رواست اما متاخرین مبالغه کرده اند
که تکرار قافیه نکنند مگر وقتی که بیست بیت فاصله باشد
و مبتدی الطلبه می باید که ایطای جلی را ارتکاب نکند و اگر کند
باری میان ابیات چندان فاصله باشد که قبح تکرار ظاهر
نگردد و ایطا در لغت کسی را بر آن داشتن است که پا بر جای
نهد و چون این نوع از قافیه جهت عیب تامل بود این عیب را

ایطا نام کردند **شایگان** در اصطلاح محققان اهل قافیت
عبارت از قافیه ایست که مشتمل بر ایطاء جلی باشد و در لغت
فرس چیزی را گویند که بسیار باشد مثلا گنج شایگان
گنجی است که در و مال بسیار باشد و در اصل شاهگان
بوده یعنی شایسته شاه رشیدی گوید **بیت** ابیات
بر صنایع و وشیره هست بی شایگان و لیکن از گنج
شایگان و بنا بر این وجه تسمیه ظاهر است
اما شمس قیس که درین فن استاد عجم است گفته که شایگان
کاریست که بحکم حاکم کنند بی مزد و منت چنانکه شهدی

گوید مفهومای درویش را شایگان ؛ و وجه تسمیه بر این
تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیکار مینماید
که بحکم حاکم کنند یعنی بی اهتمام و بدکرده اند منت الخجه
میر عطاء الله در منتخب کتاب تکمیل الصناعه درین مقام
ذکر کرده اما استاد المحققین خواجه نصیر الدین طوسی در رساله
که در عروض قافیه نوشته مسمی بمعیار الاشعار آورده که
هرگاه از قافیه مرکب یک جزو که مکرر باشد در همه
موضع مکرر ایک معنی آمد آن قافیه را شایگان گویند و مراد
از شایگان کثرتی نامحدود باشد گنج شایگان یعنی گنج را

از آن

گویند که در وی مال بسیاری باشد مثال قافیه شایگان
الف و نون بمعنی جمع چنانکه درایشان و مردان یا بمعنی
فاعل چنانکه دردان و نگران و جوبان و ما و الف جمع
در سرها و دستها و یا نکره در راستی و مردی و دول
استقبال در کند و کوبد و دهد و استعمال شایگان
در قافیه جایز باشد و تحقیق چنان اقتضا کند که استعمال
یک قافیه از شایگان روا بود مثلا در قصیده که قافیه
نهان و گران و جهان باشد روا بود که اسبان آیند
و نشاید که الف و نون جمع در قافیه دیگر بیاورند

مثلا گویند خزان چه الف و نون در خزان و آسمان
بیک معنی است پس قافیه مکرر شده باشد و قبح شایگان
تکرار قافیه است بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند
بحدی که آن یک قافیه هم که جایز است نیاورده اند از شعب
شهرت قبحش تا جایی که شعر مردف باشد چه ردیف عیب
قافیه بپوشانند و در شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورده اند
و در لغت عربی ابیاتی که شایگان اعتبار کنند چنانکه
در مسلمات و مومنات و نصرت و ضربت و در ضمایر
و امثال آن الا آنکه قدما از آن غافل بوده اند و محدثان

که شعرا آهسته گویند اعتبار کنند انتها و بر صاحب طبع
پوشیده نیست که آنچه از کلام منقول از معیار الاشعار
فهم میشود آنست که شایگان قافیه ایست مشتمل بر الف
خواه جلی و خواه خفی آت بفتح همزه آلت حصول جزیی محصل که
در قافیه چند کرّان کفات و جهات و صفات و طلات
و رمات و حاقات و رعات و ثبات است
شایگان کرده ام وقتی که راوی این شعر بر تو خواند
عفو کن که بواسطه تنگی قافیه است چه دیگر قافیه
قافیه بی شایگان که طبع اکره نباشد نبود و شایگان

خوش لفظ مثل حادثات از قافیه عمر کم کرده طبیعت
مثل موات و فوات نبات بفتح با اشاره است از جمله عقبات
که گرد قطب گردند و آن چهار باقی را نعش گویند
بدر سبع کفا تمند بر کفا تمند از لاجرم بفتح جیم و را مهمله
یعنی لابد و لا علاج عقل کل عقل اول را و ابو الوسایط آن عقل
گویند که حکما هر یک از عقول عشره را سوای عقل عاشر عقل
فعال گویند و مؤثر در ما تحت فلک قمر دانند مبدء
فلکی از افلاک تسعه دانسته‌اند عقل اول را مبدء فلک
اعظم دانند و فلک اعظم را با جمیع منسوبات او وصف بکل

کنند مثلاً حرکت او را حرکت کل گویند و نفس او را نفس کل
بنابرین عقل مؤثر در وی را عقل کل گفته‌اند کذا ذکره
فاضل الرحیدی فی حاشیته علی شرح الجدید للتجرید رحمه اما در بر
که بعضی محققین رساله معاد شیخ را کرده اند مسطور است
که اوایل مبادی را که جسمانی اند آنچه از آن محرک فلک است
بدان معنی که طلب کننده حرکت باشد و محرک نزدیک
بذات نفس خوانند و آنچه میان حرکت و تحریک
او مر فلک را چون تحریک معشوق بود مر عاشق را عقل خوانند
و جمله را جمع کردند و از آن عقل کل خوانند و آنچه از این است

جمع کردند و جمله را نفس کل خوانند گویا که کل اسمهاست
واسطقات چهارگانه و آنچه اندرند جزوی از کل است
انتهی و حق آنست که عقل کل لفظیست مشترک میان عقل
اول و مجموع عقول من حیث المجموع و همچنین نفس کل میان نفس فلک
اطلس و مجموع نفوس من حیث المجموع امت و بکسر تا مثل
امرست بمعنی اغت یعنی بخشش و یار غنا بکسر غین معجمه بی نیاز
شدن و مالدار شدن و زندگانی کردن و بودن اقصی
دور تر اعلا بلند تر جهات جمع جهت بمعنی طرف و در اصطلاح جهات
شش است فوق و تحت یمین و یسار قدام الخلف و ورا

بضم

بضم واو جمع والی والی حاکم و پادشاه و دوست و مرید نیک
شونده و متکفل امور سومنات بضم سین و کسر میم بتکده بود در گجرات
هند که محمود سبکتگین خراب کرد امنی بضم نون و کسر
یا موحده مصحف مجید و مراد از قول خدای تعالی در قرآن
مجید این آیه است که سوره نسا واقعست
ترائب بضم تا و قرشت جمع تریبه
ترهی بضم تا راه من و غیر جاده و چیز باطل یاس عذاب رفات
بضم را پاره پاره شده و از هم پاشنده شده فوات
بفتح فا گذشتن و میست شدن و فرو افتادن از چیزی

ورفتن و دور شدن از چیزی فتیان بکسر فا و سکون تا قرشت

جوانان و جوانمردان فتاة بکسر فا زن جوان و دختر بکر

دگر که جمعش فتیات آید بکسر فا رعات بضم را شبانان

وگله دارندگان و او جمع راعی است بیت بود الحق

تا چندی دیگر از وحدان بد ۞ چون نعوات و چون ممات

و چون قنات و چون غراب ۞ وحدان بضم واو جمع

واحد موت بضم و فتح میم مرگ و آنچه بیجان باشد و یعنی بی

خداوند باشد ممات بفتح میم مرگ و مردن گاه قناة

بفتح قاف کاریز و تیره داستخوان مهره پشت عرات

بفتح عین

بفتح عین مهمله و تخفیف را و تا مرد ورکرد و اکرد خانه و میان

سر و بختی و سرها تائبات زنان توبه کار عابدات زنان بجای

سائحات هجرت کنندگان یا روزه داران ثیبات

با ثا مثلثه شوهر دیدگان و این آیه در سوره تحریم است

بیت اگر محول حال جهانیان قضاست ۞ چرا

مجاری حالات احوال بر خلاف رضاست محول گرداننده

مجاری بضم میم جمع مجری ایضا بالضم مجری روان شد و این

قصیده که گرفتاری خود در این مرض نوشته که مرضیست معروف

و در لار بیشتر از دیگر بلاد باشد بیان کرده بیت

زمانه را اگر این یک جفاست بسیار است ه ه ه
بجای من چه گزین صد هزار گونه جفاست ه یعنی اگر
زمانه در جفای من بهمین الم که دایم اکتفا کند و من بعد دست
از من بدارد که باز بسیار است چه میگویم و این چه سود ست
که می برم صد هزار جفا از مقوله برای من آماده دارد یعنی
بهمین جفا اکتفا خواهد کرد یا آنکه اگر زمانه بهمین جفا اکتفا
کند که با دو من بسیار است چراکه این جفا متضمن چندین هزار
گونه جفاست و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین است
بیت بجای من اگرش صد هزار گونه جفاست

دمعنی ظاهر است بیت ولیکن ای من مرده رنگ نیست خیال
که خدمت تو کند جان باز مانده کجاست ه مرده رنگ
زبون و ناقص و بعضی میراث نیز آمده و درین بیت اعتراض
برخود میکند یعنی گرفتم که در ناخدمتی تن عذر مسموع دارم
در ناخدمتی جان و عدم اشتغال او بهیچ توجه عذر ا نیست
طبایع بکسر طا جمع طبع و طبع سرشت و مزاج دال بزرگ
قدر و بلند همت و مراد از دالی طبع موالید ثلاثست
مولع بضم میم و کسر لام حریص و مشغوف بیت ع
بفتح با موحده و را مهمله و سکون ها حطی و بعد از یا علین

معجمه بر تشش استسلام بکسر همزه و تا گردن نهادن و چیزی
بکسی رسانیدن و سلم خواستن مستوفا کامل و تمام طیور بضم طا
جمع طیر وحوش بضم واو جمع وحشی اوج طرف بالا و در اصطلاح
نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاطست
از مرکز عالم و در تفهیم مسطور است که نقطه دور خارج
مرکز را بهندی اوج خوانند یعنی بلندی و هر یک از سیارات
هوجی دارند غیال محتاج سور جشن و عروسی جوزا صورت
دو دیم از صورتهای جنوبیست که او را جبار گویند و گویند
یعنی مرکب منش بشکل مردیست کمر و شمشیر بسته و در جا

نسرین جوج را چکمه جدی بسته باد کیوان زحل نیز
جرخ نسر واقع که سه ستاره است یکی روشن
و دو تاریکتر از دو عوام و را سه پایه و یک خوانند نسر
طایر که ایضا سه ستاره ایست یکی او روشن تر
و در میان آن دو تای دیگر که عوام آنرا شاهین
ترازو خوانند جدی بروج دهم از بروج که خانه کیوانست
و نسرین از جمله کواکب و نیز در حدایق المعجم
مسطور است که مسده عبارتست از خوش آس
مرغان شکاری که بوقت حاجت بدیشان دهند

وگر کنی از جمله شکر همته خواریست وازین جهت است
بروی گرفته اثمی **بیت** ورمشتری چو بنی هوای توکلم کند
یکباره مرغزار فلک خوشه زنند باد :. یعنی اگر مشتری
که چو از دوستی توکم کند سراسر فلک برج سنبله شود تا همیشه
در وبال باشد چه سنبله خانه وبال و مقابل خانه اوست
که خوب باشد و همچنین خانه وبال هر کوکبی آنست که مقابل
خانه او باشد یا آنکه اگر مشتری از دوستی تو خوی کم کند عمر فلک
بسر آید چه مرغزار در آخر ایام بهار که ایام خزان اوست
خوشه بر می‌آورد **مکان** بفتح میم وجود **خوض** بفتح خا معجمه بسر وع

خنیاگر بضم خا معجمه و سکون نون و فتح کاف فارسی
او وزن و مطرب **محاق** بضم میم در لغت کاهیده
وسترده را گویند و در اصطلاح مدت اجتماع ماه است
با آفتاب چه درین مدت نور از و سترده است
تهنیت مبارکباد گفتن **بیت** ایام زیر رایت رای
امیر باد :. ایام او همیشه چو رایش منیر باد :. آنجا که
ظل دامن بخت جوان تست :. از ماه جیب پیرهن چرخ
پرباد :. یعنی از جاه و رفعت سایه دامن تو بخت
مساوی و محاذی گریبان چرخ باد **بیت** از یاد تو

چو تیر و کمان تو جان خصم ؛ دایم چو در کمان فلک

جرم تیر باد ش مراد از کمان فلک قوس است که خانهٔ

وبال عطارد است یعنی از یاد تو همیشه جان دشمن

در وبال باشد چنانکه از یاد تیر و کمان تو در وبالست

یا آنکه از یاد تو جان دشمن مثل جرم تیر یعنی عطارد در کمان

فلک باد یعنی برج قوس چنانکه بر تیر و کمان تو یعنی

جرم تیر در کمان فلک صادقست و مراد از کمان فلک

کمان چرخ است که یکی از آلات حصارگیریست

و تواند بود که مراد از فلک ممدوح باشد و بر هر تقدیر معنی تمام

ثانی این بیت بنا بر قاعده ایست شایع میان قدما

که از عبارت محتمل المعنیین یا لفظ مشترک میان دو معنی که

در کلام ایشان واقع شود و کلا المعنیین اراده نمایند دیوان

سیف اسفرنگ مشحون باین قاعده است و این بیت

از انجمله در تعریف ممدوح بیت در یا جواهر خط

حکمت نهاده سر ؛ هم زان دمی که بر لب دریا نشسته

مصرع ثانی محتمل دو معنی است اول آنکه هم از ان وقتی

که بر لب دریا برآمده ثانی آنکه هم از ان افسونی

که خوانده و آن افسون را بر دریا دمیده و او در مقام

هردو معنی را اراده کرده کما لا یخفی فتامل و مراد از اراده کلا
المعنیین آنست که هردو معنی مخطور خاطر و منظور نظر ناظر
ایشانست اعم از آنکه اراده یکی از معنیین در افاده اصل
معنی شعر کافی باشد و اخذ دیگر برای تماشا و ترتیب و حسن
نظام کرده اید و بواسطه مناسبتی که بتمام دارد او را
طرفی از اطراف کلام دانند چنانکه در بیت معقول
اضعف با آنکه در افاده اصل معنی از اخذ هردو احتمالات
ناچار باشد و شعر با اخذ یکی بدون دیگری تمام نباشد
چنانکه درین بیت حکیم بنا بر معنی ثانی که فی الحقیقه مقصود اوست

چه اخراج معنی اول از الفاظ این بیت خالی از اشکالی
نیست و چنانکه درین بیت خلاق المعانی بیت
شود پی سپر همچو چوب معلم :: برت چرخ اگر باشد
سودت :: چه ظاهر است که مراد از پی سپر شدن
چوب معلم گذشتن او دست بر کفهای اطفال وطی
نمودن آن و غرض از پی سپر شدن فلک پامال شدن
و نایاب گردیدن او و عمل و ایضا چنانکه درین
بیت هم از خلاق المعانی بیت اگر نیست اندر چمن
تیره بینه :: چرا زاغ را می نهد بر شکوفه :: صاحب اصطلاح

تزئینه را بمعنی علامی بر کنار زراعات نصب کنند
تا باعث وحشت طیور گردد و او از اصل نعیم ها
تیز گویند آورده و این بیت هم از خلاق المعانی معنی شد
این معنی است بیت در خانقاه باغ نه صاد زینه را واست
تا تیرینه گشت حریف گران برف بر نهادن را
بمعنی کسی را دیر کردن و آواره نمودن گفته محصل معنی
آنکه اگر شکوفه و اهل بیت جز زاغ را بر می نشد دیگر شکوفه
نیست که غرض از زاغ برنهادن و اهل اینان
اونست زاغی را که از جمله طیور است و مقصد از زاغ

برنهادن شکوفه صاحب بال و پر گردانیدن آن است و
درخت را که در زمستان بال و برگ را فرو ریخته
مثل زاغ سیاه پوشی اختیار نموده بود و الحال باز
شروع در شکوفه نموده و صاحب بال و پر شده ابو الفرج
گوید بیت کسی که رنگ غرابش نماند از پس سر ⁂ ز روی
عقل نباشد برو دلیل شباب ⁂ چگونه شد که جوان
شد از آن پس کی نماند ⁂ درخت را که بر شاخ برنشان
غراب و تواند بود که اضافه تیرینه بیانی باشد
و مراد از زاغ گوشه کمان تیراندازان چه در لغت

فرس گوشه کمان را زاغ گویند و از بر نهادن خواه
درشته که شگوفه باشد و خواه درشته به که تیر آمیته است
صاحب یال و پر ساختن مطلب باشد و بالجمله طبع
مستقیم حاکمست بآنکه در امثال این ابیات عمل ثقات
عده مذکوره یعنی اخذ کلا المعنی لازمست تا فهم تیرماه
اول تابستان از سال فارسیان و تیر روز سیزدهم از این ماه
که ملوک در وی جشن میکرده اند چه قاعده اهل فرس آن بوده
که روزهای هم نام ماه مشتمل بر آن روز را العیش میکردند را
نیده اند کذا فی التفهیم دمهیر نوشته اند و در اصل لغت

زودبیر بوده یعنی صاحب حفظ و ذو ادراک
چه کاتب را چنانکه گفته اند ذو ادراک میباید بود
یکی بواسطه جمع کردن معانی در دل و دیگری از برای
جمع حروف تعلیم بخلاف دیگر مردم که ایشان را
یک ادراک کافیست دبار ثبت کردن در دولت
مشیر اشاره کننده قصیر کوتاه عسیر دشوار بیکال
بداندیش زمهریر طبقه دویم از هوا که چون نور آفتاب
منعکس شود بدو نرسد بیت آفرین بر حضرت
دستور و بر دستور باد ه جادوان چشم بد از جا

وصالش دور با و حضرت درگاه و آستان و نزدیکی

دستور بفتح وضم دال وزیر وبفتح طرز وطریق تب

زهره گر در مجلس بزمش نباشد بربطی ؛ در میان اختران

چون زاد فی الطنبور باشد بربط بفتح هر دو باء موحدتین عود

که میسوزانند مثالست که هرگاه چیزی بغیر موقع ولغو واقع

شود گویند زاد فی الطنبور نغمه چه زیادتی نغمه در طنبور

همه را خارج وبی آهنگ کند یعنی اگر زهره سازنده

تو نباشد در میان ستارگان لغو وبیموقع باد یا اگر

سازنده تو نباشد در میان اختران لغو وبیموقعی مثل باد

چنانکه

چنانکه زاد فی الطنبور در معنی مثلث تقوتقی کار بسی

واگذاشتن ققنوس منحصر والی عقرب مریخ دیجو تاریک نهها

بضم میم بانوای آواز احط بفتح حاء مهمله نعیب وحصه موفور

واذکر ده شده ققنوس در رساله جواهر مسطور است

که ققنوس جانوری باشد مانند سوسمار که مثل ریگ دو است

مردی دارد از یک پیچ رسته وداده در افراج مانند ده سوراخ

بود وخاصیت ققنوس آنست که چون بکنجد فوت یا چنان

قلبه کند تا چیز آتش شکل کوکب و شور پای عدس وامثال

آن بخورند تا ساکن نشود واورا در نیل مصر گیرند گویند که

در کنار نیل بر ریگ خایه کند و نهد و چون مرغ در زیر گیرد
بچگان برآورد و هر چه با او به نیل رود نهنگ و هر چه بماند
سقنقور باشد و در کنار نیل از جانب حاکم مصر کسی
موکلست که چون صیاد آن را بگیرد و بکار دارد زیر نگین نشیند
و مهر نمایند و هر چه بمهر ایشان نباشد اعتبار نکنند و ارسطو
بقوریس نقل کرده اند که در هندوستان هم بر کنار
رود مهران سقنقور و نهنگ باشد و در عالم دو رود
رود نیل و رود مهران جای دیگر نهنگ و سقنقور ندیده
اند و ابوریحان گوید نهنگ بر کنار رود مهران و در میان

ریگ

ریگ خایه نهد اما در زیر نگیرد و کسی بامان ازانها پایند و بچه
نبوده بچو زند اما بیا تفحص کرده هند و آن سقنقوری
نمی شناسند و از آن نشان نمیدهند و این دو بیت
بر آنکه سقنقور بچه نهنگ نیست کافور معروف قاطع قوة
باه است وفاق بکسر او با کسی سازگاری کردن خفاش
شب پره کهف غار و مراد از شیم کس درین بیت سگ
اصحاب کهفست بنا بر آن قول که ایشان هفت کس اند
یا بو حکیم جو پیت که در گردن سگ بندند زور دروغ یا جور
در لغت سختی کرما و در اصطلاح هفت روز متصل را

که اول ایشان نورد هم تموز است ایام باحور گویند
و باحور را خود از بهر انست یعنی حکم چه حکما بتجربه ازین ایام
سبقه حکم بر ماههای زمستان از بارندگی و باد و غیره
میکرده اند کذا فی التفهیم مقصود آنچه قدرت بر آن باشد
کاین موجود مشهور بهای مثلثه پراکنده مشهور رسیده و بسته وده
و ثواب داده بیت باغ سرمایه دگر دارد کان
شد از بس که سیم و زر دارد دیگر این علم زند که شبی
که بی سایه عمر دارد اهل سنت از سعد بن ابی وقاص
روایت کنند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم

خطاب

خطاب بعمر کرده فرمود والذی نفسی
بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک فجا غیر فجک
یعنی بحق آن کسی که نفس من بقبضهٔ قدرت اوست که هیچ
ملاقات نمیکند با تو در راهی الا آنکه براهی دیگر غیر راه
که تو میروی برود بیت نوح پیغمبری که بر اعداء قدرت
اعجاز لا تذر دارد چون نوح از قوم خود مایوس
شد و دانست که ایمان نخواهند آورد مناجات کرد
و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا الآیة
یعنی خدایا باقی مگذار بر روی زمین از کافران یکی را مصرع

ذخیره کرده شده گوهر اصل متو بفتح میم قرارگاه بیت

ای بخوبی و خرمی چو بهار ؛ گشته در دیدها بهار نگار

بهار معروف بتخانه و در ادات نام خانه ایست در ترکستان

و گل زرد و در شرفنامه نام جزیره ایست و در تحفه خانه

منقش پرنگار در رقایق گویا گلیست که گاو چشم گویند و

در لسان الشعرا خط ایست در هندوستان بیت

یکدم از طفل و بانقش خالی ؛ دایه نشو و ار نبوده کنار ؛ یعنی نهال

و شجار این باغ همیشه در نشو و نما اند و کنار دایه نشو یکدم از ایشان

خالی نیست بیت کوه را با طلای حلمت ؛ گشته قایم قرارهای وقار

یعنی وقار کوه بواسطه حلم تو و حفظ او مصون و محفوظ است

و در بعضی از نسخ بدل خزانهای جهازهای واقع شده و محمل

معنی آنست که حلم تو و کوه قرین و نظیر هم نیستیکدیگرند وقار

بر دیگری زیادتی نیست چه هرگاه بازی شطرنج قایم شد

هیچ یک از حریفین را بردن ممکن نیست شیخ نظامی گوید

بحیرت ماند مجنون از خیالش بیت بقایم رفت لیلی

با حریفش ؛ تا بود بزم زهره را گل ؛ تا بود بزم

عقربی را خار ؛ یعنی تا در بزم مسعود و مبارک

منسوب بزهره که سعد اصغر است گل هست و تا در بزم مریخ نحس

منسوب بیعقوب بیکان هست و در بعضی از نسخ بدل لفظ
نیزش است محصل معنی آنکه تا گل از برای بزم مسعود است
و تا خار از برای آزار سایندن و نیش منحوس است **هنجار**
بکسر ها و تخفه راه غیر جاده باشد و در نسخه وفای راه گذاشتن
و در برابر آن رفتن است گویند بهنجاری رود و در
شرفنامه این معنی و بمعنی سمت نیز آمده و در اشعار بمعنی مطلق
راه واقع شده کرت نوبت نیز آمده **عقاره** بضم عین مهمله و رای
کرک بفتح کاف تازی و سکون رای مهمله و کاف فارسی جانوریست
که او را کرگدن نیز گویند یکشاخ بر میان پیشانی دارد گویند

که او فیل

که او فیل را بشاخ برگیرد و در بلاد هند بسیار است و حکمای
هند گفته اند که هر جا او مکان سازد جمیع حیوانات از بیم او
از آن مکان بگریزند صاحب محاضرات گوید جمعی انکار
وجود او کرده اند و از مقوله عنقای بی ثبوت دانسته اند
قار قیر **غور** بفتح قعر **عث** بضم عین مهمله با تای مثلثه در قرآن آمده
و این بنابر نسخه ایست که فتنه را در مضیقها بغبار مکتوبست
و اما اگر بدل فتنه فتح باشد کما فی اکثر النسخ قافیه غبار خواهد
بود و بغین معجمه گذی گدی یعنی چنین چنین **غیار** زناری که اهل
ذمه بر کتف دوزند **پت** کرده و دوش یهود را آید

احتساب بتابش بغار اوار بر معصیت اسیادل عشی

بفتح عین مهمله وکسر شین معجمه مشدده آخر روز از نماز پیشین

تا شام و از شام تا صباح را هم عشا گویند یعنی از نماز پیشین

تا صبح آینده در ینمقدار از زمان بر هر جزوی از اجزای

آن عشا اطلاق توان کرد و ابکار بکسر همزه اول روز مثنوی

زهی زبار که ملک تو سفیر سفیره زمان زمان سوی

این تن غریب اسیر سفیر ایلچی و مصلح کار مردم و مکتوب

سموم حادثه از خصمت از لمبر واند بیاز رخ که

در جنب قهر تست قصیر زانتقام تو شگفت اگر

قضا و قدر بهانه جوی بلوزینه در دهند شش سیر

سیر درلوزینه دادن کنایه از شادی را با غم آمیختن است

کذا فی الاصطلاحات بوی پیاز را در دفع باد سموم

اثر ناقص است محصل معنی آنکه اگر پیاز رخ باد سموم حادثه را

از خصم تو دفع کند عجب نیست که قضا و قدر بانتقام تو

شادی فلک را با دشمنت بغم آمیخته کند چپ ز دست

آن ید فتح کرز بی تعریف ردیف کینه او شد

زابتدا دو امیر من بسید رضم نام خشیم و حشیه مهر

بقدر خود و بخت از دوجود لفظ صریر یا نضد دنیا

بمن رسید و مؤید احتمال اولست آنچه در بعضی از نسخ قدیم واقع
شده که بقدر حرف بحسب از دو جزو و لفظ حریر بیت
چنین بود که جزو دوم همی آرند ٭ درین دو هفته بفرمان
شاه امر وزیر ٭ باهتمام خداوندگار عنایت اوست ٭
هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر ٭ یعنی ابو الفتح چنین گفت
که باهتمام و عنایت وزیر که هزار همچو تو از خرد و بزرگ
بعنایت او مستظهر و از دولتش فارغ بالند جزو دوم
از لفظ حریر را یعنی مبلغ باقی مانده را که چهارصد دینار و
دویست و ده دینار باشد خواهند آورد بیت دعات

از صله و انعام حکیم انوری پیش کلاه پادشاه عصر باقی مانده بود
بعد از آنکه بمعاونت وزیر صد دینار یا صد و نود دینار
بدست ابو الفتح نامی فرستاده اند باقی را طلب میکند محصل
معنی آنکه از دست بدر فتح که ابو الفتح باشد و او از امیر میران
با امیران کما قیل میگویند از هم نام چشم و چشمه آفتاب که زر باشد
و این بیت را در لغت عرب عین گویند از دو جزو و لفظ
حریر که صاد و را و یا در است بقدر دو حرف اول آن است
که صاد و یا است و در حساب جمل صد است یا بقدر جزو اول
از آن دو جزو که صاد و را باشد و آن بحساب جمل دویست و نود است

کفتم جای دعاست بود الحق ؛ در ان مضیق که ان زر او این بدید تر
یعنی در تنکنایی کاز اخراز زر تدبیری نبود ترا بواسطه فرستادن
زر دعا کنم یا انکه در تنکنایی که داشتم ترا دعا کفتم چرا که در ان
تنکنا و پریشانی تلافی نیکی تو دیکر تدبیری نداشتم و کاری از من
نمی آمد الا دعا بیت ای زر رای تو ملک و دین معمور ؛ در عالم
تو کرمت مشهور ؛؛ حال من بین در ممالک تست ؛
حال آن یخ فروش نیشابور ؛ کویند در نیشابور کدای
بود سفیه که هرچه از کدای تحصیل کردی یخ دادی و در جوالی
کذاشته بر دوش کرفتی هیچکس با د سودا نکردی تا انکه چندان در کو

و بازار کردیدی که یخ آب شده از جوال بیرون رفتی و با وجود
این وضع روز دیکر باز بهمان شغل مشغول بودی و بعضی کفته اند
که یخ فروش نیشابور شخصی بود درویش که هر روز یخ
بدوش کرفته ببازار آوردی و هر کس تکلیف بان از ان وی
و از هیچیک بدو نفعی نرسیدی و مؤید قول اول است انچه
ایوب ابوبکر که یکی از ظرفای خراسانست کفته بیت
بر دوش یکی جوال یخ میکردید ؛ تا بفروشد کسی ازو
از انخرید ؛ یخ آب شد از کون جوالش چکید ؛؛
باکون تر و دست تهی وا کردید ؛ مؤید قول ثانیست

این دو بیت که در حدیقه حکیم سنائی واقع شده اینست ؛
مثل تست در سرای غرور ؛ مثل خرفروش نیشابور ؛
در تموز او یخنک نهاده بپیش ؛ کس خریدار نه او درویش
از چه برداشتم حساب مراد ؛ کان نشد چون حساب کسور بجز
حاصل ضرب کسور بر خلاف ضرب صحیح چنانکه در علم حساب
مبین شده کمتر از مضروب فیه است مثلا هرگاه دو ثلث را
در سه خمس ضرب کنند بنا بر قاعده که در علم حساب معروف شده
حاصل ضرب دو خمس باشد بخلاف عدد صحیح که چون دو را در سه ضرب
کنند حاصل ضرب شش باشد یعنی در هر وادی که حساب مراد خود

کردم نقصان کردم و چنانکه من گمان داشتم چنان نشد بیت
آدم با سخن که تیره شوند ؛ از غلاف ار برون کنم طنبور
طیره بفتح طای مهمله و سکون یای حطی خشم و غضب و بکسر طا بمعنی تخجل
طنبور از غلاف بیرون کردن کنایه از افشای راز است
کذا فی الاصطلاحات محصل آنکه بر سر سخن آدم جا که افشای
راز و مذهب اهل عصر باعث تخجلت ما باعث غضب
و آزردگی ایشانست و با اختیار این نسخه بر اکثر نسخ یعنی
برین نیست که بیت آدم با سخن که نتوان کرد ؛ از جوال
شد برون طنبور ؛ با آنکه حال واحد است بنا بر آن

کردیم که اصطلاح بعبارت در رود مذکور بود بیت
سک قصاب حرص را آرزو ها استخوان ریزه بر قفا سا طور
ها این بیت را بطریق استفهام انکاری باید خواند مجمل
آنکه معنی مطمع و مغلوب حرص را حطام دنیوی با آن نمی ارزد که
چندین آزار در عقب آن بکشد یعنی با آن نمی ارزد صادر وارد
آئین و در آئین کنجور بفتح کاف فارسی خزینه دار مسامت
محکمی فر گریزگاه صبا شهر بلقیس بامنه بوزن کارنامه فتح خود
دنازش و در شرفنامه با را معجمه بمعنی لقب نیک باید نهادن
وتفاخر کردن و منت نهادن آمده انجل گستاخ شدن

و بهن و اشدن کشاده روی بیت هر دری سیم چو گربه
روس ها شاه از سیم چو سگ ساجور ها ساجور قلاده
سگ روس بفتح را مهمله مفتاد آزور صاحب آز و حرص خرد و
بفتح حا مهمله حذر کننده قیور بفتح و ضم نا ناموس دار من
دیهور بضمتین جمع دهی بفتح دال مهمله دهر زمان و زمانه و همیشه
و زمانی که نهایت نداشته باشد بیت ای در هر مقدم
اعیان روزگار ها در نظم و نثر حنظل حسان روزگار
یعنی این قصیده را در مدح رشید الدین شاعر گفته اخطل بفتح
همزه و طا مهمله و سکون خا معجمه رخ بضم حا مهمله و تشدید

سپین دو شارح مشهورند از فصحای عرب بیت لقمان
روزگارش گفتم چه گفت عقل ؛ خر انوری نبید لقمان
روزگار ؛ یعنی اور القمان گفتن شش عقل نیز دو دشنام
او بود بنا برین گفت که لقمان انوریست و این نام سزای
اوست بیت تیر برکرد دست حوادث ز آستین ؛
چون دامن تو دید گریبان روزگار ؛ یعنی اور القمان
گفتن شش عقل مذمت و دشنام او بود بنا برین گفت
که لقمان انوریست و این نام سزای اوست بیت
تیر برکرد دست حوادث ز آستین ؛ چون دامن تو دید

اذن

گریبان روزگار ؛ آستین تیر تیر دست دراز را
کوتاه کردنست کذا فی الاصطلاحات یعنی چون حوادث
جاه تو دید دانست که رفعت تو بیش از روزگار است
نجوی که دامان تو گریبان اوست دستی که به تطاول
کشیده بود کوتاه کرد و بر خود دزدید کتابه بفتح کاف تازی
امتحان زبان تن بمکتب خانه نزدن خوش آمدن کنایه از محفوظ
بودنست کذا فی الاصطلاحات گریه در بایستن مکر و حیله ایضا
فیه ایرا یعنی از بهجت طفیلی بضم طا منسوب بطفیل و طفیل
نام شخصی است از کوفه که دایم ناخوانده بطعام عروس

حاضر شدی و او را طفیل اعرس گفتندی و در ایشان
هر شخصی هست که صد همچو مومن اعراس را درین مرتبه ملازم
خود می گویند و ناخوانده و ناخواسته بمجلس یاران عزیز
آمده بجنس یکدیگر قیام نموده چون از طعام شکم دریده خود را
در رنگ مستراح مملو و پر سند بیرون رفته قصیان نمایند
که زوجه و اطفال ایشان از قصیان آن مرد و دان قضا
جویند و شروع در خبث صاحب طعام نمایند هزاران هزار لعن
الله بر ان جماعت و شر لقای این شاهظره الوام و متابعان
او باشد کذا فی الکنز **ارکان** عناصر **کمیت** بضم کاف و فتح میم

اسبی که رنگ او میان سرخی و سیاهی باشد و یال و دم
او سیاه باشد و اگر یال و دم او سرخ باشد از اشقر گویند
کذا فی الصحاح **کرن** در نسخه وفائی و شمس قمری اسبی است
که رنگ او میان زرد و بور باشد و در شرفنامه ابلق است
که بشکل اشقر باشد اما یال و دم سفید باشد **خلقان** بفتح
کهنه **دستان** مکر و حیله **بیت** برمن آمد خورشید نیکوان شکرها
بقد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر ه مرا بگوی چه باقی
بود ز راوی شغل ه چه در معامله از اصل بگذرد توفیر
توفیر در لغت تمام کردن و بسیار کردن و در اصطلاح

هرگاه چیزی را بمبلغی یا مقداری یا کسی مقطع کنند و در واقع
حاصل آنچه زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را
توفیر خوانند یعنی چون صله شعر مقرر همه ساله که ترا می باشد داد
داده و بواسطه نظم احوال مر خلعت و انعام بیش از صله داده
دیگر مرا چه کار مانده و از توجه طلب دایم یعنی شغل طلب من
دیگر روی ندارد و از تو طلبی نمیتوانم کرد و ترا خیری بمن هم
و **نقیب** نگاه بان و **دهی** بنده **عُشر** ده یک **عشیر** چیز آمدن
و نشانه رده یک **حقیر** خوار جمهور برانند که لفظ در در متن
و امثال او زاید است اما حق چنانکه صاحب شرح قاموس تصریح

بان کرده انست که در امثال انتقام بار زاید دانند
در وانچه از جانب جمهور توان گفت انست که چون در امثال
انتقام در کلام قدما در وقتی که با لفظ در مستعمل
بمعنی ورست در وقت استعمال با او نیز بهمان معنی
حمل کرده حکم بزیادتی در کرده اند قابل **براجی**
نوشته یعنی بصورت ولی وجود کرده **تشویر** انفعال
سر بر تحت **حاکی** حکایت کننده **نفایه** بضم نون با فا زبون
ترین چیزها **زحیر** بفتح زا معجمه و کسر حا مهمله پیچیدن شکم
و گشادن شکم و بسختی نفس کشیدن **مرجات** بضم میم و سکون

نسرنیف خلف وفتح خاء معجمه بضم **خورده** اندک باجیم زاء معجمه

خیر بکسر خاء بیهوده **قمار** برف واین لغت ترکیست

بیت ز اشک دیده بدخواه تو سفید چو قار ؛

ز رشک روی بداندیش تو سیاه چو قیر ؛ جواز دوران

این نیلی دوار ؛ زمانه داده ترکیب عناصر ؛

اگر نه برج ثور و شاخ انگور ؛ دو موجودند از یکمایه پیدا در

چرا این خوشه انگور و پروین ؛ یکی صورت پذیرفت

از مصور **پروین** شش ستاره اند معروف در برج ثور

یعنی اگر هیولای برج ثور و شاخ رز یکی نیست چرا پروین

پروین

که جزو آن در خوشه انگور که جزء امیست از مبدأ فیاض

یک صورت فایض شد چه در حکمت مقرر شده که اگر یک

هیولی که قابلیت مختلف باشد صور مختلفه بر وی فایض

خواهد شد **بیت** ز بیمش گوییا آواز خشوات ؛ بدیوانش

درون انکار منکر ؛ یعنی از بیم او در دیوانش منجوی

انکار میکند که از همان انکار میتوان فهمید که او محرم است

چنانکه گوییا خود او از العقل زشت حشوی که از و سر زده

گردد **بیت** تشبه از استعمال کی توان کرد دلکش شعر

نیکوتر ز شاعر ؛ یعنی حقوق مکرمات تو و شکر آنرا گی

بشنوا و امیتوان کرد تا چون من شاعر مهتر است که شکر
من در لباس نظم باشد جنت ز نور دانه نار کفیده
ببیند در دل آبی همه سر کفیده بفتح کاف تازی شکافته
و ترقیده ظاهر روشن کرد بفتح کاف فارسی و سکون را
و دال کرد دکه رباب نوعیست از طنبوره فاتر سست بر
بکسر با و تشدید را نیکویی کردن فتوت بفتحتین جوانمردی فاجر
دروغ گو و دیگر کننده از حق و از طاعت حق مقام قیام
باز مقدر بفتح دال تقدیر کرده شده و بکسر دال تقدیر کننده
زایر زیارت کننده فاه خوب مؤثر بفتح ثای مثلثه

کرده

کرده شده ورقه بکسر تاثیر کننده ماهر کسی که بغایت
استاد باشد در کاری مبشر بشارت دهنده بیت
دوشش از درم در آمد مست و سوار ماهر همچون مه دو هفته
هر هفت کرده یار هر هفت زیب و آرایش هر هفت کانه
که زنان کنند و هفت در هفت نیز گویند و آن این است
حنا و وسمه ۱ گلگونه ۲ سفیداب ۳ طوق کل و ورق ۵ زیره
غالیه ۶ سرمه
چشمم ز جای جست و بدید و سلام کرد گاه آورد مشتری چو تنگ
شکر تنگ در کنار این بیت از جمله موضوعیست که
در ضمیر متکلم را بقرینه سابق حذف کرده اند یعنی چشمش

دویدم وسلام کردم دیار بفتح دال وتشدید یای دیم بکسر بهار فرفر
بفتح هردو فا نوشتن وخواندن اهتراز جنبیدن ٤ دی باید
عیدکه برصدر روزکار ٤ هرروز عید یاد تبایند کرد کار
القصه بازکشتم وآمد بخانه زود ٤ در بازکرد وبمر بست
ازپس استوار ٤ یعنی آمدم بخانه ودر بازکردم وبنشستم
در یک نسیم خلق تو بر بیشه بگذرد ٤ از کام شیر نافه برد
آهوی تتار تتار شهریست در حدود چین مشک خیز دهن
شیر در نهایت تعفن وبدبو بیست بیت این خود قیاست
همیشه وپیش نه ٤ گر خجلت کف تو عرق میکند بخار

اگر قافیه

اگر قافیه را الجار بخوانیم بمعنی دریا کما هو المشهور از مقوله
فعل مفرد وفاعل جمعیت واگر بجار دانیم بضم با موحده
با خای معجمه که مقصد از وابراست چنانکه بعضی مستعین گفته اند
وهو الاولی ومحتاج بنسبت بانیتقدمه نیستم بیت
بی آب وی دست تو هر کس که آب یافت ٤ از دست
صبح بود چنان کاتش از چنار ٤ چون چنار در نهایت
برودتست وجستن آتش ازو امر غریبست بلکه محال نماید
درمیان اهل فرس مثلست که چون امری در نهایت عجیب
واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات

یعنی هر کس بمدد و معاونت تو رفعت و رونق از ملک یافت

بسیار غریب بود مثل جستن آتش از جبار مینمود و هوا المشهور

که جستن آتش از جبار باشد بکسر جیم فارسی محصل معنی آن شود

که رفعت و جاه دیگران از ملک بمدد تو نادر است و هر هزار

سال یکبار است چه از درخت جبار بعد از هزار سال آتش

میجهد از صواب دور است چه در بسیاری از مواضع

بهمین معنی راست نمی آید از انجمله خلاق المعانی گوید در دیو جهت

بیت لطیفه کرم او دست آنکه نرگس را ه تشنگی ابر بهار

جهد ز جبار ه وار کتاب نقیض خالی ز نهاحی نیست

بر

اسپی چنانکه دانی زیرا زمیانه زیر ه ازکاهلی که بود دینگ سنگ

نه راه دوار زیربت میانه زیر و اسب زبون و میان فرو رفته

منک منک بضمتین اسپی که ناهموار راه رود بد خوش طبعی تن زده

خاموش شده کوکب بضم کاف ترا ابیت معروف که آهو

نیز گویندش و دراو آوردن خواب طبیعت کوکنار است

بپسه ابلق کسوف گرفتن آفتاب صمیم ته و پایان چیزی

مستعار عاریت گرفته شده اقتدا توانا شدن بیت

وی چو بگشت شهنشاه فلک ترتبار ه در سرا پرده

شب کرد جهان گرد حصار ه کرده در دلو برین منطق

وهمه آسان کرده در حوت بران ابجد و هوز دشوار
هرگاه وقت ولادت برج طالع دلو باشد و مستولی بر دلو که
خدا گویندش و بتفصیل در اوایل این رساله گذشت عطارد
باشد دلالت بر فهم و فراست مولود و مشغولی او به تحصیل
علوم کند و اگر برج طالع حوت باشد که خانه و بال عطارد است
و کدخدا عطارد باشد دلالت بر کودنی و بلادت مولود
کند والله اعلم **مبحث** توامان بدانکه در صناعت موسیقی هم نوا
باد و تد بر مرمه موسیقار **توامان** دو فرزند که بیک شکم متولد
شده باشند **قسم** تفحیص در علم اوزان عبارت از لفظی

که مرکب از سه حرف باشد پس اگر اول و ثانی متحرک باشد و ثالث
ساکن آنرا وتد مجموع گویند و اگر اول و آخر متحرک باشد و ثانی
ساکن آنرا مفروق گویند **فاصله** عبارتست از کلمه که مرکب
از چهار حرف باشد و چهارم ساکن که آنرا فاصله صغری گویند
یا مرکب از پنج حرف باشد و پنجم ساکن که آنرا فاصله کبری
گویند و نسبت وتد و فاصله بموسیقی بنابرآنست که بحث
از علم اوزان از فن موسیقی است چنانکه استاد البشر خواجه
نصیر الدین طوسی **علیه الرحمه** در معیار الاشعار تصریح بآن کرده
و گفته که اما وزن بحث از هیات آن و از استعمالش در الفاظ

اشعار مطلقا تعلق بموضعی خاص دارد هم از ان فن از علم
موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعرها و از استعمالش در
در اشعار بحسب اصطلاح خاص اهل هنر یعنی تعلق بصناعتی
مفرد دارد که ان را علم عروض خوانند انتهی بیت
تا زبان قلمش تیر فلک بگشاد است ۞ عقل در کام کشیده است
زبان چون سوفار ۞ یعنی تا عطارد مرتبی قلم او شده و زبان
در کام کشیده و ترک گفتگو کرده بربالا مفحم کم عقلی استظهار
یاری خواستن و یاری گرفتن و پشت و پناه شدن سغدی
بضم سین مهمله و سکون غین معجمه منسوب است بسغد که از ولایت است

از ماورا النهر حضیض نقطه مقابل اوج یعنی نقطه از فلک
خارج مرکز که اقرب نقاط باشد بمرکز عالم گرد او
بیت هفت و شش و پنج و چهار ۞ هفت فلک و شش
جهت و پنج حس و چهار عناصر بیت کاه میدوخت یکی را
کتف بر عسلی ۞ کاه می بست یکی را همیان بر زنار
عسلی پاره که گذشت یعنی نشانه که اهل ذمه بر کتف دوزند
چیر بکسر جیم فارسی غالب کیک در شلوار افتاده
مضطرب و بیقرار کذا فی الاصطلاحات بیت
خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر ۞ کسی نشان ندهد

در جهان جهان کشور مصرع در بعضی نسخ بدل مصرع ثانی این
مصرع مرقوم است ؛ چه خوش بود که بدان جای جان
دهد کشور ؛ یعنی چه خوبست که اقلیم مطلقها اقلیم مشتمل برد
یعنی اقلیم سیوم جان خود را لشکر همین که چنین شهری
از مثنویات اوست بر و نثار کنند بیت فرو گسسته
بعناب عنبرین سنبل ؛ فرو شکسته بخوشاب قندی شکر ؛
مراد از عناب سرای انگشتان است و از عنبرین سنبل
گیسو و مقصد از خوشاب دُر خوشاب است که دندان
باشد و از قندی شکر لب یعنی مو با انگشتان میکند و لب بدندان

میکزید ؛ همی گرفت بلولو عقیق در یاقوت صرصر
یعنی از فرو شکستن بتبدین شکر بدر خوشاب لولو عقیق را
در یاقوت میگرفت یعنی چنان لب بدندان میگزید که
خون برون می آمد و از فرو گسستن عنبرین سنبل بعناب
بفندق نقشه را در مرهم نهان میکرد یعنی بسر انگشتان
کف دست را از گیسوی خود میکند و بر میگرد ؛؛ با سمانی
وجودات اولین ترکیب ؛ با ابتدای معقولات
آخرین جوهر ؛ یعنی بحق فلک اعظم و بعقل اول که وجودات
اشیایی که ایشان را ابتدای و انتهای بحسب مکان

باشد منتهی بفلک اعظم میشود و فوق او وجودی و موجودی
نیست بلکه لا خلا و لا ملاست چنانکه در مقام خود ثابت
شده و ایضا اول مرکبی که موجود شده اوست و موجودات
مقدم بر وی عقول اند که بمقوله بساط اند و از مقولات که آن
جوهر کم و کیف و فعل این و متی و ملک و وضع و مضاف و انفعال
است و امثله همه بترتیب درین بیت مذکور است

بیت مردی بزرگ نیکو حاکم بشهر روزی ❊ با خواسته
نشسته در تخت خویش بر وز ❊ اول خبری که ازدا

تعالی صادر شده عقل اولست که فردیست از مقوله

جهر

جوهر و سلسله مقولات و موجودات ممکنه باو منتهی میشود
و او جوهریست در آخر سلسله ممکنات و بنا برین تقریر
که ما کردیم ظاهر شد که حکم بکسر را در لفظ وجودات و مقولات
خطاست و صواب بسکون انست **پرند** حریر ساده و در بعضی
از نسخ بدل پرند سپید است و بر هر تقدیر بکسر اخر و سکون
او محتملست **عبیر** مرکبیست که یکجزو از زعفرانست و بعضی
گفته اند زعفرانست کذا فی الصحاح **خلخ** بضم خا و اول
و ضم لام نام شهریست از ترکستان حسن خیز و مشک خیز
رجبه بفتح را عرصه خانه **کشمر** مخفف کشمیر **روزق** کشتی کوچک

برج شرف حمل چه شرف آفتاب در نوزدهم درجهٔ اوست
بام صبح که بامداد گویند غالیه مرکبست از عطرات در ربیع
الابرار زمخشری مسطورست که عبدالله بن جعفر شیشهٔ
از آن پیش معاویه علیه اللعنه بتحفه آورد معاویه علیه اللعنه ازو
سوال کرد که چیست شرح این کرده او در جواب مبلغ کثیری
ذکر کرد معاویه گفت هذه غالیه یعنی این گرانست و این
هم بر وا نهد مجمر بکسر میم و ضم میم اول و فتح میم ثانی آنچه جمرهٔ
آتش برو کنند و داروی خوشبوی در آن ریزند تا بوی
خوش دهد عکه بکسر عین و تشدید کاف مفتوحه مرغلیت

که بزبان گیلان انزاکشکرت گویند مرغلیت سیاه
و بخش گود گویند مرغ ملخ خوار نوعی از انست مسوک
بضم سین نام عبهر نرگس و بعضی بوستان افروز را گویند
کمان برج قوس از هر روش مسکر بفتح میم و کسر سین یعنی شکار
کن ملجم بضم میم و فتح جاء مهمله نوعی از قماش بطلیموس
حکیمیست معروف و بلغت یونان پادشاه را
بطلیموس خوانند بوشغسر حکیمیست بمعنی که او را تصانیف
در علم اسطرلاب و اقسام ریاضی هست میون شترجمازه
و در نسخه وفایی بمعنی شتر بزرگ آمده غرغاو بفتح غین معجمه

وسکون را فارسی عین معجمه ایضا پیشانی سرکاکل دوچشم
که آنرا کژکاه نیز گویند وایضا نام قسمی از کاو است
غم بضم ولین پنهان بفتح نون وواو سبب
مفتقات تصنیف کرده شده اید بکسر همزه وفتح دال
مهمله اینجا نوذر یکی از پهلوانان ایران دار حاکم شرع
کیفو بفتح کاف تازی وفا جزای بد نطاق بکسر نون کمر
ناچخ بفتح جیم فارسی آلتی است معروف که تجی گویند
دشمن فجخ ی گویند ساغت سرا و دو شاخ دو در شرفنامه
بمعنی کوچک که زوبین نیز گویند آمده شیزه دندان جهت

چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس ای در خراسان
تازه بنهادم اقامت را اساس ای جمعی از مصاحبان
اوحد الدین با او موعود بوده اند که با هم بسیر شهر ری روند
ایشان بی آنکه حکیم را خبر کنند رفته اند این قصیده را در عتاب
ایشان و تسلی خاطر خود گفته یعنی چون مقصد را که در ری است
بحصول می پیوست تا بودن در شهر ری که در کمال هوا
قیاس کردم وسنجیدم ترجیح نبودن در ری و رفتن بانجا
کردم و ترک مقصود گفته تازه در ملک خراسان رحل
اقامت انداختم بیت چون غنیمت را مقابل کرده شد

با ایمنی عقل بی رزق و طمع ماهی بود انبار بس
یعنی چون غنیمت و مال اگر از سوری میرسید با ایمنی و سعد رستی
که در خراسان بود مقابل کردم و سنجیدم عقل که تقاضای
صحبت میکرد و طمع میل بغنیمت داشت بر برتری شد
و طمع بر عقل بچربید تا از رفتن بی آزرده باشم بیت
خواستم گفتن که دست طمع او بگزاست و کان
عقل گفت این وج باشد نیز با من همپلاس گویند
روز مفلسی ز تقاضای قرض خواهان خویش یکی از آشنایان
شکوه کرد و گفت اگر من ترا ازین معامله برانم مکافات

این

این چه باشد گفت فلان مبلغ از مال خود بتو دهم گفت اگر
خواهی خلاص شوی و از تقاضای قرضخواهان آزرده نباشی
خود را بجنون شهرت ده و هرچه از تو سوال کنند در جواب
آن هیچ مگو الا پلاس شخص این نصیحت را در گوش گرفته چون
ناصح را وداع کرد یکی از قرضخواهان بدو رسیده سلام کرد
در جواب پلاس گفت و هم برین قیاس جواب طلب قرض
و سایر کلمات قرضخواه پلاس میگفت تا آنکه ما بین ایشان
بنزاع انجامید بخانه قاضی رفتند چون دعوی خود بقاضی
عرض کرد قاضی از و پرسید که تو را در جواب این دعوی

چه سخن است گفت پلاس وهمچنین در جواب قاضی همان
میگفت که در جواب خصم گفته بود تا آنکه قاضی حکم بجنون او
کرده خصم را طعن وتشنیع کرد که چرا دیوانه بمحکمه من آورده
القصه آن شخص گفتن پلاس را ترک کند وضحوا از آن خلاص شد چون
ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت که چون نصیحت
من تو را بکار آمده بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح تیز
نصیحت او عمل نموده ناصح ازین معنی بسیار آزرده شد و گفت
مطلع با همه کس پلاس و با ما نیز ٭ والحال اشتلت چون
در مقام فریب کسی باشد که او را فریب نتوان داد این مثل

خوانند

خوانند واز اشعار قدما چنین ظاهر میشود که پلاس بمعنی
مکر وحیله آمده خلاق المعانی فرماید **بیت** کرده اند ازین
مکری قومی ٭ با همه کس پلاس و با ما نیز ٭ ومعنی ظاهر است
٭٭ انظرونا نقتبس من نورکم کی گفت چرخ ٭٭
کافتاب از آفتاب همت کرد اقتباس ٭ این کلام
از مصحف مجید از سوره حدید اقتباس کرده قال
قَالَ اللهُ تَعَالَی یَوْمَ یَقُولُ الْمُنَافِقُونَ
وَالْمُنَافِقَاتُ الَّذِینَ آمَنُوا انْظُرُونَا نَقْتَبِسْ
مِنْ نُورِکُمْ قِیلَ ارْجِعُوا وَرَاءَکُمْ فَالْتَمِسُوا

نوراً فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب

آورده اند که مومنان را بر صراط نور دهند و منافقان را
تاریک گذارند هرگاه مومنان روی واپس کنند همه صراط
روشن گردد پس منافقان از ایشان التماس نور کنند و بدیشان
نرسد و این آیه اشاره باین مضمونست ترجمه اش آنکه یاد کن
آن روز که گویند مردان منافق و زنان منافقه مر آنانرا
که گرویده اند که شما نظر کنید بما تا بگیریم روشنی از نور شما
گفته شود یعنی گویند مومنان با فرشتگان منافقان را
که باز گردید باز پس خویش یعنی بدنیا روید پس بجوئید روشنی را

بیست و نه حرف محیط این دریای ژرف گشته و
در درون خیمش مرد خردمند نظم سبعیات افلاک
و رباعیات عنصریات ثنای صانع او بسته
هر او خیاران من العرب   هر برگ گیاهی بنباتی
تو زبانیست   گر و سر هر ذره شوم گز نو فشانی
و در رودی که بقوت عقل در عهده وجود
امت واجبست آنست که بافسون خواهش
پلاس کهنه لفظ بجای پرند معنی فروشند
و سر چشمه نعت رسالت را انجا رخش همت خود

بنوشتند شرح قصاید کمالش زیاده از حوصلهٔ ادراک
دانش اندوزان عرصهٔ خاک و کشف مقطعات
جلالش ورای طاقت دوربینان بارگاه افلاک
فهم ارشش نکنم او عربی من عجمی لاف مهر ترش نزنم
او قرشی من حبشی شرایف الصلوات وکرایم
التحیات علیه وعلی اهل الله الاطهر والاطیاب
وخاصة الاماجد فی الاحزاب والترایب خاصه جهان
نوردین گوشه‌نشین بساط سخن ابوالحسن با آنکه
بر مرکب بیان سوار بود چندان سیاحت اقلیم خیال

ننمود یعنی دوات از پایش افتاده و آبلهای قدمش
بیاه شن تبارزگی از شهرستان سخن میرسید
و بلند الفاظ و معانی طی کرده و بسر چشمهٔ فیض الهی
پی برده عرایب شگرف وعجایب ژرف دیده هم تحکمانه
مسافر از راه آورد و رنگارنگ است شرح دیوان
رفیع مبانی حکیم نکته‌طراز و بدیع معنی‌پرداز وحید عهد
و فسیح و صدد و تقال فلان فسیح وحسن الا نظیر له فی صفحه
فرید اقلیم سخنوری حکیم اوحدالدین انوری که از وجاهت
الفاظ بمثابه الغاز و از نضارت معانی بمنزله اعجاز است

ارمغانی دارد در مذاق دوستان سخن رس
و عزیزان صبح نفس خوشگوار آید ○ گرچه پیش نکته رس لطیف
که مرا جیب پایه و مقدار .:. سخنم خود معرف اهل سخن است
چون نسیمی که آید از گلزار .:. امید که بزرگان بساط سخن
خرده نگیرند و این بضاعت مزجات را بپذیرند
و انا الفیض فی المرام والتوفیق من الله المفضل المنعم
بر تماشاگیان این بستان مخفی نماند که چون بسیاری
از شاهدان ابیات این کتاب از نقاب خفا طلیع العذار
بودند بآرایش و پیرایش آنها التفات نکرده و شرح ابیات

مشکله قناعت نموده و بعد از فراغ از شرح اشعار مفصله
تفسیر لغات مشکله ابیات غیر مشروحه در هر مقام
نموده بترتیب طبعی آن ابیات هر جای که لغات مشکله
بآن مقام سبقت دگر یافته باشد والله التوفیق والمعین
اول القصیده .:. باز این چه جوانی و جمالیست جهان را .:.
وین حال که نوگشت زمین را و زمان را .:. هم مجمره برآورد
فرو برده نفس را .:. هم فاخته بگشاد فرو بسته زبان را
مجمره بنار مشهور بخاریست که در آخر زمستان
از زمین برآید در اصطلاح تازیان حدوث آن اکان را

در زمین سقوط جمره گویند یعنی افتادن بخار در زمین
و آن سه روز باشد از هر یک تا دیگری هفت روز
فاصله و سقوط جمره اول هفتم شباط ماه باشد از ماههای
رومیان پس سقوط جمره دویم چهاردهم و جمره سیم
بیست و یکم ماه باشد و گویند در سقوط جمره اول زمین
و در دوم آب و در سیم هوا گرم شود و آنچه در تفهیم
از کلام ابن زکانی بیرونی فهم میشود آنست که جمره ثلث
بخار نیست بلکه آن ایامند که در ایشان بخار از زمین بر آید
و گمان منجمان آنست که درین سه روز جبهه با نفخ

و زهره بالضم و صرفه ایضا بالفتح که منزل دهم و یازدهم
و دوازدهم قمرند ساقط شوند و سقوط جمرات پیش
ایشان عبارت ازین سه روز است که منازل
ساقط شوند کما یفهم من التفهیم ایضا و تاثیرات
مذکوره بر سقوط آنها مترتب شوند و این قول مسابیه ا
از ایشان والا سقوط منازل قمر معنی ندارد و دور نیست
که مراد ایشان از سقوط زوال آنها از جرم خاص فلک
باشد و آنچه از تفهیم مفهوم میشود بمقام اثبات
و بنا بر قول مشهور اثبات نفس از برای جمره استعاره است

وتواند بود که مراد از هزاره بلبل باشد و مقابله با فاخته
مؤید اینست چه هزاره بمعنی هزار است در عدد و کما صح
فی السامی الاسامی و هزار بلبل را نیز گویند و رسم است
قدما را که هرگاه دو لفظ موضوع باشد از برای معنی و یکی
از ایشان را و رای معنی مشترک معنی باشد مخصوص
باو بسیار باشد که یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند
بمعنی مشترک بلکه بمعنی مخصوص مثلا که عطارد و تیر مخصوص اند
از برای ستاره مشهور و تیر را و رای این معنی دیگر
معانی هست از انجمله تیریست که اندازند بسیار باشد

که عطارد

که عطارد گویند و تیر بآن معنی خواهند چنانکه افضل
الدین خاقانی گفت ∴ چون از مه نو زنی عطارد
مرّیخ هدف شود مر آنرا ∴ یعنی چون تیر از کمان
اندازی مریخ هدف آن تیر شود و امثال این در کلام
قوم بسیار است از انجمله حکیم مذکور خود فرموده اند
∴ چون حرف آخر است زابجد که سخن ∴
در راستی چو حرف نخستین ابجد است ∴ و دنیا رجل
صاحب شرفنامه از حرف آخر ابجد بلبل خواسته چه حرف
آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است

ونهار بلبل را گویند ٥ در باغ چمن ضامن گل است بلبل
آن روز که آوازه فکنند نخزان را ٥ اکنون چمن باغ گرفت
تقاضا ٥ آری بدل خصم بگیرند ضمان را ٥ در بعضی از نسخ
بدل گرفتار تقاضاست گرفتست تقاضا به نظر رسیده
و بهر تقدیر فاعل تقاضا یا چمن خواهد بود یا بلبل
پس در این مقام چهار احتمال باشند و معنی یکی بر تقدیر
فاعلیت چمن و تقاضای چمن بر گل خواهد بود دیگی
که از انها فاعلیت بلبل باشد بنا بر نسخه ثانی آنست
که بلبل چندان تقاضا کرده که چمن را تقاضا فرو گرفت

یعنی پر از تقاضا شده چنانکه گویند عالم را اندوه گرفت
یعنی پر از اندوه شد و سه احتمال دیگر را معنی ظاهر است
اما فاعلیت اول بنا بر نسخه ثانی و فاعلیت ثانی
بر نسخه اول اظهر است احتمالین باقیین که یعنی یکی از این
مذکور شد فافهم ٥ بلبل نو هیچ همی کم نزند دم ٥
زان حال همی کم نشود سر و نوا را ٥ نوا مقامیست
از دوازده مقام و معنی نغمه و آهنگ و روی و رونق نیز
حال تر باشد گویند بی نواییم یعنی بی رونق و تقسیم
و اینجا مراد یکی از دو معنی اول است و معنی نسیم

بزمی نتوان ساخت نوان متحرک وضبان ومغنی
نالان وهمین ترآمن ومعنی سیم که همین باشد چون مقام
لغت مناسب نیست مکر انکه از همین سست و دیدن
بادخواهسم محصل معنی انکه چون بلبل همیشه مشغول
نغمه و آهنگست مثلا ازین جهت سرود نوان الطریق
صوفیان در وجد و حالت ونسب حال بهر وکه در لباس
آزادی با صوفیان شریکیست خالی از لطفی نیست
و در اداة الفضلا و شرفنامه مسطور است که
چون کسی پای بند کسی باند یا بسی کرو باشد کو بیا فلان

نوای

نوای فلان است **پیت مرغ** به نوا نیست هیچ کار مرا
۵ تا دلم نز ز زلف او به نواست ۵ مؤید
این معنی است و ممکنست که در ما نحن فیه این معنی مقصود
باشد و حاصل این معنی انکه بلبل شیرین مقال همیشه حال
دل خود که گرو گل و گرفتار اوست بزمزمه عاشقانه ادا
مینماید و سرو از آواز استماع آن برقص در می آید ۵
آهو ز سر سرو دگر باز نمی انداخت ۵ گر خاک چمن آب
بشد عنبر و بانرا ۵ بان بیای تازی مرکبست
از عنبر و دیگر عطریات بغایت خوشبو و دیگی از نسخ

فرس بمعنی بید مشک آمده و در نزهت القلوب تألیف
حمد الله مستوفی مسطور است که بان آزاد درخت
کوزه ایست وان دو قسم است مثمر و غیر مثمر مثمر را ثمره مانند
فستق است اما مثلث بود و خوشبوی عرب ارباب البان
گویند آب بمعنی جاه و رواج و رونقست محصل معنی
اگر بگرانکه از سر سرو بر چمن افتاده نافه آهوست
نه بار سرو که خاک چمن در خوشبوی رونق عنبر و بان را
برده است و بار سرو را بنافه مشابهت تمامست
و در بعضی از نسخ آهو ببر بزره و در بعضی آهو ز سر سرو

جوئی آوردی ؛ رایگان از تو کی تواند جست ؛
سر دندان سفید کردن کنایه از خندیدن است
آید دندان بغزن یعنی چون قضا اظهار خشم آسمان با خنده
او را دید بر آسمان خندیدن گرفت و با او بطریق
طرد افسوس گفت که حریف بوئی پیدا کرده عجب
که رایگان از دست تو خلاص شود بیت مرنگیم
که جامه در دندان ؛ ز انتقامش کجا نخواهی رست
از چنین صید گیرش دندان ؛ مرغ چوبست در اشیانی
جامه در دندان گرفتن و دامن در دندان گرفتن کنایه

ازنه گریختن برعت

از گریختن برعت و نهایت اضطرار است یعنی از بطرق
طرق قضا با آسمان گفت من این میگویم که تو به کینی ممدوح
از تو انتقام خواهد کشید و فرداست که در نهایت اضطرار
و برعت سلام از و خواهی کر گفت و مع هذا
جان نخواهی برد تو در کار خود مردانه باش و دندان
طمع از این صید بر کن که مرغیست در نهایت خوبی
و دشیان او در نهایت بستی یعنی تحصیل او در کمان
آسانیست :: پیت :: خیز و دندان نکیان بخدمت شو ::
آسمان دیرتر میان دربست :: گفت هم شیوه وقت

دلزند

دست برد :: دو سه دندان آسمان بشکست ::
دندان گسان بفتح دال مهمله و کاف تازی یعنی رای
گسان محصل معنی آنکه بعد از آنکه قضا بطریق کنایه و طنز
و افسوس خاطر نشان آسمان کرد که ممدوح حریف
زبونی و صیدی که باسانی شکار توانی کرد نیست و اگر
گزندی باو رسانی انتقام خواهد کشید از کنایه بتصریح برد خدمت
و گفت برخیز و تضرع و زاری کن بخدمت ممدوح او
و عذر خواهی کن شاید از تقصیه تو درگذرد آسمان
زود متوجه خدمت نشد قضا گفت که باز در مقام

فرمیی پشت دست بر دهن آسمان زد و دو دندان
او را شکست **بیت** یاد کردی ز انوری بکرم ؛ باز بر پشت
روزگار نوشت ؛ ممدوح حکیم را طلب کرد که باسم
بسیر روند و انتظار او کشیده قبل از ملاقات بجانب صحرا
بیرون رفته در آن معنی گفته از انوری یاد کردی و باز
بر پشت روزگار نوشتی یعنی فراموش کردی و ح
یاد و کلمه مثبت توبیه یای سابق چنانکه در اوایل
شرح قصاید گذشت محذوف است یا آنکه انوری
را بکرم یاد کردی و آن کرم را بر پشت روزگار

نوشت یعنی آن بکلی را لشعرا غیران در دفتر روزگار
ثبت کرد تا نام تو باقی ماند و معنی اول تمام است
حرّاث بفتح حا و تشدید را بهمین با ثا مثلثه زراعت کننده
کُنِشت بضم کاف تازی و کسر نون معبد یهود **اریه**
یعنی دیدن خدا و این بیت بنا بر مذهب اشعریست
که گویند واجب تعالی اهل بهشت را اول مشاهده
جمال خود بهمین جسم جسمانی ارزانی دارد و بعد از آن
در بهشت داخل سازد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
بیت همه چون من ازین کهنه ده صندوقیست

که بر تشکان همه کس مغرور است بعد از زفاف
و دامادی خود که بعد از عید واقع است گفته طلب صله
در سوم نموده یعنی بهر ستم که من میکشم ازین دو ضد وقت گذشته
خالیست که زن من بعنوان جهاز با خود آورده که گمان
مردم چنان است که اینها از اموال و اسباب برند
و بنابرین هیچکس رعایت من نمیکند بیت عید و کدخدائی
دعوی شد و سور آمده گیره زانکه تا این شود از خلقی
معذور است ه یعنی عید و عروسی گذشت و بعد نسبت
فرزندی بهم رسید سوری باید کرد چه کدخدائی از فرزندی

کهن

گر زینت بیت حال دو دو مشو با کرم خویش بگو
ات گوید که چنیار مروی و راست یعنی بجای
دوری مرد و حال مرا از غیری مپرس بلکه از کرم خود بپرس
تا او انچه حق است بگوید حر بفتح حای مهمله و تشدید را
گرما و مراد از بانگ حر صدائیست که در ایام تموز
در عین گرما در صحرا مسموع میشود ولی آنکه صدا کننده باشد
و تجربه شاهد است بیت ای بتو مخصوص اعجاز سخن
چون تو برای وتر در معنی فنونست ه در مدح شجاع شاعر
گفته وتر بکسر واو فرد و وتر نمازیست معروف این نماز

در مذهب ابو حنیفه سه رکعت است بیک سلام و در احسنت
و بمذهب او قنوت در هیچ نمازی نیست الا در وتر کذا فی
هدایة الفقه **تسبیح الوحد** بفتح نون و کسر سین و سکون یای حطی
و ضم جیم و فتح واو و سکون حاء مهمله کسی که در صفت خود
بی نظیر باشد **بیت** در نداری اگر کس دیگر بجز **ه** این مثل
بشنو که جوجی خود داشت :: مثل است که جوجی خود داشت
خوید و در بعضی از نسخ بدل جوجی جاجی مکتوبست چنانکه
در مثل نیز گاه بدل جوجی جاجی گویند **بیت** بنده را گرچه
کمترین هنر است :: اینکه نقش جهان نگارش است ::

یعنی از انواع هنر آنچه در اظهار آن کوشیده به صفحه
روزگار نقش کرده‌ام و مردم بران مطلع شده اند
اگرچه کمترین هنریست از هنرهای من او مذهب ابو حنیفه دارد
:: اما چگونه کیشش گرامیست **::** گواهی بفتح کاف
تازی و تشدید یدرایی که تابع عبد الله کرام که از علمای
متکلمین است باشد و تخفیف حرف را در گرامی بنا
بر ضرورت شعر است **بیکه** بفتح یای موحده و سکون
یای حطی و فتح کاف تازی زن فاحشه باشد **بیت**
اکنون که بر کشاد فلک از رسام سنگ **::** پیکان

باد راکه ز تیر آرش است **آرش** بمد الف و فتح
رای مهمله نام سلاح دار طهماسپ پادشاه ایران
که در وقت مصالحه با افراسیاب تیری مجوف
ساخت و میان او را از زیبق پر کرده بمعاونت
آفتاب از آمل بمرو رسانید چنانکه شیخ نظامی فرموده
بیت از آن شد نام آرش را جهانگیر ؛ که از آمل
بمرو انداخت او تیر ؛ یعنی الحال که چون فلک تیر باد را
از کمان خود گشاده دید پیکان آن تیر از مسام
سنگ بتندی و سبکی تیر آرش گذر میکند و در بعضی

از نسخ بدل الفاظ سنگ بر واقع شده وجه آنست
که عبارت از مسام بر کلمه متعلق بکلمه گشاده باشد نه بمعنی
هرگاه فلک از مسام ابر تیر باد را گشاده دهد آن تیر
در قطع مسافت گذر از تیر آرش دارد و گشاد دادن
باد از مسام ابر و او را نازل منزله کمان گردانیدن
بنا بر آنست که مشار الیه باد در اغلب اوقات از ابر است
چنانکه در مقام خود مبین شده و مؤید این معنی است
آنچه در بعضی نسخ بدل مسام کمان واقع شده **بیت**
سوار روح بچوگان های نسبت او ؛ ز گوی گردون

کوی کمال بر بود دست حکیم را بخبث ممدوح وا داده
سعوا از خدمت او متهم ساخته اند در نفی آن گفته یعنی روح
بواسطه نسبتی که او را در تجرد مسیح است کما قال عز من
قائل و تعجب فیه من روحه در کمال از آسمان بر برآمده است
و تعبیر از یا بالجوکان خالی از لطفی نیست حکیم خاقانی در رفتن
آفتاب از حوت بحمل گفته بیت زان جوف صولجان که بسش
زیرش دو کوی ساکن :: آمد چو صوفی مفلس :: در صوف نشست
تو اکنون حدیث فخری مشغول اندر آن گیر :: که دست
عنفش خود دوک این حدیث زشت سراجی که یکی از ایشان

یزید بوده کتابتی با نوری نوشته مضمون آنکه شخصی
فخری نام بهتانی بر من بسته و محضری موافق آن ساخته
بخدمت شما آورد خط بران محضر مکنید باید تحصیل نسبت
آنکه سخن بر خود بسته بی اصل فخری را کسی قبول میکند که
مثل او بی دین تهمت بندی باشد دوک بضم جوبی که
بدان پنبه ریسند بیت بنیاد ریشتم که بازوی احسان قضی است
آنجا که برکتف علم پیرهن نه است :: در وقتی که حکیم
بابید السادات ابو الحسن عمرانی بسر برده و بمداحی
او مشغول بوده احمد عصمتی او را بمدحهای گوناگون در

داده و تیر و خود آورده و با وجود زیادتی که در مراتب
مال و جاه بر ابو الحسن داشته در دادن صله و انعام با وی رسنده
این قطعه را مناسب حال خود گفته یعنی کمان بدم که زیادتی
در کمانش متلزم زیادتی در احسان است و هر کس تیر زن
منظر میشوند و تقطیع او نیش است احسانش هم کس را نمی
بیت آورده زیرکان ز بی فایده برون ز زور را
رشته وی را یکی ز دوست سکنجبین طلب فرمود یعنی
آن دو رفیق را میخواهم که زیرکان یکی را که سرکه است
از سینه یکی و دیگری را که قند است از دوستی پیران

آورده از

آورده اند بیت رگ زند هر که او بود محرور عذر
عذرش مخواه معذور است موافق این
حافظی گفته و از لفظ عذر تا حیض مراد است
و ضمیر در کلمه عذرش راجع بحاجب است که کنایه
از روح است یعنی از حاجب وجه و سبب آمدن
حیض مطلب چه او را درین معنی اختیاری نیست
و چون محرور است بالضروره رگ می باید تشش
زد یا آنکه عذر عذر حاجب خود مخواه یعنی حیض حاجب
خود را از ما تقریر مطلب خود معزول مساز و فراهم او

مشو چه عذر خواستن گناه باز مغز دل ساختن است
و کسی را از پیش خود دور کردن خیری بکسر خای معجمه و رای
مهمله بدو های حطی رواق خانه تابخانه کوشک و خانه تابستان
و درین مقام از خیری قبیل و از تابخانه و بر مراد است
بیت جهان تا ز گل تیره کرد آب سیاه ؛ در آن زمانه
نهفت آنکه سالها بر شست ؛ در مرثیه مودود شاه
پدر ناصر الدین گفته یعنی جهان آب تیره بر گل سیاه
ریخت و زمانه در آن گل نم دین کسی را نهان کرد
که سالها او را پرورش داده و سرشته بود بیت

خدا

خدای ناصر دین را بزرگ اجری داد ؛ که دهر خورده
بساطی ز ملک در نوشت ؛ یعنی ناصر الدین آخر
مصیبت قوت بدین یافت که عالم را خورده و هنوز
بساطی از پادشاهی طی کرده بیت فرید الدین کاتب
دام غره ؛ کمر چون ده ی مسکینش بر دست
کمربای چنین در چار طاقش ؛ بدست بهشت خوار می
پرورست ؛ بخواجه اسحق پدر خوانده خود در ستانه
و طلب شراب کرده یکی شراب فرستاده که سالها
نگذشت یعنی چون فرید الدین کاتب ده مسکین شراب

مثلث بزم من آورده مراد گرمای چنین مثبت باشد
خوارزمی چنبس هم پیاله و رفیق ساخته بیت به آبی چند
آتشی را بروی آریم مر اگر دانی که این آتش نمرده است
یعنی اگر ترا معلوم شود که فرزندت انوری که در حدت
ذهن و درخشنی رای آتش است از مصاحبت مصاحبان
ناموافق و حرارت هوا و منزلهای لایق نمرده باشد
انگور آبی بروی او زنیم بیت چرا نیم بر بادیه خانه نهاد
تا بباغ بدیهه گل نشکفت شبی در سستی حکیم را مکلف
شود بدیهه ساخته اند و او از گفته خود قطعه که تمس از آن

گفته و به

گفته و به ممدوح گذرانیده خوانده که بدیهه گفته ام مدیح
از یعنی آزرده شده و این قطعه را در عذر آن گفته خار
نهادن کنایه از مضطرب ساختن و مضطر کردن دیدن
است یعنی حیرت مرا عاجز کرد و اندا بدیهه شعر سرودم نیستم
گفت و باید دانست که در ترتیب ابیات این قطعه
و التقدم و التأخر ابیات آن اختلاف تمام در میان نسخ
واقع است و چون صاحبان فطرت را لعذر
ظهور مطلب بترتیب ابیات آسان است
منوچهر آن نشنیدیم گر توانم بسجده گاه بگریسانم

ستایش ❊ چون مسیح مریم از صف حمل تا بحوت ❊
عیسی علیه السلام در آسمان چهارم است و نماز با زمان ظهور صاحب
الامر للطاعت و سجده شکر الهی مشغول است یعنی اگر
از دستم آید بشکرانه فلک سیکر زر به عمر من افزود فضای
او را از حمل که اول برج است تا حوت که برج آخر است
سجده گاه شکر سازم و شکر او به تقدیم رسانم و اصناف
صف حمل و یا حوت بیانی است چه در تقویم صف علامت
حمل است با الف علامت حوت ❊ گفت بر سلطان
دین سنجر که از روی حساب ❊ عقد این صاحب قران

چون بعقد سلطان سنجر است ❊ فاعل گفت با تعبیر آنست
صلوات الله علیه و آله باول یعنی گفت که این زبور
به سلطان سنجر بسته میشود و بدلیل آنکه بحساب حمل سلطان
سنجر و این صاحب قران مساوی اند و هر یک چهار صد
و شصت و سه اند ❊ نام آسایش همی بردم بشب
چرخ گفت از این تمنی دیر هست ❊ یعنی دیر بحصول
می پیوندد ❊ هیچ دانی بر چه شاید بود ❊ باش در زیر شب
و زیر است ❊ یعنی هیچ میدانی که بر گردن اختر
خبر میشود اند بود و پیش از آنکه بیان آن خبر کنند در مصرع

ثانی بر سر حروف دیگر نیست و گفته که شعر یعنی حالا این را
بگذار که در زیر ریش او هم ضرری هست و در مصرع بعد این
تصحیح هر دو معنی کرده و گفته آنچه بر گردن اوست
کاج بکاف و جیم بازی یعنی هیچی و آنچه در زیر ریش
اوست نیز است و لفظ بر تا بیا بر مصرع اول زاید است
و امثال این در کلام ایشان بسیار است مصرع عذر مکن گرد
با جهان کین ... در جهان گفتی که پاره پوست یعنی
تا جهان در مقام فریب شد و پنداشت که جهان طفل است
که او را فریب تواند داد و در بعضی از نسخ بدل این

دیو

دیو پوست باده که پوست مکتوب است و المال او واحد را
نیز هر تقدیر محصل معنی یکی هست محصلش آنکه خود را عزیز
شریف پنداشت و تو باده شمرد گمانش آنکه جهان
این عذر و مکر را از و نخواهد شنید و او را اند باده پندارد شیشه
غرتش را نگاه خواهد داشت و در بعضی از نسخ بدل
عبارت مذکور باده اوست یافت شده یعنی می پنداشت
که جهان مسخره اوست و هر نوع که با او سلوک کند ایش
میشواند برد مصرع رنگ او با زمانه دیگر رفت
رونق رنگ بر نیاس رکوست ... گویند رنگ فلان

با فلان درگرفت یعنی میان ایشان الفت بهم رسید
وهمچنین گویند که رونق رنگ بر دیکش جامه است
یعنی ترقی و نشو و نمای هر کس فراخور استعداد اوست
بگذرای دهر که دگر چون جستم ازین هانست مشهور
سحاب از آب چشمش صحن می شست صبا از تاب زلفش فرش
میرفت ∴ صفی الدین موفق نیرم با انوری وعده کرده
و چون غلام خود را بطلب او فرستاده بوعده وفا
نکرده این قطعه در هجو اوست ∴ ضمیر در چشمش و زلفش راجع
بحجره فیروزه است یعنی سحاب از آب چشم خود صحن آن

حجره را می شست و صبا از تاب زلف خود فرشش را
میرفت ∴ درین بود انوری که آمد غلامش ∴ که نیرم
نیست چون آتش برآشفت ∴ یعنی صفی الدین موفق
بگو که انوری هیچ وثاق کاشی کاره بتقطیع تو گشت
با تو دنیا بکی ابر برد و مشغول بود و در صفت الحجره
مبالغه و غلو میکرد و میگفت که از نور الحجره سیاهی
ذره را نهان نمیتوانست کرد و عالم را از تو تا حشر
بهار بود و هنوز بر سر باقی صرف و تتمه صحبت آتش
نیامده بود که غلامش آمد و آیه یاس از نیرم بر وخواند

ومخفی نیست که درین بیت بکنایه منع از صریح چنانکه
ظهیر حکیم است اثبات و معقوله هجو کرده بیت
مرا گفت آن چهار انگشت مردم ؛ که بر جام فلک
طرتش زر سفت سفت بضم سین مهمله و سکون فا
جنسیت از پیکان تیر لعاب تیر که سفته نیز گویند یعنی
ای آنکه صفی الدین موفق را خواهی دید بگو که انوری
با من گفت که آن مرد کوتاه بالای صاحب لطافت گذا
که باعتقاد خود جوح را ریش خند میکند و در بعضی از نسخ
بدل لطف نیز واقع شده و محصل معنی ظاهر است

خدمت

خدمت معروف فاما قدما اکثر در شعر استعمال کرده اند
ابو الفتح گوید بیت روای بن خوان در مجلس ؛ خدمت
فصیح و مرد دقیقه بود ؛ و درین قطعه بیان خدمت
در بیت بعد از مطلع واقع شده ؛ سخی نبود هنوز
بوزن صفت بخیل و ممسک بیت گمان بری که ظریفی
ولی نمیدانی ؛ که پیش مردمک بی بین می نشانندت
یعنی خود را ظریف و فصیح میدانی اما نمیدانی که مردم
مثل مردم چشم میدانند که از مردمی محض نامی اکتفا
کرده و در پهلوی مردمک می نشانند که هر کو لوت.

تکلم نتوانند نمود و ظرافت را از ایشان توقع نتوانند

بیت چاکران حضرتش نزد من آوردندی ∴ چاکران

حضرتی کو را چو من صد چاکر است ∴ حمید الدین که

بشاعری و خوش نویسی موسوم بوده قطعهٔ از شعر خود بخط

خود بحکیم فرستاده دران باب که شه مقبول آورد

قطعه اینست که در صد قطعه گذشت بیت نیست

من بجز زبان جواب ∴ خامه و جای من جواب نیست

پادشاه غور از روی صحبت حکیم کرده مکتوبی مشتمل بر عیبهای

الوان بدو فرستاده در جواب آن مکتوب گفته یعنی

مرا زبان جواب پادشاه ندارم هر که مرا می‌بیند از لباس

من که در نهایت بی‌تکلفی است و از خانهٔ من که

در غایت بی‌سامانی است استنباط جواب کنید

و میداند که من بواسطهٔ حطام دنیوی ملازمت اختیار

نخواهم کرد و بدانچه خدا داده قانعم گفتم ان کو نیست

خواجه صلاح بیت گفت چه گفتیم ان دو خلقانست

در هجو شخصی خواجه صلاح نام گفته خلقان بفتح خاء معجمه

با قاف کهنه یعنی خواجه با خواجه صلاح گفتیم که از تو نیست

گفت چه چیز از من بلیست گفتیم آن دو جامه کهنه که پوشیده

بیت گفت چون نیست گفتم آری نیست ، که بد و نادرست
فرمانت ، چون نگذاری که بر زند هر روز ، قلتبانی
سر از گریبانت ، یعنی او گفت چرا جامهای من را این
نیست گفتم بواسطه همین که نیست فی الوقع اگر آن جامها
در تحت تصرف تو باشند چون نگذارند که هر روز نفس
دیوثی و محض قلتبانی سر از گریبانت بر آورد و این کنایه
از انست که مجموع نفس قلتبانیست چه او سر از گریبان
جامه خود بیرون میکند و تواند بود که کنایه از رسیدن
این وصف باشد در ممدوح چنانکه گویند فلان صفت

سر از گریبان فلان شخص بیرون آورده و غرض بالوتی
انصاف آن شخص بدان صفت باشد و در بعضی از نسخ
بدل گزید و نادرست فرمانت این مصرع
مکتوبست مصرع که بد و نادرست فرمانت ،
و محصل این مصرع تنها دلیل خواهد بود بر بودن
خلقان از خواجه صلاح و در بیت اخیر دلیل بر عدم
جوان فرمان را بر خلقان بر طریق استفهام مذکور
ساخته فنائی بیت بو که فردا دگر نه با این غم
تا بفردای حشر از این ماهست ، میر یوسف نام

شخصی وعده عطا گلیم داده بود وعده وفا نکرده در تهدید
او گفته یعنی غفلت با من گفت این یک امشب دیگر هیچ مکن
شاید که فردا بوعده وفا کند والا این عزم مصمم که تو در هجو
او داری تا فردای قیامت همه روز این روز است
و همه وقت هجو او میتوان کردن آن نیست که اگر امشب
نکند فردا هجو او نتوانی گفت یا او را هجو نتوان کرد

بیت
چون ندارم آنچه با قارون فرو شد در زمین
در دلم آنست کان را قبله کردی زردهشت

زردهشت
بفتح زای معجمه و ضم دال مهمله و کسر ها و بضم ها نیز گفته اند و سکون

رای مهمله و سین معجمه و تای قرشت وفای گوید که بروایتی
نام ابراهیم پیغمبر است بزبان سریانی و محمد کشمیری گفته که شخصی
بود از نسل منوچهر دعوای پیغمبری کرد و صاحب کتاب است
السعاده در یکی از مصنفات خود بیان کرده که اصل
او از آذربایجان بود و علم نجوم را خوب میدانست
مدتی مسافرت اختیار کرد و با حکمای روم و هند صحبت
داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت
و در زمان گشتاسب دعوی پیغمبری کرد و قلمهائی ساخت
ایستاق نام که او و هیچکس نفهمیدی مدعا آن بود که سخن

خدا را کسی نمی فهمد الا رسول خدا و بعد از ان او را تفسیری
کرد می زند و باز ان تفسیر التفسیری کرد می بازند و در جام
جهان نما مسطور است که معتمد صاحب عمده است
که در سال سیم از حکومت گشتاسب زردشت که بزعم مجوس
پیغمبر است ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه ارمیا
بود و او را اهل فلسطین بنسبت کذب و خیانت او را
راندند و او مبروص شده با ذربایجان رفت و دین
مجوس نهاد پس ببلخ رفت و گشتاسب ملاقات نمود
و گشتاسب با و ایمان آورد و کتاب زند و استا را

که بزعم ایشان لوحی بر زردشت نازل شده در پوست
دوازده هزار گاو که بطلا منقش بود در قلعه اصطخر
مدفون ساخته غالبا زعم صاحب عمده خطاست
و زردشت از انبیا یا از اکابر حکماست و نسبت
کذب و خیانت با و افترا است و بنا بر تاریخ الحکما
مصدق نیست امنی بمحض کلامی و او را زرادشت
و زردهشت که بجای دال های هوز باشد و زرد
باسقاط الف نیز گویند و اخیر مشهور تر است محصل معنی
بیت آنکه چون زند ام آتش در دل دارم ؁ گر چه

انچه اسمعیل را زو بد خلاص زان بگذریم که آدم را برون
کرد از بهشت یعنی اگر گوسفند قربانی نباشد گندم
لابد و ناچار می باید داد قطعه مقلوب لفظ پارس بتصحیف
ارکفف دارم طمع که قوت بهم بدست اوست
هرگاه لفظ پارس قلب کنند سراب شود که بتصحیف شراب
اوست حسیف تصحیف قافیه که بمطلع آوات
گر زم کنی چنانکه مساهست هم نکوست یعنی مصحف قافیه
مصرع آخر این بیت را که گوکب باشد اگر آنچه مسامست
یعنی نام برده شده است که شراب باشد ضم کنی نکوست

ودرصاحبان فطرت پوشیده نیست که قافیه را چنانکه
در اوایل شرح قصاید گذشت دو اطلاق است یکی حقیقی
که عبارت از مجموع بیت بکرر مثل واو و میم و تا در قطعه
و دیگری مجازی که آن تمام کلمه ایست که قافیه حقیقی جزو
اوست مثل نکوست و پوست ایضا درین قطعه و در
مقام ثانی بار اول محتاج بضم کاف و بار ثانی محتاج باسقاط
نون منیم با آنکه از مصحف قافیه گوشت اراده توان
کرد و مراد است که در جواب اختیار شق ثانی کنیم
و التزام آنکه حکیم ازین عبارت که گر ضم کنی بد آنچه

مسمات اشعار بحذف نون فرموده اند بحصل معنی اگر
از مصحف قافیه بدان مقدار که در عرف مسمی باسمی باشد اگر
ضم کنی یعنی با شراب که در بیت سابق طلب کرده ام
نیکوست و ظاهرست که از مصحفات این قافیه مثل نکون
بکوشت و بکوشت بباء موحده و امثال اینها در عرف
مسمی باسمی نیستند بلکه آنچه مسمات باسمی خود ایشانست کو
باشند چنانکه هر لفظ بدانچه مسماست صحیح درست
که مصحف جمیع کلمه مرادفست قائل ؛ این دو لطیف
اسمی ست هم لطیف ؛؛ انگیش تو قلب کردی معکوس

او هم اوست ؛ یعنی شراب و گوشت را شاتی مست
مثل ایشان لطیف وان ثالث خبریست که چون قلبش
کنی هم او حاصل شود و مخفی نیست که آنچه از مقلوب خود حاصل
شوند و بر کثری از الفاظ صادق است مثل قوم و کنک
و کشک یعنی کاف تازی و سین مهمله و شین معجمه کفته اند
خوخ
و بسکون کاف تازی ایضا بمعنی قلتبه و ایضا نان
بمعنی شفتالو و کلیک بکسر کاف تازی و سکون نون و کاف
فارسی یعنی امرود رست خشته و کزک بفتح کاف فارسی و را
هنوز و سکون کاف تازی مزه شراب و ظاهر است

که ذهن سامع که بمثال اول و امثال آن بواسطه عدم مناسبت
بمقام مفتعل نمیشود و مثال ثانی و ثالث و امثال ایشان
تعریضیه طلب گوشت خارج آمد و باقی امثله و هرچه از این مقوله
باشد مجمل طلب شد و بتعیین را از معاصرین و غیرهم در تصحیح
طلب یکی از آنها بر باقی اختلاف تامی هست و اقوی
من آنست که حکیم طلب آخر کرده چه بسیاری از آنها را
شامل است و بعد از ورای طلب نافل است و از
مؤیدات این احتمال است آنچه در بیت اول واقع شده
که قوت باهم بدست اوست ولناس فیما یعشقون مذاهب

لغزی

لغزی گفته ام که تشبیهش هست احوال مشکل تجربت
در طلب خربزه گفته اکمل الدین مولانا شرف الدین
علی یزدی تحت بدیهیه معما و لغز و حل مطرز بدین نکو کرده
که معما کلامیست موزون که دلالت کند بر بعضی
شئ از اشیا بعد از صفات و سمات و ذکر
خواص و لوازم آن دلالتی که در آن لغز و خفای باشد
و هم درین رساله مذکور است که شاید بعضی را
اعتبار از هر دو قسم توان داشت مثلا در اسم
جلال گفته اند **قطعه** ای حکیمی که از کلک تو اگر نقطه فتد

برخ حجله نشینان فلک خاک شود ⁘ چیست آن نام که
بر صرف نخستش الفی ⁘ گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود
در فصیحی بگذرد باقی آن نام بزرگ ⁘ بزبان بر گذراند یقین
لال شود ⁘ این نظم دلالت بر لفظ جلال میکند بذکر
اوصاف احوال و از این حیثیت تعریف لفظ بر و صادق است
و چون نظمی که مدلول اوست معمّی است از اسامی چنانکه در
نظم تصحیح رفته تعریف معما هم بر و صادق است مرام
که باین اسلوب اندراج یابد در نظمی او را این دو حیثیت
تواند بود و بعد از این بتحقیق تحقیقی دیگر که بر تصدیق آن دو

است کرده ملخصش آنکه هرچه مقصود بقصد لغزی گردد
عرض همان چیز باشد بی ملاحظه و اعتبار آنکه او را دلالت
بر چیزی هست یا نه و در معما چون مقصود اسم است
و هم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در دلالة بر امری
معتبر است بنا برین اگر از مثال لغز دارند خاص مجرد
لفظ باشد و حروف آن با ترتیب معین قطع نظر از آنکه
او را معنی هست یا نه و اگر معما دانند مراد آن لفظ باشد
با ملاحظه دلالت او بر مسمی و اگر نه دو اسم باشد
و نه دال بر او معما و بنا برین نکته که متضمن فرق دیگر است

میان لغز و معما و نظایر مثال مذکور را معما داشتن اولی
باشد و عرف هم بدین جاریست و بنا برین تحقیق آنست
که مدقق مذکور در رساله مذکوره این قطعه را ذکر کرده و گفته
که حکیم این قطعه را لغز خوانده و نظایر او را معما می نامد چون گوشه منست
که درین قطعه نیز مقصود اصل معانی است نه الفاظ
چنانکه در معمیات و پوشیده نیست که این اعتراض از
حکیم بحمل لغز بر معنی لغوی او که عبارتست از کلام خفی المعنی است
مدفوع است بیت آنچه از پارسی و تازی او چون
مرکب کنی دو حرف نخست در زمان هر که بیندیش گوید

نامی از نامهای دشمن تست هرگاه دو حرف اول خربزه
را که خا و راست با دو حرف اول بطیخ یعنی با و طا که
بلغت عرب نام اوست ترکیب کنند خربط شود و خربط
کنایه از احمق است بیت بار چون بار پیش افتاد
در کس نادرش چه بخت و چه پست هرگاه که از حروف
خربزه با بقیه خربزه باقی ماند و خربزه بلغت فارسی ابله را
گویند بیت و آنچه باقی ماند از نارسش هست همچون
همتش بد رست یعنی چون از بطیخ با و طا را تا خا را
از لفظ خربزه ترکیب کردیم یاد خا باقی ماند که یخ است

یعنی شمایل و شصت پنج می نماید داده العدد
که از کف راست ه پشت ابهام از رکوع آن خنصر
ه یعنی از طبنج که اسم او را بطریق لغز بیان کردم
عدد پنج وعده کرده که هرگاه که ابهام بر کف دست
رکوع فرماید براست و بعینه نمونه آن عدد میشود
و یعنی هشت عدد چه هرگاه ابهام را که انگشت بهین است
بر کف دست رکوع فرمایند یعنی بجانب کف خم کند
شکل هندسه شود با چهار عدد چه هرگاه که ابهام
را خم کند از انگشتان چهار باقی مانند چنانکه اگر خواهند

عدد چهار را بطریق ایما و اشارت بکسی بنمایند چنین کنند
تا پنج عدد که ما بلج بسیار باشند که چون خبری را حساب بشنید
انگشتان را بجانب کف میل کنند و مایل بسازند و ظاهر است
که در مرتبه تخمیس ابهام بجانب کف خم خواهد شد و بنا بر جیب
این احتمال باید که حرف فا را در لفظ کف مکسور بخوانند
نه موقوف و الا هر دو خواهد بود در میان پنج و دو بکفی
و مع هذا المحتاج باخذ این مقدمه که ابتدای شمار از دست
راست متعارف است این است آنچه درین مقام
از احتمالات بر بسته و انوا شعین نیست اما اولی

وانسب من حیث اللفظ والمعنی هست که گویند مقصود
ازین عدد پنجاه است یا شصت چه در رسایل عقود
مقرر شده که هرگاه که سبابهٔ یمنی را قایم و منتصب
داشته ابهام را خم کنند و بران موضع از کف که محاذی
سبابه است گذارند عقد خمسین باشد و اگر ابهام را خم داده
و باطن عقدهٔ دوم سبابه را بر پشت ناخن ابهام نهند
بطریقی که در وقت تیر انداختن کنند ستین باشد
و باید دانست که بعضی گفته راست بواسطهٔ خروج
پانصد یا ششصد است توضیع کلام نوزده بصورت

از اوضاع

از اوضاع اصابع برای عقود اعداد وضع کرده‌اند
چنانکه از یک تا ده هزار بان ضبط توان کرد ضابط
آنکه از اصابع خمسهٔ یمنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه
احاد و سبابه و ابهام از برای عقود نه گانهٔ عشرات تعیین
یافته و اصابع خمسهٔ یسری بواسطهٔ مآت و الوف مقرر شده
بنوعی که الوف با احاد در یمنی و مآت با عشرات در یسری متفق
الصور باشد مثلا وضع خنصر یمنی بنحوی که سر انمله بر خم اصبع
باشد واحد است و بنحوی که ایل بوسط کف باشد
سبع باشد وضع او با بنصر بنحو اول ثانی و بنحو ثانی ثمانیه

و وضع خنصر و بنصر و وسطی بنحو اول ثلثه و بنحو ثانی تسعه
و وضع آخرین بنحو اول با رفع اربعه و بر عکس یعنی رفع اولین
و وضع آخرین بنحو مذکور خمسه و رفع اول و ثالث با وضع ثانی
بنحو ثانی سته و از برای عشره سر ناخن سبابه را بر مفصل
اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه بشکل حلقه مدور بهم رسد و از
برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه را که میان وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه گویا انمله ابهام را
در میان اصول سبابه و وسطی گرفته و از برای ثلثین ابهام را
بر داشته سر سبابه بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه نقش قوس

وتر باشد و از برای سر انمله اربعین باطن انمله ابهام را
بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام
و طرف هیچ فرجه نماند و از برای خمسین ابهام را قائم
داشته باطن عقده اول او را دوم سبابه بر طرف
ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف
باشد و از برای ستین ابهام را منصب گذاشته
طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد
و از برای تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دوم
ابهام باید نهاد چنانچه بشکل حلقه بهم رسد کوچک

نزد تنگتر از حلقه که از غیره بهم رسیده بود و در میان
عرب مثل است که فلان چیز تنگتر از تسعین است
و صاحب مجمع الامثال گوید مراد ایشان عقد تسعین است
زیرا که ضیق عقود است و غالبا بنا برین معنی با
مشابهت صوری بعضی از شعرا بغرا در تسعین نموده اند
بنا بر آن از انجمله عثمان مختاری گوید ✿ چون نخفتیم
پیدا رشد لوم قصاص ✿ خیار بر در تسعین من سا
و فشرد ✿ و بنا بر مقدمه مذکوره که احاد و عشرات
یمنی با لوف و آت یسری متفق الصورند و مع خنصر

بطر تعیین مذکورین که در یمنی یکی هفت بود و در یسری
هزار و هفت هزار باشد و منصب ساختن سبابه
با وضع ابهام بر ان موضع از کف که محاذی سبابه است
در یمنی خمسین و در یسری پانصد باشد و علی هذا القیاس
پس از اصابع هر دو دست هژده صورت بهم
رسد که از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان ضبط
توان کرد اما جهت ده هزار طرف انمله ابهام متصل
باید ساخت بطرف انمله سبابه و بعضی از عقده دوم او
چنانچه تیز ناخن سبابه بالای ناخن ابهام و ظفرش بطرف او

برابر باشد بست بضم با موحده شهریست از اقلیم
سیوم و مراد از دوستی در بیت ابعد ازین دو فرزند
ممدوح است مرفوع مضموم قطعه معزی بین که غور اشکالش
ز بهای تو هم افتاد است ؛ در مدح ابو الحسن عمرانی
گفته یعنی معزی از من بشنو که غور دران معجز و اندیشه
و تعمق نظر در اشکال و دقت ان کار و همت
و زیاد از حوصله قوت و اهمه افتاده است بلکه این
جا معجز زاده خواص پیمبر است ؛ اندرین روزها گر گشت
همتم از بان همیداد دست ؛ زبان دادن

دادن

یاد دشمنی آگاهی دهند کذا فی الاصطلاحات و درین
بیت مجرد آگاهی دادن مراد است یعنی کرم او حاجتمندی
مرا آگاهی داده با او گفته بود که نمیدانم خبر داری یا نه
که تو را از بخت چه کاری کشاده و مقصود ازین بیت
آخر قطعه بیان معجز مذکور است یعنی آن معجز است
که کرم ممدوح مرا از بخشش او خبر داده و بی آنکه من طلب
بخشش بو غو کنم رغبت همت ممدوح به بذل وزیر را
فرستاد که یاد آنچه بتو وعده شده بسر عاقبت بخرج
بر دادن ؛ مخور زار بسی تو بها داده است ؛ یعنی انجا بست

مجتبی که خواجه را به بخشش هست کیسه ای زر را بواسطه آنکه
روشن را به تو بخشند مخفر کرده تواند بود که مراد از مخفر زر
همیان زر باشد در قدیم همیان زر را مخفری میگفته اند
مثل همیانی که صد دیناری زر در بوده مخفری صدگانی
میگفته اند بضم کاف فارسی و میم مفتوحی در جواب
قطعه الحکیم به پادشاه و وزیر عصر گفته فرستاده بیت
ز دریش آنکه ز انعام جلال انور را :: شعر سالی سد مهدی
پانصدگانی :: وح قافیه بنهاده خواهد که اول
موحده باشد بیت تا نیوشان زبخت و طالع من

مفلق

تقاضاهای آن فرستادات :: نیوشان گوش کننده یعنی
ای بانگ از بخت و طالع من حرفی نشنود و تحصیل داری
ببیندی آنکه در آزار من با نجم موافقت کند و حرف
تکلف مرا خبری با انوری بده گوش کند خواجه را که لیر
او از بود شده به تقاضای فرستادنت قطعه
میر ابوطالب آنکه او ثمر است :: اسد الله بلغ و
نغمه درخت نغم بکسر نون و سکون غین معجمه لغت
پدر ممدوح است یعنی اسد الله علی ابن ابی طالب
علیه السلام با نعمت که سادات اشجار آن باغند

پس پدر ممدوح درختی باشد از ان باغ و ثمر الفواد که

ممدوح است میوه آن درخت است پرداخت

کشیده **نسخت** بفتح نون و سین مهمله و سکون خاء معجمه یعنی

بسنجید سایه فکندن معروف و نیز بمعنی متوجه خبری شدن

و خود را بر کاری داشتن حکیم خود در فتی که ابو الحسن

عمرانی محبوس بوده گفته **قطعه** سایه میفکن بر حدیث الملافی

کو فتاد ؛ کین اول جا دست از زر و زر کار منقلب ؛

لخت پاره و تیر گرز که از آلات حرب است **قطعه** چون

ببیند که ترا دست بود بر سر او هم در ان معرکه بر سر

کند نو

کند نوبت منیح ؛ یعنی شاه شطرنج که گمرا از پیاده

فرزین خانه منیح یعنی بعاریت گرفته و در منزل ایشان

ببرده ببین که دست تو را بر سر خود دیده

هم در ان بساط شطرنج دعوی پادشاهی کند و منیح بود

یعنی نهاده بر بیش شطرنج منبدو **پت** ساخت آتش

گستر شد اکنون که فراش سپهر ؛ از خیزران صدره

از تموز آبسیج ؛ در طلب آبسیج گفته صدره بضم

صاد و سکون دال مهملتین قبای است معروف **نخ**

بفتح نون زیلوچه و نوعی از جامهای گرانمایه در مالی کوچک

که بران نشیند خویزان بفتح حای مهمله وکسر زای معجمه و تموز
و آب ماه اول و دوم و سیوم تابستانند از سال رومیان
فلک را فرانش و این سه ماه را فرانش گفته‌اند ؛ جیب حلقه
گریبان فخ بفتح فا که جانوران بدان گیرند در کنز
اللغه فخ بفتح فا و تشدید حا دام خدنگ بکسر جا گرهی و مسیح
جوک و مراد از فخ غرامه کلفت است مسیح بفتح میم
معجمه و تل [illegible] خلافش رو هیچکس را ؛ که در حال
مو[illegible] ابل بر نمیخیزد ؛ در مدح شخصی ملقب بامیر الحال گفته
[illegible] قبول کردن نمی لغت ممدوح را ایلیک و جل را

موش کشته و مشهور است که چون موش تیر بنگ
خورده شاد شد فی الحال میمیرد قطعه که از موج دریای
دستش کم آید ؛ که گوید که از کوه دریا نخیزد ؛
معنی این بیت موقوف بر ملاحظه معنی لغوی لقب
ممدوح است که آن بزرگ و پادشاه کوههاست
یعنی که میگوید که هرگز از کوه دریا برنخواسته است و بر
نخواهد خاست از دست ممدوح که امیر جبال و بر
کوههاست دریا میخیزد که کوه از موج آن دریا کو
چکتر است قطعه کر بدین خوشدلی وا را وی ؛

خود دولت وعده ام فرماید ؛ ورنه باز آید تنعیم
که همی دولت به بالا آید ؛ یعنی اگر با این سخن که من گفتم
که آن چه بدین درشت را از روی ظرافت و خوش
طبعی گفته ام خوشنودی و این عذر را از من پذیرفته
ز رنجیده باید که بمن وعدها از روی لطف و یاری و مرحمت
بکنی و اگر آنکه عذرم را قبول کرده و ازین رنجیده ز غباری
بر دولت نشسته ابیات را باز پس فرستد و در بعضی
از نسخ مصرع ثانی بیت اول چنین است که خود دلم
عذرهات فرماید ؛ و محصل معنی آنست که اگر این

عذر که من گفتم قبول کرده خاطر من عذرخواهی الطاف
تو گیرند که عذرش را قبول کرده نکو بد یعنی سرزنش کنند
شاید یعنی تعریف و ستایش کنند **طیب** بکسر طای حطی
و شیخ با موحده خوش طبعی و ظرافت **پوستین** بضم با فارسی
خبث و غیبت **قطعه** کمترین بندگان از بندگان
خاص تست ؛ ای خداوندت عالم از بنده کامست
یاد باد ؛ عزالدین طغرای انوری را در آن که سبک رنج
که در صفتش گفته **مطلع** ای شود از ارتفاع فلک ؛
فرود آورده و نزول فراخور نزل ؛ شنوده همین قطعه

گفته باو فرستاد **قطعه** ای پادشا سکندر ثانی و خضر تو
ای شربت مبارکت آب حیات باد ∴ این قطعه مجددا ان
فرستاده در وقتی که او جلاب میخورده **قطعه** گر مرا صحبت
جهان نبود ∴ کس نباشد که خوشتر آید ∴ تا باشد
فروش رایت صبح ∴ شوند که آشکار آید در وقتی که ممدوح
را از فتوحی نبایر اکه استاد هجو بلیغ بحکیم کرده شوی کاهی کم
خود گفته نسبت باو داده و غباری خاطری بود حکیم
بالتماس فتوحی بخانه او رفته و درین اثنا ممدوح را میل
التفات بملاقات او شده چون کس بطلب میفرستد

ظاهر میشود

ظاهر میشود که در خانه فتوحیست در مقام اعتراض حکیم
شده در عذر آن گفته و این دو بیت را بطریق استفهام
انکاری باید خواند و بیت اول ثانی نظیر بیت
اول را ازاله تمرک **شرمار** محجوب و شرمگین **قطعه** تا در آن
شرب ∴ ان بود شرب که زدل زنگ رنج
بزداید ∴ جای که بدان شراب خورند بد و بخشیده اند
دیگران و در طلب شراب گفته **مشرب** بفتح میم التی
که بدان شراب خورند **قطعه** گر نه این بودی روا بودی
که از تشریف تو اکنه روز عالمی ذکرش همی کردن کیند

از ولوغ خویش در مدح تو ناگه گفتمی :: پایگاه کعبه را
کسوت بجا افزون کند :: در تهنیت خلعت که پادشاه
عصر ممدوح فرستاده گفته ولوغ بالفتح واو وضم لام حریص
شدن یعنی اگر از آن بودی که این تشریف آیتی است
که فتح جمیع آیتها میکند و تشریف کسی است که با شاهان
او را رتبه الیست که گفتم از بسکه بر مدح تو حرص میکردم گفتم
که ترا بخلعت کسی چه احتیاج و هم کعبه را از اداالله شا
از خلعت کسی البته زیادت میشود و مصرع ثانی بیت
اول صله ایست متعرضه **قطعه** ای ز تو بر بوده کلاه مهی

هر که یابد کلهش از دو برد :: از شیخ خود طلب جره
بردی کرده برد بضم با موحده و سکون را مهمله جامه شیخی
است مشهور که در یمن بافند یعنی ای آنکه هر جا بزرگی و جا
لیشانی که چندان بزرگی در سر دارد که دو برد بکلاه او
وفا نمیکند این کنایه از نهایت بزرگی و مرتبت
کلاه بزرگی خود نشانی از همت تو از خدمت تو حاصل
کرده و در بعضی از نسخ عوض بر بوده بنهاده مکتوب است
محصل معنی آنست که بزرگان با وجود تو نسبت
بزرگی تو کلاه بزرگی از سر نهاده اند و اظهار بزرگی نمی کنند

عماری بکسر عین و راء مهملتین کجاوه کرد بالضم کاف تازی
جمعی مردمند و چون ایشان اکثر دزد و از علم
نصیب نمی دارند اگر از پی چیزی روند و راه گم کنند
و باز زود پیدا نمایند و غرض از دزد شدن پی گم شدن
اراده تصوف است بعد از ان که ترک ان کرده بود
قطعه کیرم که یکی دوران بدزدد تا رای فلک شود
بمقصود ما بی دست تصرفش برید ند وین
عاقبتی بود به محمود ما از ممدوح رخصت رفتن بطلبید
و اظهار پریشانی کرده دلیل ان میکند که من شعر گفتم

یعنی تا وقتی که فلک بمقصود من شود و مرا نقد عمر بسبب
با آنکه مقصود فلک که آن کمی عمر من دور و دیدن نقش است
حاصل شود گرفتم که از نقد نفس معدود ریک و دو سه عدد
بدزدم و خرج شود غیر آن کنم زیرا که بعلت دزدی
حسب الشرع دست تصرف مرا خواهند برید و درین
عبارت که دست تصرف مرا خواهند برید ایهامی است
لطیف بدان معنی که از نقش دین عمر کوتاه میشود و در بعضی
از نسخ بدل لفظ فلک ملک است و محصل معنی این قطعه
که نامه عاجی پادشاه حاصل شود مشعوف بسکون فاء و ضم

معدوم **قطعه** مومن بزبان پرس از اذا جا نام پدر و کنیت تو
در مدح عمرامی که لقب و کنیت او شهاب و ابوالفتح
و نام پدر او نصر الله بوده گفته و از دو بار خواسته یعنی
مؤمنان در سوره اذا جاء بعد از این لفظ نام پدر تو
و کنیت تو را بر زبان میرانند قال الله تعالی
اذا جاء نصر الله والفتح **شش** بنای قرشت و تبیین نکبر
و مراد از لقب یا نش شهاب ثاقب است **آنکه** دیو رجیم
شهاب شیاطین را در شرح این قصیده که **مطلع** ای مسلمانان
فغان از دور چرخ چنبری گذشت **[illegible]** این عبا

در میان مردم مشهور است و در توجیه آن خلاف
و از توجیهات آنچه مشهور است چهار است
اول آنکه هر او از گردن گوسفند و بر راندن اوست
دوم آنکه هر او از ریش و بر آواز بر است **چهارم** آنکه
هر گربه و بر بخت آنکه هر بدخواه و بر نیکخواه بر هر تقدیر
مثل است در بلادت زیاده از حد چون بد مو
دو دمش کرد تا بید خدا ∴ از ریم حرف چهارم
حرف اول و یک حرف کرد ∴ یعنی اگر مو و دو شاه را
مؤید گوید این لقب تازه نیست که از برای او از آن

نازل شده باشد بلکه او را در روز ولادت این نام
بوده موید بعینه همان مودود است و پیش از این تعمیه
در مودود وقوع نشد که حرف سیم و چهارم او را که آن دال
و داو است یک حرف که در حساب موافق ایشان است
یعنی با بدل کرده **قطعه** ای شاه جهان حجه صندوق
خزینت :: از هر چه بخرج تو شود بانگ برآرد ::
در مذمت خزینه دار گفته و چون هر گنجی را ماری لازم است
تعبیر از خزانه دار بمار گنجینه کرده و حاصل معنی آنکه خزینه دار در لحظه
خرج ضرورت تو میشود مضایقه دارد و در مقامی که هر کس

مال تو را از برای خود میبرد و در آن مقام ضبط مال می گیرد
منکب میزند یعنی بهای تمام میدهد و مردم را زجر داده منع میکند
او را عزل کن و الا اگر یکباره دیگر او خزینه دار است یک
حبه در خزینه تو نمی ماند **منکب** بضم تا و فتح شین و سکون نون
و فتح با موحده و سکون کاف تازی چیزیست معروف
که اجلاف زنند و در بعضی از نسخ ونگ بضم دال مکتوب **قطعه**
نگاه داری چون تواند خویشتن را :: مگر ز علمی فزاید
یعنی اگر آنکه بر ما ظاهر سازد که مفعول نیست یا آنکه مفعول
خود میشواند **قطعه** نیکه او نیست دست میخواهد :: همه را نشست

پای منجار دو: طلب شراب نموده پشت دست خاییدن
کنایه از تحسر و تاسف و اندوهگین شدن است و پشت
پای خاریدن کنایه از خوش آمدن و شادمان بودن
غوره در فشردن کنایه از گریان ساختن و معنی زشت
فرمودن و شماتت کردن و غالب شدن بر آمده
قطعه محنت سوب و بکند او که انجم بکند: طبع موزونم
همه با اندیشه ناموزون کند: طلب او را و طبیعه
یلغوار شاگردان کرده سوب بضم سین مهمله و کسر بای
فارسی و فتح کاف تازی زبان خازمیان است و نان را

گویند: هامون صحرا و زمین هموار اکمره بفتح همزه و سکون کاف
و فتح کاف و زای فارسین و سکون دال اصمعی است
نعایت تند و بد بوی بخیز از آن که گشت کننده گویند
حلوای صابونی قسمی است از حلوا قطعه تقسیم او را که گلوبند شستم
که کلاهی بیایدیش زد و برد: بخیب پیالهدار که
با حکیم بد و مصاحب یک شیخ اند در ایام مصاحبت
کلاهی حکیم بخشیده همان کلاه را بعینه با صفیه خود
در خانه بخیب فراموش کرده بیرون می آید و فقهار
این حال بخیب را از وسواس مزاجی بهم رسیده خود لوا سلطان

ز بخشش آزردگی از بخیل طلب ننموده بلکه از بی‌جودیش

گرده که چون بخیل از مریدان تست و از فرمان تو بیرون

کرده کم نیست سفینه و کلاه مرا از دلبستان محصل معنی بیت آنکه چون

بخیل از نهایت بزرگی که در سر دارد دو عدد برگ وفا

بکلاه او میکنند و سر باختلاط درویشان فرو نمی‌آرد

تو ضع کلاه از سر داده خوش نمی‌آید **قطعه** جز بر اکه راه

غلط است ؛ ببر راه باز گرد چو گرد ؛ یعنی این تصور

که من کرده‌ام که کلاه را ازو بگیرم محض غلط و کم راهیست

تو راه راست رسیش گیر و از سر کلاه گذشته سفینه طلب کن

ایران

قطعه اگر آن کوهسه که زپیله باشد ؛ باید مرا که

از قوزه آید ؛ یعنی چون بواسطه دفع گرما از جامه ابریشم

اگر جامه ابریشمین یا از ابریشم که جامه ازو بسازم نخواهم نیز هم

جامه را از پنبه باشد یا پنبه تو اسم **قطعه** بنجشک ریش

گری در هری مدید سستی ؛ ز هجو روی سیاهی که تو منی

فید ؛ کنون بجنبد ز دن دانه پراکندی ؛

که مرغ دگر تو باجا و دان از آن جنبد ؛ در یکی از نسخ

که بخط قدیم بود بر عنوان این قطعه نوشته دیدم

که قاضی هری قسمی از جرب که ابداء ای اولی آبات

و آن از خشک ریشی گویند داشته حکیم العبا دست اور نیست
و او کوفت را عذر ساخته از منزل بیرون نیامده که حکیم را
ملاقات نماید بنابرین قطعه که مطلعش اینست **قطعه**
قاضی از من نصیحتی بشنو ۞ مشغول به رطوبله در ۞ در هجو
او گفته و بعد از آن مابین ایشان بصلح می انجامد تا الحمد
جرب قاضی تحیر یعنی از که آبله های ابدار دارد میشود
و گوشتش زیاده میگردد و بار حکیم بحسب اتفاق وقتی
بدیدن او میرود که دار در خود مالیده گرم عرق
بوده بیرون آمدن نمیتواند عذر خواهی مینماید

این قطعه در نای الحال گفته محصل معنی آنکه بسبب خشک
ریشی جرب و شهر هری از هجو من رو سیاهی که تو دیدی
یعنی یکسان می بینید چه او روی شب می بینید پیش از آن
دیدی و رو سیاه شدی و الحال هم بواسطه خمیره زن
دانههای جرب و آبدار شدن ایشان چنان شده که
همیشه هم تو بعنوان خبث و زشتی بر زبان مردم
خواهد بود یعنی تو را درین مرتبه هم بهجو خواهم کرد و در حاشیه
نسخه که یکی از فضلا تتبع تصحیح آن داده بود درین مقام
نوشته دیدم که قدما از خشک ریشی گری خشک ریشی

ومحصل معنی آنست که بسبب نفاق تورا هجو کردم
ودر دهری روسیاه شدی والحال هم بواسطهٔ عجب
وکبر هجو خواهم کرد تا قیامت بزبانها خواهی بود
واین بیت را معنی دیگر هست که از شرح قطعه که اورا
نیز در هجو قاضی گفته ویک بیت از آن در شرح این بیت
منقول شد وانشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد
شد استنباط توان نمود قطعه دران دو لفظ سحر جان در
وپای شتر چنان نشیند کان شود عقل تکرینه
مراد ازیک لفظ ازین دو لفظ یا قبل است یا دو

بدون لفظ کری نفاق اراده نمایند واخیمه زدن
عجب وکبر وبود در بروت انداختن خواهند انتهی
وحق آنست که اگرچه در نسخ منداوله درس واصطلاحات
قوم هیچ یک ازین دو لفظ بمعنی که او ذکر نموده بنظر
نرسیده اما اطلاق این الفاظ برین معانی وجه صحتی
هست چه خشک ریش در ظاهر بی آب وخشک ودر باطن
پرغوک وریم است چون نفاق مخالفت ظاهر است
با باطن اگر از نفاق بخشک ریشی تعبیر کنند بعید نیست
ووجه صحت اطلاق خیمه زدن بر معنی مذکور ظاهر است

دفعی

بر دو لفظ دیگر مضاف الیه از ما در دو خواهر هم
که اصلاح نباشد :: لکن بعد رتمطف دل مراد در
که چوب خیمه در آن تیر نمی نشیند :: یعنی اینها لکن
و بعد ز خواهی من مشغول شو تا اگر چوب خیمه هم در آن
دو لفظ نخن در پهلوی چهار دست و پای شتر جا گیرد
و نشیند **قطعه** که در مفارقت یار گاه چون
مرا ز سایه بخورشید عجز مینت امید دال لفظ خورشید را
ساکن باید خواند نه مکسور یعنی مرا از مفارقت تو از سایه
بخورشید امید عزیمت یعنی چندان بر عمر ندارم که رکت

تو نهالی

وز دو کر احوال ایشان بیاختند **تبار** خانواده **مشرف**
یعنی که در غیبت میکند **بیت** بر ستوران و اقربات
در ام کاه کنتاب باد و چو کشکاب **کتاب** کاه دود کاه
است که اسب را مرضی عارض میشود که علاج آن کاه
دود کنند **کشکاب** آش جو و امثال آن که برای
مریض پزند یکی از ظرفا در حق طبیبی گفته **بیت** آنها که
ز تیر و تیغ می نگریزند :: از بیم کشکاب تو چون
میمیرند :: تو رفته روستا و شهری مراد :: همه
همی شوند و برمیخیزند یعنی چون کاه و چون مگس گفته

بودی بدادی جو را در بیماری خویشتن و کاه را
در بیماری ستوران خود صرف کنی بیت از این یک
غلام توفیقی جهان :: که با حقه بخنجم بر آمدست ::
که داند کزین صبر کوتاه عمر :: برویم چه رنج در آمدست
:: هنگام کوچ در طلب زین و خیمه گشته یعنی چنان
که یکی از غلامان تست و در از این با بخت خادم
موافقت میکند و مصلحت می اندیشد هیچ کس نمی اند
که چون من سیر بی لقا برانداشتم چه کشیدم بیت بده
زانکه کارم درین کوچگاه :: که گویی مگر ترک تازه است

ازان لیکن که فرشی و دراشتم هست بر بنی دیگ خیمه
ما را مدامست یعنی درین کوچگاه که همه کس مشغول
بهم سازی خود و بخود دگر شمارند هیچکس هیچکس نمی پردازد
چنانکه گویا غارتست بعد از آنکه تحصیل فرش
داشته کرده ام کارم موقوف برینی است که بر آن
اسب کدام و خیمه بر بالای آن و فرش نم این
هر دو را تو بده بیت از دوست مشو بسقطه ملش ::
پای تو اگرچه در میان است سقطه افتادن حکیم
شبی در نهایت ظلمت و تاریکی بقصد صحبت داشتن

وشراب خوردن مزرده بخانهٔ ممدوح رفته او را
بمبالغه و تکلیف تمام بر بالا نشانده اند بعد از زمانی
رعایت ادب و حفظ غیرت ممدوح کرده برخواسته
تا پایین و نشسته از گوشه هم بر در خانه افتاده این قطعه را
ان قطعه که مطلعش اینست مصراع گرچه از سقطهٔ من بر کرده
پاره از روز قیامت شمرد ؛ بعد ازان گفته محصل معنی
بیت آنکه اگرچه ترا در افتادن من از بام دخل نیست
چرا که در خانهٔ تو واقع شده و تو مرا بتکلیف صعود در
تمام دادی که بر خاستن از انجا در عالم ادب واجب بودا

آزرده مباش بیت با خود گفتم که انوری ؛ هر چند که خانهٔ
فلان است ؛ لیکن بحضور او که حدیش ؛ خاطر فلان
همه جهان است ؛ دانی که تصدری بدین حد ؛ نه چه
تو خام قلتبان است ؛ مراد از فلان در بیت اول ایشانست
یعنی با خود گفتم که هرچند من مهمانم و او صاحب خانه است
و تصدر و تقدم مهمان بر صاحب خانه متعارف و شایع است
اما در حضور ممدوح که تعریف حضور او اگر لفظ حد را
در مصراع اول بیت ثانی بحاء مهمله مفتوحه خوانیم و بیان
واقع حضور او اگر بجیم مکسور دانیم حضور همه عالم است

از گوشه طارمت که سمکش ؛؛ معیار عیار آسمان است

اند. چند سکنج پیاله سوم باشد یا شرابی که چندان

بجوشانند که دو ثلث برود و یکی بماند و او را بتازی

مثلث و در فرس سیکی گویند بکسر سین و کاف تازی

و در اصل سه یکی بوده ترکیب کرده اند تخلص بدل بیت

ای با بندان دولت آمده خوش ؛؛ در دندانت هیچ

بهترست ؛؛ ممدوح را درد دندان بوده در عیادت

گفته بدندان خوش آمدن کنایه محفوظ بودن است

و مصرع ثانی را بطریق استفهام باید خواند چه دارد

چه او خود مقام همه عالم باشد بتقدیر و تقدم چه معنی است

چرا که فی الحقیقه این تقدم تقدم بر همه عالم است قابل

دقت در توجیه لفظ فلان است که ما گفتیم یا آنکه بعضی گفته اند

که ممدوح در خانه یکی از اوساط الناس بوده و انوری

بقصد ملاقات او بدانجا رفته از بام خانه تشخص نشان داده

و مراد از فلان آن تشخص است یعنی خود گفتیم که هر چند خانه

کسی نیست که بر صد رشوان نشست اما چون ممدوح حاضر است

خلاف ادب است زیرا که محصل این بیت مناقض چند بیت

بعد ازین خواهد بود که اول اثبات این بیت است

اعیصه آسمان دندان ؛؛ هر که بر قرص همت سوت ؛؛
را که هرگز هیچ دندان نزد ؛؛ بر سر خوان آسمان
خشت ؛؛ دندان در آهن کنایه از دندان خایید
و خشمگین بودن است دندان مزد آنچه بعد دم تکلیف کنند
تا بر سر خوان کسی حاضر شود یعنی آسمان از شخص بلند همت
تو نبا که نقش باشد بقاف و شین معجمه یا از علو نفس
همت تو نبا برآنکه نفس باشد بقاف و شین معجمه آزرده است
و دندان برو می نماید چرا که هرگز بر سر خوان او ننشست
و با آنکه آسمان هرچه همت تو خواستی دندان مزد میداد

شل بکسر شین معجمه یکی از اسلحه اهل هند است که بهندی شسله
گویند یا آنکه مسعود است برج عقرب بدوستان وا مسعود است
برج میزان میدهد یا آنکه پیش عقرب خواه فلک و خواه
غیر آن دراثر کردن بر دوست و امثال گل در فصل عرافست
یعنی پژمرده و خزان زده بلکه معدوم است یا آنکه خار خشک
ماه عقرب که ماه دویم خریفست بر دوستان و گل بخار است
چه زیا حائن فصل خزان امثال گل جعفری و دیگر گلها خار است
نوده بضم نا و خوس کوچک شبه بفتح شین مهره های سنگ معروف
له دایره که بر دور ماه هم رسد پیمان عهد ساعد بازو

مشاطه آنکه آرایش عروسان کند عنوان بضم و کسر عین دیباچه
کتاب پسر عمران امیرالمؤمنین علیه السلام و موسی علیه السلام
ثعبان بثا مثلثه اژدها خذلان بدبخت شدن طغیان
بضم طا از حد درگذشتن و گمراه شدن عمال بضم عین عاملان
نشور بضم نون و شین زنده کردن نشیبه نشور تن بفتح صور و نشور
دل بقلم ممدوح اشاره بترجیح قلم اوست با وجود آن همیشه
قصیده بر سیم فلک خدنگت   شهد شره جهان نگشت
خدنگ بفتح خا معجمه چوبیست سخت که تیر ازان سازند
شره بفتح شین معجمه و را مهمله حرص و آز شنز بفتح شین و را

مهمله و سکون نون با کاف فارسی زهر باشد و بعضی گویند
خوزه نخست و در نسخه میرزا بمعنی حنظل آمده بفتح حا مهمله
و طا معجمه و در تحفه خوزه و آن گیاهیست سبز که لعابست
نخست بیت در نسخه موش خانین ، زینت که با آن کمینست
کلمه زینت اشارتست به بیت سابق یعنی بواسطه
آنکه بجای ردا پالهنگ در گردن برگزیدگان است
و نجبت از ایشان برگشته است من که از جمله ایشانم
و موش من پلنگی میکنند و در بعضی از نسخ بدل من نیش
نوشته شده و زیادتی همزه و محصل معنی آنست که خانه من

خوابست در بچه موش خانه من ناخن پلنگست یا آنکه بر ناخن
او اثر بیشتر مرتب شود و خانه من را از زودتر خراب کنند
و بعضی موش را بسکون شین خوانده اند و گفته اند که این بیت
بنا بر مقدمه ایست مشهور و واقع که هرگاه پلنگ کسی را
زخم زند و اثر ناخن او بجای رسد موشان بر او جمع
شوند و اگر مانع نشوند تا موش بر آن زخم خورده
بشاشد در حال بمیرد محصل معنی آنکه خانه امن در بیخ
موش بواسطه آفتست که ناخن پلنگ در آن خانه است
یعنی وقت رحلت و بر افتادن امن است انتهی کلامه

تا تیره شده است آنهم از زهر :: الشکم بخلاف آنچه ور گفته است
زنگ بفتح زاء معجمه و سکون نون با کاف فارسی شعاع ماه
و آفتاب یعنی تا آب من از زهر چشمه تیره و غبار آلوده
شده الشکم برخلاف آنهم مثل شعاع آفتاب و ماه روشن گشته
شوخ نصول و بی شرم نهنگ نر دزد و راه زن نیل رودیست
مشهور در مصر نهنگ معروف در نزهة القلوب
مسطور است که نهنگ نمی باشد الا در رود نیل
بیت در کوی هنر مباش کان کوی :: انقطاع قدیم
شالهنگست شالهنگ بشین [illegible]

یعنی مرسوم اقطاع قدیم لشنک یعنی ملکی که از قدیم الایام در
کرو مانده باشد و نفع او بصاحب عاید نشود مشک
بفتح تا و قرشت بیخ دار یکیدر بسکون دال و نون تیغ
و خیار معروف : برکردن اختیار او از : اکنون
زر داست بالشکنت ختیار برکزیده الحنیک با یای فارسی
و کسر لام و دال که بر کنار لجام بسته باشند که بدان اسب را
بندند کندر بفتح آرام و قرار بتوس لکاز زر عریان و برهنه
هنک بفتح آموش و حکم بیت ای صدر جهان ترس کین
جوح : در موزه بخت من جو سنکست : سنک در موزه

بخ

بخت نیست یعنی بخت حرکت کرده چه سنک در موزه
افتاده کسی را کویند که در اثنای حرکت ساکن شود که فی
الاصطلاحات بیت کر جرخ را درین حرکت هیچ مقصد است
از خدمت محمد بن نصر احمد است : جون حرف
آخر است ز ابجد که سخن : در راستی جو حرف نخستین ابجد است
یعنی در راستی الف و در سخن تمامست جه حرف آخر ابجد
غین است و غین بحساب جمل هزار است و جون عدد
تمامی فوق هزار نیست بلکه ما فوق او همه اضافه بود بنا بر
باشد که از تمامی و کمالیت بهزار تعبیر کنند جنانکه سلطان

العارفین ملا عبد الرزاق کاشی در تأویلات تصریح
باین کرده و گفته که مراد از هیجده هزار عالم هیجده عالم است
که آن عالم جبروتست و عالم ملکوت و عرش و کرسی و افلاک
سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه تعبیر از هر عالمی بهزار عالم
کرده اند تا مشعر باشد بکمال خلقت و تمامی اشیا آن
چه عدد نمای فوق هزار نیست و دو در بیت که مراد از حرف
آخر ابجد دال باشد یعنی در وقت تکلم متواضع است
و کلمه راستی در مصرع ثانی مؤید این احتمالست و همچنین
اگر از حرف نخستین ابجد الف خواسته باشد باعتبار صورت

بلکه باعتبار عددی که الف از برای آن موضوعست
تا محصل معنی مصرع ثانی آن شود که در راستی یکی است
یعنی یکتا و بی شریکست و ثانی ندارد در بعضی بیت و از حرف
آخر ابجد علی ارادة نمودن اولیت کما لا یخفی و صاحب
شرفنامه این بیت را معنی دیگر گفته اما از دال در اول
این رساله بتقریبی ذکر کردیم **بیت** اصل جهان تویی
دال و نیستی چنانکه ؛ اصل عدد یکیست ولی نامعدود است
عدد و در اصطلاح علمای حساب عبارتست از چیزی که
مساوی نصف حاشیتین خود باشد مثلا هر گاه حاشیتین

دو را که یک است و سبع جمع کنی چهار شود و مساوی
نصف این مجموعست و پوشیده نیست که بنا برین تعریف
بلکه بنا اکثر تعریفات مشهوره مثل آنکه عدد کمیتیست متألف
از وحدات واحد داخل در عدد نیست واگرچه اصل عدد است
چه جمیع مراتب اعداد متألف از وحدانند و منتهی باو می شوند
فرزانه عاقل **بابت** سزاوار گاه بکاف فارسی **تخت**
مسند **شابن** بضم میم و کسر خاء معجمه بخیل و ممسک **مقعد** بضم میم
و فتح عین مهمله مرد لنگ **طلایه** بفتح طا و یاء حطی جمعی که
پاس لشکر دارند تا خصم شبیخون نیارد **منهزم** گریزنده **اسود**

سیاه **اهتمام** تیمار داشتن و کوشیدن و شفقت داشتن
خوردن **تمهید** عذر خواستن و بنیک گسترانیدن و راست
ساختن و بصلاح آوردن کارها **ملوک** پادشاهان
ممالک بفتح و کسر لام مقامهای پادشاهی **شایسته** سزاوار
گردانیدن **حمیده** ستوده **مجدد** نو **فرقدین** دو ستاره
روشنند بر سینه دب اصغر که صورت اول است
از صورتهای شمالی و هر یک از ایشان را فرقد گویند **جواد**
بفتح جیم خوش رفتار **مجره** بفتح میم و جیم و راء مشدده کهکشان
مقود بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که در جام

یا در مهار بندند و آنرا بفارسی پالهنگ گویند **درقه**
بفتح دال مهمله سپری که از پوست حفظ ساخته باشند
فرو بضم وفتح زای معجمه و رای مهمله زره تنگ حلقه **مکاتبت**
بضم میم وفتح تا درشت پیکدیگر نامه نوشتن **ارمو** بدیا
حشم **قصیده** ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت ؛
که جهان زیر نگین ملک از ام گرفت ؛ سایه یزدان
گر تابش خورشید سپهر ؛ دامن بعتا و دامن هر کام گرفت
یعنی اول زمین در تحت تصرف تو خورشید بود فاما الحال
بعتا دامن گسترده و زمین را قدم بقدم دامن از دست

خورشید گرفته و از تصرف او بیرون برده به تصرف خود
در آورده ملخصش آنکه امروز روی زمین بالتمام بعت چ
باز گردانده و این معنی بر تقدیر کام با کاف فارسی است
اما اگر کام با کاف تازی خوانده شود محصل معنی آنست
که اول کام خلایق بر تو خورشید حاصل میکرد چه ظاهرست
که مصالح از عالم رسانیدن غلات و طبخ میوها و ما فی
مطالب و مصالح منوط به نیر اعظمست والحال کام ایشان نیز
در مطالب و مصالح بعتا و حاصل و مهیا میکند و ایشان نیز
از خورشید مستغنی ساخته **بیت** پاره عدل تو یک لا

همین شد که جهان :: گرگ را در رمه از جمله اغنام گرفت
یعنی حصار عدل تو هنوز باین استواری و عریضی که امروز است
نبود که جهان گرگ را از جمله گوسفندان شمرد و تکلیف اکنون
بیت پس چنین خضر چپ عقد یاد الله گذاشت ::
پس لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت :: ایادی جمع
ایدی بفتح همزه نعمت تجربه شاهد است که چون طفل متولد
شود انگشت کهین دست چپ را که خنصر گویند بر کف نهد مثل
کسی که چیزی شمرد و انگشت مهین را که ابهام گویند بدست
گیرد و مکیدن آغاز کند محصل آنکه چون طفل پا بعرصه وجود نهند

سخاوت بر وغالبست موسی او را گفت که چون مرا
از قتل تو منع کردند از میان ما بیرون رو و تو را عقوبت
دنیا آنست که هر که نزدیک تو آید بگوی مساس مکن
مر او و در شوخه متور شده بود که هر که نزدیک بوی شود
او را او نیز هر دو تب گیرد قَالَ اللّٰهُ تَبَا
رَکَ وَتَعَالٰی قَالَ فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَکَ
فِی الْحَیٰوةِ اَنْ تَقُوْلَ لَا مِسَاسَ با این مردمان
از وی متنفر بودند و تنها چون وحشیان در صحرا
میگشت و هر کرا از دور میدید مبالغه میکرد که نزدیک

من میاد و در بعضی از تفاسیر هست که بعضی از اولاد سامری
درین زمان همان حال دارند و در رساله که استاد المحققین
نصر الدین طوسی علیحده در بحث امامیه نوشته چنین معلوم
میشود که اعتقاد اهل سنت آنست که سامری هنوز در حیاتست
والله اعلم **چپ** پی سپیده دم شب خذلان بدخواب خانگیه
تا بصبح حشر میگوید احاد ام سداس قال المتنبی
أحادٌ أم سُداسٌ في أحادِ لُيَيلَتُنا المنوطةُ بالتّنادِ
یعنی شب من که شده است تا روز قیامت
هر ساعتی از ساعات او مثلا یک میگذرد یا آنکه در هر ساعتی

ازدو تخمی

از شش ساعت مندرج شده و شش شش میگذرد والطوا
طریقها و حالها و نوعها **نسناس** بفتح نون و سکون سین مهمله نوعی
از خلقند که یک پای بر میجهند و بلغت فرس دیو مردم گویند
و در نزهت القلوب مذکور است که در سیر المعنی و قصص الانبیا
آمده که نسناس نوعی حیوانست بر هیئت آدمی ایشانرا ناکوف
میخوانند شکلی زیبا دارند اما نطق مبهم میکنند مردم ایشانرا
گیرند و با ایشان دخول کنند و از ایشان فرزندان آورند
اما همه لال در ولایت مصر نوعی از بوزینه هست سخت شبیه
با ایشان ایشانرا نسناس خوانند و در مجمل التواریخ مذکور است

که خدای تعالی ذریت حدیث بن ارم بن سام را مسخ کرد نیم تن

و ایشان را افناس نیم تن دارند و بیک پای جهان دوند که ا

در نیابد تشان سخن گویند بسیار فصیح ولیکن عقل ندارند **حواس**

جمع حس وآن ده است پنج حس ظاهر که باصره و سامعه و شامه

و ذائقه و لامسه است و پنج حس باطن که حس مشترک و خیال و متخیله

که مفکره است همگویند و اهمه و حافظه باشد **سبکباری**

بی وقاری **سپاس** بکسر سین شکر گرانباری از سپاس نباشد یعنی

شکر بسیاری گفته شود **نحاس** بضم نون مس **صاعقه** بکسر عین آتش از

محکم که از رعد بدر آید با آتش و مرکب را همگویند کذا فی الکنز

وور اصطلاح ماده برق چون غلیظ شود چنانکه زود میرد

بزمین رسد صاعقه خوانند **احتساب** ورزیدن گردن **نعم**

بکسر نون وسکون عین از افعال مدح است بمعنی خوب

هراس بکسر ها ترس و بیم **دقق** بفتح واو بیرون کردن **عطاس**

بضم عین عطسه و مشهور است که چون کسی در میان حدیث عطسه

زند گویند شهادت داد و ایضا جاء فی الحدیث العطاس شاهد

حق عقد الکلام بو فراس فرزدق شاعر و ایضا کنیت

از بزرگان عرب که در نهایت فصاحت بود و هرگز

بهیچ وجه متوحش کسی نشدی **تب** از چه مینی در سخن خوش آواز

خطا منی طبع ؛ از چه خیزد بیرزه بر دیبا ز ناچیسی لاس

لاس ابریشم بیرزه دار سونی بفتح سین وکسر نون جمع سانیه

سانیه ناقه را گویند که بدان آب از چاه کشند بیت ؛ بود

سیر السوانی در فلک از بهر دور ؛ وبدران دوران نظر

کاو او کاو خراس ؛ وسیر السوانی مثلث وسیر لا ینقطع کذا

فی الصحاح خراس بفتح خا آسیایی که بدواب چارپایان گردد

یاس نومیدی مثلث که الیاس احدی الراحتین یعنی نومیدی

از طلب راحتیست ثانی راحت حصول اوس بمد الف آیا بیت

ای تشادی جان آفرینش ؛ وی گوهر کان آفرینش ؛

این

این قصیده را در مدح زین العابدین صوفی که از قبیله عبادی است

گفته و آن ذوبحرین حارس خبری را گویند مثل باغبان و نگهبان

وغیر ذالک که الکمال پان بنای تازی مستعمل است تانوداک بازی ایست لعبت

باطفال خود منسوب چنانکه امهات ایشان را بر دست گیرند

وگاه بالا اندازند و باز گیرند کذا فی الاصطلاحات یعنی

آفرینش که حارس و پاسبان سلسله تست بازده آفرینش از تست

و در بعضی از نسخ در مصراع اول مثل لفظ را راه با المکتوبست

و هر یک از مصرع علیحده معنی خواهد بود در اینصورت محصل مصراع اول آنکه

آفرینش راه ترا تر ده و تو سر آفرینش فرد و بیا و در ده بیت

مقدری بی آلت بقدرت مطلق ؛ کند بشکل نگاری چو کنبد
ازرق **ازرق** کبود و هر چه صافی و بیغش باشد **دوات** دوات
در طلب آب لطف تو دل خون ؛ قلم زهیبت نام بر انگشت
تو سرنگون ؛ و قصص الانبیا مسطور است که بقلم خطاب آمد که
لا اله الا الله محمد رسول الله را بر ساق عرش بنویس از هیبت
این کلمه طیبه سر قلم شکافته شد و این سنت باند تا روز قیامت
که قلم چیزی نویسد تا سرش شکافند **نیرق** بفتح یا و را ای علم
تفق بضم تا معروف تفنگ **کشکنجیر** بضم کاف تازی و سکون
شین معجمه و فتح کاف تازی یکی از آلات جنگ که بقوت

دارو های آتشین سنگ ازان بار زنند و این کلمه در اصل عرب
از کشک که مخفف کوشک است و انجیر که سوراخ کننده
کذا فی شرفنامه **چرخ** بفتح جیم فارسی کمان حکمت که از آلات
حصارگیری است و تیر چرخ بدان اندازند ایضا فیه **درق**
کند **جوسق** بفتح جیم تازی و سین مهمله کوشک و مراد ازو زره
جوشن دوازده برجست **معلق** بضم میم و سکون عین
و فتح لام معنون و آونخته **مبدع** پیدا کننده چیزی از نسج بس
بسیار طرق ساده و کهنه و بلغت فرس رسوا را گویند
غسق تاریکی هار کمی تب **ورق** برگ درخت و ورق کاغذ

و نوجوان و درهم و دینار و گوسفند و پاره خون که در
زمین افتاده باشد دم بفتحتین علق یعنی آن خون
فسروده قرطق بضم قاف و فتح طا معرب کرته بضم کاف
تازی یعنی پیراهن یلمق بفتح یا حطی قباق پشه نزد بضم نون
و دال مهمله و پای تازی فارسی باریک نازک ابزق بکسر همزه و فتح
با و را مهمله و یای حطی سبز راسو جانوریست معروف
دموش خرما و بلغت عرب ورا ابن عرس گویند بضم عین مهمله
تولق مرغیست معروف که کلک گویند سبق درس
کنام پیشه سباع و وحوش و خوابگاه ایشان و بمعنی مطلق مقام

برآمده عقعق بفتح دو عین و سکون و دو قاف مرغیست
که آنکه نیز گویند سماره خالص زنبق بفتح زا و هوز و سکون نون
و فتح با موحده روغن یاسمین مغ طبق هفت طبقه در حدیث آمده
ابن عباس از رسالت پناه محمدی صلوات الله علیه و آله و سلم
روایت کرده که زمین نیز هفت طبقه است و در هر طبقه
از آن مخلوقات هستند قَالَ اللهُ تَعَالَی الَّذِی
خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوَاتٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و بعضی
هفت طبقه زمین را تاویل هفت طبقه عناصر کرده اند
بنابر آن مذهب که طبقات عناصر هفت است و اول

طبقهٔ ارض صرف محیط بمرکز دوم طبقهٔ طینیه سیوم طبقهٔ ارض
مخلوط که نباتات و معادن در انجا حاصل شوند چهارم طبقهٔ آب
طبقهٔ هوای کثیف پنجم طبقه مخلوط به بخارات که او را عالم
نسیم و کرهٔ لیل و نهار و کرهٔ بخار نیز گویند ششم هوای لطیف
صافی هفتم کرهٔ نار و جمعی که طبقات عناصر نه دانند هوا را
چهار کره گیرند هواء کثیف را باعتبار انعکاس نور آفتاب
و عدم آن دو طبقه گیرند و هوای لطیف را باعتبار شدت
و تاری و عدم حدوث آنها دو طبقه دانند و بعضی
طبقات ارض را بهفت اقلیم تاویل کرده اند و غیر غیاث

الدین

الدین منصور در جام جهان نما این تاویل را با انچه اول
ذکر کردیم از مفسران نقل کرده و گفته که بعد و تکلف درین
هر دو ظاهر است و انچه بخاطر من میرسد انست که هفت
دریا از دریای محیط جدا شده و قدر مکشوف از زمین را
بهفت قسم مختلف کرده هر یک از دیگری باب و هوا و طینت
و صفا و قبول آثار انوار سما و تولید موالید مختلفه الاثار
نماند و مستغنی از نهی فستق پسته و آن میوه ایست معروف
سرسق اسفناج رومی حیزوق تبخن کفش همم قوزه پنبه
ناوک تیر خرد صاد شمشیر برنده ناوک در مؤید الفضلا و شرفنامه

آلتی است چوبین که میان آن تجوف باشد و تیر در آن نهاده اند
از بند و بران تیر تیر اطلاق کنند حدقه بفتحتین سیاهی چشم
مغلق مشکل رشیدی واوی صابر و عمق سه شاعر اند از شعرای دوران
شعرای ماوراء النهر اول از سمرقند و دوم از ترمد و سیوم از بخارا
و مراد از ب درین بیت هیچ نیست دق بفتح دال گدای
کذا فی الشرفنامه نیری زبان لمعه بضم بای موحده
و فتح عین مهمله مقدار عیش و زردی که بان اکتفا کرده شود
منطق بکسر میم و فتح طا کمربند که بر میان بندند آبرش
اسب بور ابلق اسب سیاه و سفید است بیت دوش

مست آمدم بوثاق ؛ با جرعی همه وقار و خاق وفاق
بفتح واو موافقت ؛ ز عتبش رغم کان و دریا را
جا بکبر کرده و سه طلاق ؛ یعنی علی رغم کان و دریا بهمت
او کان و دو یار اطلاق داده که رجوع بان نکند و چار
تکبیر کرده یعنی مرده انگاشته چار تکبیری باشد نماز میت بیت
دیدم از باده پر بند و شین ؛ شیشه همه بر کناره طاق
پرتو شین نقب مقدم بر شب دوش تابخانه جا خانه که در آن
بندی باشد که هر چه در بیرون باشد دیده شود و تاب آفتاب
و ذخیره در آن افتد و از انجام خانه نیز گویند رواق سقف پیش خانه

خیمه و خانه که بر یک ستون ساخته باشند و پرده که در پیش خانه
آویزند لامع بکسر میم درخشنده براق بفتح با و تشدید را مهره معروف
نهاوند و راهوی و عراق سه مقام‌اند از دوازده مقام که اساتذه را
رهاوی و زنگوله و مجلس افروز نیز گویند به ترتیب لف و نشر شجون
شعب ذو شجون یعنی صاحب شعبها و اطراف احتراق سوخته شدن
بحسب اصطلاح اجتماع سیارات را با آفتاب احتراق ایشان
گویند مگر اجتماع ماه را که محاق گویند احراق سوزانیدن تدویر
گرد اینست مستمت مذکور در خارج مرکز که کوکب در و مذکور است
اهل هیئت دوایری که تداویر و افلاک خارج المراکز گویند

بچار

بچار قوس مختلف قسمت کرده‌اند و هر قسمی را نطاق گویند براق
بضم با نام اسپی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در وقت
معراج رفتن بر آن سوار شد لجام بکسر لام لجام محلی به زر و نقره و در نسخه
دوای و تحفه بمعنی ساحت که رکاب اسب باشد مطلقا جناق
بضم جیم دوال پیش که در زین کنند و در شرفنامه فرود است
زین باشد و در ادات نوعی از اسباب زاییده که برای زینت
منقش سازند خاضع فروتنی کننده اعناق بفتح همزه جمع عنق
بفتحتین یعنی گردن خاضع الاعناق یعنی مطیع و منقاد و گردن
نهاده کنت توانگری و توانایی میثاق بکسر میم عهد عاق

نافرمان و سرکش الحاق در رسانیدن و با چیزی پیوستن
و پیروی کردن و بچیزی وا بستن و در رسیدن شاق دشوار کبریت احمر
گوگرد سرخ که وجود اعظم کیمیاست و در مجمع الامثال بمعنی زر
سرخ آورده و در شرح موجز کازرونی مرقوم است که کبریت
احمر از جواهر معدنیست و معدن او در وادی النمل که سلیمان
علیه السلام بدانجا رسیده و صاحب آثار البلاد گوید که معدن
او در سرندیب است سبع المثانی فاتحة الکتاب که هفت آیه است
و بعضی گفته اند مراد هفت سوره اول قرآنست که سبع طوال
گویند و بعضی حوامیم سبعه را گفته اند و قرآن را مثانی بدان اعتبار

گویند که قصص و اخبار در وی مثنی شده کذا فی ترجمة الکشاف
مخراق بکسر میم و سکون خاء معجمه دره که بر گناه کاران زنند
فالق شکافنده و آفریننده اصباح جمع صبح صداق بکسر صاد
مهر و کابین احداق بفتح همزه جمع حدقه یعنی حدقه چشم و مردمک چشم
استنشاق آب بینی در کشیدن استنطاق بسخن کشیدن و سخن گفتن خواستن
و از کسی سخن وا کشیدن باشد بیت ای سپاهت ز ظفر لشکر
کش و نصرت یزک ؛ بیقین بر طول و عرض لشکرت داده تیغ بیشک
یزک بفتح یای حطی و زاء هوز قراول لشکر ؛ ور به یزدان
افتد اگر دست سلطان واجب است ؛ شاه والا بر سند

جون حق نکو کرد است دک بفتح دال مهمله زمین سخت
که پی بر کیرد و پای بست دیوار که جذبه بران کذارند یعنی کرشاه
بزرک ساختن تو بر دی واجب تعالی نموده این امریست
بر و واجب هرکاه خدای تعالی پای بست دولت تو را مستحکم
و خوب نهاده باشد شاه رفیع قدر آن پای بست را بلندتر
خواهد کرد و بالاتر خواهد برد و بعضی لفظ برزاتر خوانده اند
که بدل پای موحده تای قرشت باشد و مراد از والا بلند خواهد
و رفیع بود و والاتر متعلق بدک خواهد شد یعنی شاه دک را
رفیع تر و بلندتر خواهد نهاد و در رساله بخط قدیم از زیال

فرنک که مولف آن معلوم نبود بنظر رسید که والا آنست
که دیوار را بنیاد نهند کویند پی نهادیم و نیز کویند خره کردیم
بضم خاء معجمه و سکون سین مهمله و محصل معنی آنست که چون
واجب تعالی پای بست دیوار را با زمین سخت را که پی بر کیرد
نیکو کرد یعنی مشکلات دولت ترا آسان کرد و موانع آنرا
بر طرف ساخت شاه الحال بران زمین بنای دیوار مینهد
و در زیادی این دولت میکوشند سماک بفتح سین نام دو
ستاره است یکی شمالی که او را سماک رامح خوانند و دیگری
جنوبی که سماک اعزل کویند و یکی از منازل قمر است جمع

سمک نیز آمده **سمک** بفتحتین ماهی را نیز ماهی درین مقام آن ماهی

است که زمین بر پشت او دست داد در **الیوثا** گویند بکسر لام

وضم یای حطی و ثای مثلثه **فوج** بفتح فا کرده **این** بکسر کلمه ایست

که در مقام امر تشابه استعمال کنند **بیت** شیرخح از بیم شیر را

افغان کنان کالامان ای فخر دین اناج باکالیجات

اناج بکسر همزه و بعد از ان بای حطی و دو نون و جیم بزبان

مغول خاصه پادشاه را گویند چنانکه خود او انصاف فرموده گفته

که باکالیجات خاصیک و الف در کلمه باکا الف اشباع است

و بعضی اناج را بمعنی صادق القول آورده اند که دیگر بعضی

المستعین بالحق آنست که اناج در لغت مغول بمعنی درست

اعتقاد و باور کننده سخن حق است و لفظ باکا بمعنی بزرگ

و بلند مرتبه اما بکثرت استعمال او چنین در جمعی از ملوک سابق

که گرشاسب بن علی فرامرز بن علاء الدوله الملقب باناج

باکا خاصیک که درین قصیده ممدوح حکیمست و بعجب التوحید

که مشتمل است بر بسیاری از حقایق و دقایق حکمت الهی

و غیر ذالک از جمله مؤلفات اوست از الجمله است نیز له

علم شده عمید لوکی در مدح عطا بیک در قصیده مشتمله

بر تضمین و صنعت سوال و جواب که مطلعش اینست **بیت**

چو نیست حال من بمن امروز بار گفت ؛ گفتم که هست میتو
مرا حال زار گفت ؛ از زبان معشوق و در خطاب گفته شود
؛ دی سروری که بهترین روزگار اوست ؛ گفتم که
کیست بهترین روزگار گفت ؛ بلکا اتابک آنکه سرد
سروری درا ؛ گفتم که اوست سرور و هم نامدار گفت ؛
و بر صاحب نظران قافیه سنج پوشیده نیست که روی آن
حرف آخرین اصلی قافیه است درین بیت کاف فارسی و در باقی
ابیات کاف تازیست قسمی است از انکه که از عیوب ناپسند
یده است قافیه در نسخه تکمیل الصناعه مسطور است که کفا

تبدیل رویست بحرفی که در مخرج با او نزدیک باشد مانند
صباح و سیاه و ازین قبیل است جمع کردن حرفی که مخصوص
زبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی باشد در آن زبان
و زبان عرب تر باشد چنانکه حب را با طرب و سراچه را با خواجه
و گر با گرز و سنگ با شک قافیه سازند و این عیب بغایت
ناپسندیده است اکفا بکسر همزه و سکون کاف تازی
با فا در لغت بر گردانیدن است از مقصد و چون
این عیب بسبب این پیدا میشود که شاعر خود را بسی بر گرداند
از مقصد که الحا داده است پس او را بدین سبب نام کردند

اکفا

حشیش بفتح حاء مهمله گیاه خشک بیت قشه را رایت گون کن
بین که او از قضاء امنی را تا قیامت کرد بر تیغ کوچک
چک بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی رات دریغ بفتحتین
رتبه درک بفتحتین منزل دوزخ خنک معروف و پیکان آن از
آهن سازند و در پای قلعها ریزند کن عضو ولی از حجر و بلا
یعنی ان عضو از من و این جزو از تو مجملش آنکه وقت مرگ
من بود و خواه حاضر و خواه راجع من بر یکی از وای خود در می‌چشند که از هم
جدا شوند و از بیت مقدم بر این بیت تا شرط ضمایر خواه غایب
باشند و خواه حاضر راجع بلفظ شده اند ندبک دام و قد مینی

یعنی بخنط بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح طای معجمه او دو تا گرد
در اسامی الالو را منقطع کن و آنچه بر و مسلط ساز صاحب عقب
باشد آمده و درنه و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع
پوشنده بیت اسما از عباس منقول است که خدای تعالی
درویش تا خیش دار دم مرغ داده خلق کرد صورتش مشابه
از سال و دهان فنک بفتح فا و نون جانور بال دار است
که پوست آن را پوستین کنند و همان پوست را برینه گیرند
غنق بفتح عین و سیم غ از خلیل منقول است که او در اختصار غلط
آن گویند که در گردن او خط سفیدی شبیه طوق است

حشیش بفتح حاء مهمله گیاه خشک پتّ قسمه را رایت گویند معروف
هین که از اقتضاء ایمنی را تا قیامت کردی بر آن گویی مقام
چک بفتح جیم فارسی و سکون کاف تازی ران درازی بود داز
مرتبه درک بفتحتین منزل دوزخ خنک مرد و علبه کرد میان آبادانی
آهن سازند و دریای قلعهای بعنقا مغرب معروف شد
یعنی از عضو ابر زد این معجمه و کسر رامهمله زیرا که هر چه را او گرفتی
من او برنیامد پدید شدی و غوب کردی روز دیگر زنی را
که صاحب دو فرزند خرد بود در میان بالهای خود گرفته
بکوه برد اهل آن شهر شکوه پیش پیغمبر خود حنظله بن صفوان

بردند بفتح حاء مهمله و سکون نون و فتح ظای معجمه او دعا کرد
که خدایا نسل او را منقطع کن و آفتی بر او مسلط ساز صاعقه
او را فرو گرفت و بسوخت کذا فی مجمع الامثال و در ربیع
الابرار زمخشری از ابن عباس منقولست که خدای تعالی
در زمان موسی علیه السلام مرغی را خلق کرد صورتش مشابه
صورت انسان که از هر جانب چهار بال داشت
و ایزد تعالی از هر چه در دنیا خوبست نصیبی بوی کرامت
فرموده نامش عنقا و بعد از آن جفتی برای آن مرغ
آفرید و وحی بموسی علیه السلام آمد که من دو مرغ عجیب

خلق کرده ام و برات رزق ایشان بر وحوش حوالی
بیت المقدس نوشته نشان بتواش دادم تا باعث زیادتی
فضل تو باشد بر بنی اسرائیل و در زمان حیات موسی علیه السلام
در بیت المقدس بسر میبردند و نسل ایشان بسیار شد و بعد از
فوت موسی علیه السلام از آنجا نقل به نجد و حجاز کردند و از وحوش
آن حوالی اوقات میگذرانیدند و گاهی طعمه نمی یافتند اطفال را
طعمه میساختند تا آنکه مردم شکوه نزد خالد بن سنان بردند
که یکی از اکابر است فی زمان ما بین عیسی علیه السلام و خاتم الانبیا
علیه السلام و بدعای او نسل ایشان قطع شد و در شرح مقامات

جوزی از جوهری منقولست که عنقا را جمعی سیمرغ گویند اگرچه
هر یک از وگویا مغایر سیمرغ است و در عجایب المخلوقات
مسطور است که عنقا مرغی قوی هیکل است چنانکه فیل را بآسانی
رباید و پادشاه مرغانست چرا که چون صید کند بقدر کفاف
خورد و باقی بدیگر حیوانات گذارد و دیگر نمیخورده
نرود و این صفت پادشاهانست هزار و هفتصد سال
عمر کند و بعد از سیصد سال خایه بنهد و در بیست و پنجسال بچه
از خایه بیرون آورد و در مجمل التواریخ و اکثر کتب مذکور
تسمیه او را مغرب چنین گفته اند که سلیمان علیه السلام

دعوی قطع قضا و قدر کرد و گفت نگذارم که دختر پادشاه
مشرق به پسر خسرو مغرب رسد و دختر را به آشیانهٔ خویش برد
دیگر روز اتفاقا ملک زاده مغرب عازم سفر دریا شد کشتی او
شکسته او را امواج بدانجا افکند که نشیمن سیمرغ بود و دختر ملک زاده را
در میان کوهی بزرگ که سیمرغ به نشیمن برده بود پنهان کرد
و از وی بار گرفت و فرزند آورد و جبرئیل علیه سلیمان علیه را
خبر داد سلیمان علیه دختر را از سیمرغ طلب داشت و دختر
را بواسطهٔ دفع ضرر آفتاب در میان پوست جا داده
بخدمت سلیمان آورد دختر با فرزند از آنجا بیرون آمد

دغفقا از

دغفقا از شرم نماید دیگرست از زور بازوی او را عنقا مغرب
خوانند **گرگ** بفتح کاف و را مهمله و سکون کاف تازی
ایضا و بعضی از دل نیز گفته اند مرغیست خرد **فضل بن یحیی** شاعر
موزون و فصیح و مشهور **رای** لقب پادشاهان هند
یک بفتح یای حطی لقب پادشاهان الغور که از ممالک
چین است **قیصر** خدایگار خانه ارتنگ ای نگار
از تو رشک برده ارتنگ این قصیده را در ج
و تعریف عمارت ابو الحسن عمرانی گفته **ارتنگ** بفتح همزه
و سکون را مهمله و فتح تای قرشت و سکون نون و کاف

فارسی در روضة الصفا مسطور است که مانی نقاش
با متابعان خود میگفت که من بآسمان خواهم رفت
و بعد از یکسال خواهم آمد که شما را از خدا خبر دهم و پیش از گفتن
این سخن قوت یکساله بغاری که در آن حوالی بود برده بود پنهان
بغار رفت و یکسال در آنجا بود و تصویرهای عجیب بر لوحی
نگاشته و آن لوح را معجز خود ساخته دعوی پیغمبری کرد و لقب
از آن لوح بارژنگ مانی تعبیر کرده اند انتهی و در نسخهٔ جهین
دقایق ارژنگ با ثاء مثلثه آمده و گفته که بمعنی صورتهای مانیست
و باید دانست که در لغت فرس حرف با خود لغت تسع

و ارژنگ نیامده و بدین سبب با ارژنگ را ثاء و فارسی
تبدیل کرده اند که ارژنگ باشد انتهی کلامه بیت
و انکه بیمش و انتقام حسود ∴ نفت آهو کند چو کام
نهنگ ∴ چون نهنگ را مخرج سفلی میت نا برین
دهن او متعفن است ببرنگ کمبرهای موحده هیولای
باشد که نقاشان پیش در کشیدن صورت رقم کنند
∴ سایه افکنده روزه و دور تحویل ∴ روز مسعود
مبارک ره میمون جلیل ∴ این قصیده را در سالی گفت
که تحویل آفتاب بحمل در ماه رمضان المبارک واقع شده

چپیل بفتح جیم بزرگ **بیت** انتقام تو زان اخگر اخگر سوزنده است
که در امعای شترمرغ پذیرد تحلیل **امعا** بکسر همزه روده
تحلیل گدازانیدن یعنی انتقام تو آتش است اما چنان
آتش نیست که اگر شترمرغ آنرا بخورد به تحلیل و در روده
او را نسوزد مثل دیگر آتشها چه شترمرغ آتش و امثال آنها
میخورد چنانکه مشهور است و خود نیز مشاهده کرده‌ام جمال‌الدین
عبدالرزاق گوید **بیت** غم آتش است لیکن دل من از آن خوش است
کار غم و دلم چو شترمرغ و آتش است **ذلیل** خوار **کحال** سرمه‌زن و کش
تکحیل سرمه در چشم کردن **اکلیل** تاج **عتبه** آستانه **تقبیل** بوسه دادن

کفیل ضامن **اصابه** بکسر همزه صواب گفتن و صواب یافتن
و رسیدن یافتن و خواستن **مملو** بفتح میم و ضم لام پر **تعطیل**
بیکار کردن و فرو گذاشتن و بی زیور کردن دختری را
تعهد کردن و خراب ساختن زمین و حل این مصرع که در هجو
خلا گنج نباید تعطیل مدو طریق ممکنست اول آنکه در ضمیر تو چنانچه
خلا محال است تعطیل هم محالست دوم آنکه در ضمیر تو
تعطیل محالست چنانکه خلا در واقع محالست و حکما بر امتناع
آن بزبان اقامت کرده‌اند **مصرع** خطبه بر سریع حکم تو کنند
باو خفیف **یعنی** خطبه بنام حکم سریع تو خوانند **تبجیل** بزرگ

داشتن جواز روا بودن وگذشتن رقمی که از حکام گیرند مارا
داران مزاحم نشوند سعایت بکسر سین بدگویی کردن و دویدن
وکار کردن جمال نیکو این شیرین نام شخصی است مشهور که تعبیر
خواب را نیکو دانستی تاویل تفسیر کردن کبش بفتح کاف و بای
و سکون با موحده گوسفند نر که قوچ گویند بارز آشکارا
و بیرون آمده و باصطلاح نویسندگان مبلغی یا مقداری
بود که از حشو بیرون آید و حشو در اصطلاح ایشان الحرز نسبت
از ابواب جمع باخرج که محتاج شرح باشد و در طرف امین
محاسبه نویسند ترقین بفتح تا و قرشت و کسر قاف سیاه کردن

موضعی از کتاب حساب و در اصطلاح نویسندگان خطی
باشد که در میان کلمه که حروف از اشوان کشید کشند
با این کلمه یا کلمه سابق برابر گردد و مثلا اگر در کتابتی کلمه سابق
نقره باشد که در دم قاف و را میتوان کشید و کلمه دیگر
زر بود که هیچکدام از حروف او را نتوان کشید در میانه
زا و را خطی کشند تا با کلمه سابق برابر شود و آن خط را ترقین
گویند بدین صورت نقره زر و در نفایس الفنون مسطور است
که ترقین در لغت بحنا اندودن است و باصطلاح
ارباب صناعت عبارتست از مدی بصورت که بر اسقاط

در عرض بر هر سلفی که باطل شده باشد بکشند و سبب بطلان در زیر
او نویسند تا بوقت احتیاج بدان اطلاع افتد صیقل
ثقافه و روشن و این بیت بنا بر آن مذهب است که نور
جمیع کواکب را مستفاد از آفتاب میدانند جیل رفتن
موتمن اسعد بن اسمعیل بیت آن بقدر و شرف عدیم
عدیل عیبم این پیشن که کم بود است دخلم از وجه ذبه
و نیت پیل مراد از ذبه و بر و از نیل قبل است کاه رح
بر فی الاصطلاحات و بسیار باشد که لفظ کم و امثال
او را در مقام معدوم و نفی مطلق استعمال کنند چنانکه گوید

بزانی

ذیذ مثلا کم مرکب معاصی میشود و غرض علوم از ارتکاب آن
یعنی عیب مرا پیش از این بیت که مخنث و دیوث و شرم و خجل
من از وجه کردن و فروختن قبل و دبر بهم رسیده عدیم
معدوم موتمن بضم میم و فتح تا میم آنکه بر او این باشد
حاشیه بالاپوش و درین بیت کسره لفظ حاشیه را
انداخته و امثال این در کلام قدما بسیار است ظهیر گوید
بیت نثار مجلست از وجه کرمی باد که در حساب نیاید
بها جان گوهر کلیل بفتح کاف تاری کند اکلیل
تر از نثار و سهم از منازل ماه تهلیل لا اله الا الله گفتن بحکم

آیات ظاهر المعنی تنزیل مصحف مجید مسیه امیر جهان موید
ثبت و در بعضی از نسخ بدل سپهر پایه جهان جهان و جهانیان
مکتوبست سنگ بر قندیل زدن کنایه از تاریک ساختن
عیش و بی نور گردانیدن او ست معیل بضم میم شخص بسیار
عیال عویل او از گریه کحیل سرمه دان اسلاف گذشتگان
بیت خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال ؛
جمال داد جهان را بجود جاه و کمال ؛ آیا مدایح تو نقش
گشته بر اوهام ؛ دیا محامد تو وقف گشته بر اقوال
معنی مصراع آخر آنست که ای اقوال وقف بر محامد تو

واین

واین طرز فصحای عربست که گویند کحضت العباد
وقصد ایشان آنست که عبادت را بتو مخصوص میسازیم تا اگر
ظاهر این کلام عکس این معنی است و امثال این در کلام
ایشان بسیار است و اگر عبارت مصرع مذکور را
بر ظاهر خود باقی گذارند و بار معنی محصلی دارد و همچنین
نیست که محتاج به توجیه باشد و در حدائق المعجم
مسطور است که یعنی لیتنی اقوال اقوال وقف گشته بر محامد
تو تا همه اقوال من مصروف بودی زانکه محامد وقف
باشد بر اقوال آخر بقول محمدت او نکند مگر لفظ و

بر سبیل ایهام آورده باشد که وقف نزد لغت عرب
وسلبه عاجین باشد که زنان در دست کنند یعنی محامد
تو لازم اقوال گشته است همچنانکه دستینه لازم دست باشد
تقدیر کلام چنان باشد که ای محامد تو دستینه گشته
بر ساعد اقوال وَلَا یَخْفَی مَا فِی السُّؤَالِ وَالْجَوَابِ
مِنَ الرَّکَاکَةِ ، ببین که میر معزی چه خوب میگوید
حدیث بیت مینو و شکل کعب غزال مینو بکسر با فارسی
و ضم نون کشک کعب غزال نام حلواییست و در شرفنامه
بمعنی نوعی از شکر و شراب نیز آمده و امیر معزی در قصیده

کو درج

که در مدح ابو سعید گفته و فرموده بیت چو کعب الغزالست
مینو لیکن ، نه با طعم کعب الغزالست مینو ، همیشه تا که
بود نعت زلف در اشعار ، همیشه تا که بود وصف
خال در امثال ، یعنی مطلع آخر آنست که تا خال
در امثال مذکور میشود و بیاهی مثل میزنند و انکار که
بیاهی خال مثل میزنند خصوصا بلغای عجم چنانکه در حدایق
العجم مسطور است که در امثال وصف خال و غیر آن
از اوصاف شعرا نباشد مگر آنکه ذکر خال بر سبیل ایهام
آورده است و مراد از خال بر داشته که عرب را در

و باران امثال بسیار است از عدم تتبع و تدبر شده والا
این بیت محتاج باین توجیه نیست جبو بضم جیم فارسی
و نون مخفف جون او دست حمیه بفتح میم واو مشدده
محل وزیدن نا و مینه عدو حوارت سیم تو دارد اندر دل
ز دست مردکمی من ان زناد قیفال قیفال بکسر قاف
رگیست معروف و قیفال از دست مردکمی من زدن کنایة
از خون گریه کردنست سمج بفتح سین ناخوش تهجی بجا کردن
تصرفست بیت ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم
وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم این قصیده را

در مدح عماد الدین احمد پادشاه عصر گفته بعد از آنکه جوانان
را از تصرف طایفه غزان بضم غین با معجمه بعد از آنکه
دو مرتبه قتل و غارت کرده بودند بر او آورده بیت
از جو فهای تیغت آیات فتح خیزد تألیف آیات ار
است از حروف معجم حروف معجم را دو اطلاقست گاه
از و مطلق حروف تهجی اراده نمایند چنانکه سابقا از سامی
فی الاسامی نقل کردیم و گاه از و حروف منقوطه خواهند
و بسیار است که قدما از لفظ مشترک میان دو معنی بیک معنی
اراده نمایند چنانکه سابقا بتفصیل مذکور شد و این قطعه نیز از آن جمله است

بیت چشمت بگاه دلبری بر دهر کجا دلیست ؛ وانکه بچشم ابروی ترکشی

نامهربان دهد ؛ هندو ندیده ام که چو ترکان جنگجوی ؛

هرجا بیابدش بدست تیر و کمان دهد ؛ چه ظاهر است

که دهد در بیت ثانی یکباره بمعنی سپردن و بار دیگر و بار دیگر

بمعنی دادن و چیزی خریدن مستعمل شد محصل معنی انکه فتح

از حروف تیغ تو در ترکیب می حرفهای تیغ تو حروف معجمند یعنی

حروف منقوطه اند که آن تا و یا و غین است و ترکیب دو لفظ

آیت از حروف معجم می باشد یعنی حروف تهجی مطلقا بزبان عربی

سوی نامه   بضم عین مهمله و سکون میم و فتح دال ستون

و مراد

و مراد از پنج عمده حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین علی

علیه السلام است و غامیان منصب و سید عماد بکسر عین جمع عمود

بر دو آمده یعنی ستون و ستونها شم بفتح بوییدن معلم بفتح لام

نشده و آموخته شده عظم بسکون عین و تخفیف ظا بزرگترین

چیزی و بهترین چیزی نادم بضم دال یعنی پیاپی و متعاقب نوبها

معروف و در مؤید و شرفنامه یعنی خانه بزرگ که برا که

در بلخ ساخته بود و بدیبا آراسته آمده و فاعل بود در خور

در بیت بعد ازین ملک است بیت بحکم دعوی پنج دلوای

تقویم ما شب چهارم ذیحجه سنه نامیم شیم یعنی مال

پانصد و چهل از هجرت بیت نماز دیگر یکشنبه از بهمن
که باد و ال سفندارمذ بد التقویم یادول یعنی چهاردهم بهمن
ونغمه اند مشترک کند میان یازدهم و دوازدهم از تاریخ
ملکشاهی که بنا او بر رصد بطلمیوس است و ابتدا او عهد سلطان
جلال الدین ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی است و ماه یازدهم
و دوازدهم از تاریخ یزدجرد که اول آن عهد یزدجرد شهریار است
گیرند و از تاریخ قدیم گویند و همچنین نام جمیع ماهها میان
این دو تاریخ مشترکست و باید دانست که چون در تاریخ
قدیم سالی را سیصد و شصت و پنج روز اعتبار میکنند و ربع

روز را که

روز را که کسر است از وهم مرسل طرح مینمایند لاجرم شهور
این تاریخ شمسی تاریخ هجری در فصول اربعه میگیرند بخلاف
تاریخ ملکشاهی که همیشه اول سال او روز نوروز است
و بعد از دانستن این مقدمه درین بیت بهمن را بهمن ماه
از تاریخ ملکشاهی و اسفندار ماه را بر اسفندارمذ ماه
از تاریخ قدیم حمل باید کرد تا جمع میان ایشان ممکن باشد
و آنکه برعکس این حمل کردیم بنا بر آنست که در بیت سابق
جمع میان ماهها باز که ماه آخر بها داشت از سال رومیان
و نیز ماه قدیم ممکن باشد چه هرگاه بهمن ماه از تاریخ قدیم اسفندارمذ

ماه باشد از تاریخ ملکشاهی تیر ماه قدیم دویم تابستان جوا
نماه آخر بهار فافهم نهضت بضم نون وفتح ضاد معجمه برخاستن
و حرکت کردن عقیم نازاینده الیم درد رساننده حطیم
دیوار و سنگ کعبه جسیم بزرگ عظام استخوانها رمیم پوسیده
و ریزنده و کهنه بشیزه بفتح بای فارسی و زای تازی درم کوچک
که شصت یک درم باشد بیت سموم قهر تو با آب اگر
عطا کند ۶ بشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم ۶
شیم بکسر شین معجمه ماهی باشد کوچک که بر پشت او نقطهای
سفید دارد و بعضی گفته اند نام رودیست که این قسم ماهی

در رو باشد واین ماهی را اضافه با دماهی شیم گویند فلک المستقیم
دایره معدل النهار که از تقاطع معروضه بر منطقه فلک الافلاک
رسم میشود تفهیم فهمانیدن غرنت بفتح غین معجمه زبان فهادن
صمیم کر نعامه شترمرغ ظلیم نحیل و ماکیان و بلخی بیاد خوان
خاقانی گوید در تعریف می طفل شیمه رزان کر نشاط خوان
بیت حامله بهار از رو با عقیم آن ذری شیمه بیوست تا بکی
که بچه در شکم مادر دودمی باشد رز آن درخت انگوری
وجمع او رزانست حامله باردار عقیم نازاینده آذر نام
فارسیان آن مدت تا مدن آفتاب در برج قوس که عین فصل

خزانست و ازان ماه همه درختان بی برگ باشند مگر درخت
انگور که درانوقت بهار او بود و بار دار گردد و معنی بیت آنست
که ای ساقی آن شربت بده که زادهٔ انگور است و دختر بکر
که آراسته فصل خزانست و باد عقیم که در ماه آذر
میوزد از و حامله بهار میگردد یعنی در آذر ماه که فصل خزانست
و از باد عقیم بر آن درخت انگور سبز و باردار میگردد یعنی بهار
انگور گوئی طفلیست که از شکم رزان زاینده شده است
و نیز دختری بکر است که فصل خزان مشاطه اوست یعنی
آراینده اوست و باد عقیم آذری از و حامله میگردد و این

عجیبست با بو اسطه آنست که خلعتی که باد بهار شجر آب
و غیره را در بر میکند باد خزان از ایشان میکند و زاد او
او مبارزند کوثر حوض پر آب و جوی بهشت نعیم زشت باید شنید
نعیم هم صحبت بیت من که این صفه همایونم و دایه خان
و طفل گردونم این قصیده را از زبان صفه عمارت
ممدوح که سید صدر دولت لقب مخلص الدین خطاب نموده بود
گوید وقتی که ممدوح را تکلیف رفتن از آن صفه بمنزل دیگر میکرد
بیت مخلص الدین که نام و دانش را حوت گردون
و حوت ذو النونم یعنی چنانچه برج حوت مقام مشتری

من نام سعد او را که در سعادت ثانی شربت مترنم و چنانکه
ماهی یونس علیه السلام مکان او بود و من مکان ذات ادیم
خود خلاف از میانه برداریم تو نه گرگی و من نه شیطونم
تا که گوید ترا که مردودی تا که گوید مرا که مطعونم
نام یکی از برادران یوسف علیه السلام که دمش گرگ را
خون آلود کرده تهمت بخوردن یوسف ساختند یعنی بیا تا خلاف
و نزاع از میان برگیریم و متکلم بحق شویم تو گرگ یوسف نیستی
که از گناه بری باشی و آنچه گویی حق باشد و من شمعون نیستم
که تهمت بند و دروغ گو و گناه کار باشم تا آنکه ممدوح نسبت

مردودی و مطعونی بمن دهد و از من بیزار شود و کناره گیرد
و در نسخ قدیم مصراع اول چنین است بیت تا که گوید ترا که مردودی
و از مردود یعنی ترکیب او مراد آنست که صاحب اجر باشد یعنی
تو گرگ یوسف نیستی که از گناه بری باشی و ممدوح را
در قول خود صادق و صاحب اجر و ثواب داند چنانکه یعقوب
علیه السلام گرگ یوسف را چنین دانست و در حق
او دعای خیر کرد و گفت خدا ترا مزد دهاد و من شمعون نیستم
که گناه کار و مطعون باشم و بنابرین نسخه تکلف نباید بنسخه اصل
نیز تکلف است که بیت سابق را بطریق استفهام انکاری

فرا گیریم یعنی آیا که میگوید که تو فرد و روشانی یا که میگوید
که من مطعون و گناه کارم یعنی هیچکس این نمیگوید و مؤید
این احتمالست آنچه در بعضی از نسخ قدیم ایضاً واقع شده
بیت آن که گوید تو را که فردوری ٭ من چنان بوده‌ام
که اکنونی ٭ تو چنان بوده که اکنونم ٭ یعنی اول کار
بوده و من پیش ازین مثل تو افشان بوده‌ام و نعم ما قال
بیت هر ورقی چهره آزاده‌ایست ٭ هر قدمی فرق ملک
زاده‌ایست نهاد در زعفران گویا یعنی تن و جو در بر فنا هم
و مؤید بکسر نون بمعنی بنیاد در سهو آمده شرف بضم شین

جمع شرفه ایضا بالضم کنگره عمارت مغبون زیان
رسیده مکنون نگاه داشته و نهان داشته و غرض
از چند در مکنون همنشینان و ندیمان مجلس‌اند و چند
چنانکه در بیت بعد ازین تصریح بان کرده بیت
دوش سلطان چرخ آینه فام   آنکه دستور شاه
راست غلام ٭ فام رنگ بیت صاحب
ذو الجلالتین که هست ٭ برتر از ذو الجلال و الاکرام
٭ یعنی صاحب سیف و قلم که رفعت و تفوق او بر اجلاس بنی
از جانب خداست نه از خلق و در بعضی از نسخ مصراع ثانی چنین

مکتوبست که برازد ذو الجلال والاکرام وح معنی ظاهر است
سبزه وگاه جنیک کاه آوخ آه دم همیشه و شراب احمر بکسر همزه
پرهیز کردن نعم جمع نعم نعم بفتحتین چارپا مینو بکسر میم
وضم نون بهشت و در سویدا یعنی مینا نیز آمده مخدرت
پرده نشینان صیقل بکسر صاد صیقل دهنده تیغ و غیر آن
و در بعضی از نسخ بعد از لفظ صیقل کلمه قلب بدل صحیح
واقع شده مراد از قلب العقرب خواهد بود که ستاره ایست
سرخ در برج عقرب که منزل مریخست ماهی مشتری برج
حوت که خانه مشتریست و دمیدن ماهی مشتری از دام

واشادن دلو که منزل کیوانست در چاه کنایه از عود
اتیانست لا احصی یعنی نتوانم شمرد قال صلی الله
النبی لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک یعنی خدایا من ثنا تو را نمی توانم شمرد تو
آنچنانی که خود بر نفس خود ثنا گفته و کشف حجاب از صفات
کمال خود بخلق ممکنات کرده بکل مقام در مجمع الامثال ذیل
مسطور است که لکل مقام مقال یعنی مناسب هر مقامی
کلامیست بیت افتخار زمان و فخر زمین لمبوغ
ابوالمفاخر دین ما قدرش ارهد نقش

با مهر گل فرستد طین مهر گل بضم میم و سکون را و کسر کاف
فارسی قسمیست از گل که عطاران دارند و او را گل مختوم
و گل نبشته نیز گویند ابو سعید طبیب گفته که معدن او در
رومست و شیخ رئیس ابو علی سینا گوید طین
که آن را کحره خوانند و آن نرمیست که در دکیاه بر د
و هیچ سنگ نباشد و من از کسی شنیده ام که آن موضع را دید
بود که آن طین را طین کاهنی خوانند که در قدیم از آن
گل برگرفتی الا زکی کاهنه موقوف یا طمس که از آن خاک بر گرفتی
و بشهر آوردی و در آب کردی و بسیار بجنبانیدی

اسمعل

و بگذاشتی تا بنشستی و آب از سر او بریختی و هر چه سرد و تیره
بودی از روی بینداختی و آنچه در میان بماندی که چرب
و نرم بودی بگرفتی و از آن گلی کردی همچون موم و مهر خود
بر آنجا نهادی و دیسقوریدس گوید که آن گل از سنگ شریف
کوهست و بجون سرشته کنند انتهی کلامه کذا فی رساله
الجوهر للمحقق الطوسی یعنی قد او مهر بر جواس نهد و بخواهد
که جواس باشد گل قالب آدم نقوش خواص پس گل
منقوش شد و نقش خود را با و میدهد تا از نقش حسن باز
باشد و در بعضی از نسخ بدل نقش نفس است نفا و سین

مهمله و محصل معنی آنست که نفس ناطقه بدن را کل
کرده ترک حواس میکند **زفین** بفتح زا هوز و کسر فا و بعضی
بکسر اول نیز گفته اند آهنی است که بر چارچوبه در کوبند و در وقت
بستن در قفل ازان گذرانند و عوام آنرا زلفین گویند
یمین دست راست و سوگند و این بیت مشتمل بر دو معنی مصحف
است ز والصمر الی الفجر **علیین** بکسرتین و تشدید یا
با حطی آسمان هفتم و فراهی بمعنی بلندی آورده که نهایت
نداشته باشد کذا فی الکنز **تلقین** فهمانیدن و سخن بدهان
کسی دادن **ماز** ساختگی کار و رونق **طره** بفتح طا حطی

منزل نهم است از منازلهای ماه و آن دو ستاره است
در برج اسد **برزین** بضم با آتشگاهیست معروف که آنرا
یکی از ائمه دین یا برابهیم زرتشت که برزین نام داشت
ساخت و چنین فی جای بفتح با آورده و در وجه تسمیه گفته
که روزی بنخچیر سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد
آن زین را باتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت
رسالت پناه محمد صلوات الله علیه و آله مکنون داشتند که آن
آتش منطفی شود **رخ** بالضم را **فرزین** بکسر دو مهره اند از مهرهای
شطرنج سر رخ راست و سر فرزین کج است **بیت**

کو آصف جم بیا و ببین ؛ بر تخت سلیمان راستین ؛
تشبیهیست واقعی و دقیقی این قصیده را در مدح پیروزشاه گفته
والتزام کرده که هرچه سلیمان از مراتب جاه داشته چیزی
بازای آن مثل آن برای ممدوح ثابت کند بیت چون چرخ
ممرد شراب صرف ؛ بی درزش انصاف و طین
حرف تکبیر پاک خالص و مراد از انصاف و طین نیاز کاری
ائتلاف باهم و معتدل شدن هر یک تا مزاج بهم رسید یعنی
چنانکه سلیمان علیه السلام خانه از آبگینه بی امتزاج ساخت
و خاک بهم رسیده و در لطافت و روشنی از آبگینه بیش برد

دربزم

دربزم دار بیت وقتش نشود مفوت اگر نه روزها ؛
در حال کند از قضا چنین ؛ قصهٔ فوت شدن نماز از سلیمان
علیه و برگشتن آفتاب بامر ملک سبحان مشهور و در مقام خود
مسطور یعنی و مثل سلیمان نماز را فوت نمیکند و الا چنانکه
آفتاب بامر سبحانه و تعالی برای او برگشت نماز را ادا کند
برای ممدوح نیز قضای خود را چنین میکند یعنی روی باز پس میکند
و بر میگردد بیت عین بکسر عین فراخ چشمان عرس سبا تحفتی است
که از شهر سبا بلقیس بخدمت سلیمان صلوات الله علیه
دالا آورده بودند ضیع بفتح بچه شیر خوارده حبش بفتح

چیم لشکر ضیمن بفتح ضامن وفی بفتح واو وکسر فا تمام و بسیار
مارکش بارای تازی و فارسی نیز گفته اند اکبری که ابراهیم
و امثال آن دران جمع شده باشد و این بیت را بطریق
استفهام انکاری باید خواند ابتین بوزن پاک دین پدر فریدون
وتر بفتحتین حلهٔ کمان طنین بفتح آواز خوه بضم حای مهمله
چاه خش بفتح خای معجمه وکسر شین در سجس کرم بطین شکم بزرگ
بیت ای ز قدر تو آسمان در کوه آفتاب از تو در حجاب لیت
ضوه تا و او از درون آن معکوس ؛ دلو او ز برون
آن درکو ناو چوبیست مجوف که از انجا دانه در دهن آسیا

میریزد دلو آسیا که آن را دول نیز گویند آبشتگه که بار
در و ریزند و ناودیده بار ترتیب است دانه از و به ناو و از
ناو با آسیا رود و محصل معنی آنکه ناو آسیا پر دون می آسیا
می باشد و ناوی آسیای دهن این است که گلگوی اوست
در درون آسیاست و این ناو معکوس است یعنی برعکس
در واقعت چه از ناو دانه با آسیا میرود و دو اینجا از آسیا
که دهن است دانه در ناو گلو میریزد و دلو آن آسیا
که توره است برون آسیاست و آن دلو در کوه آسیا
در آسیا برود مشرف بر خلاف دیگر دلوها که بر آسیا سر نشیب

وازو مرتفع میباشد عو بفتح عین مهمله وازو ها بانگ و مراد
از آسیابان درین بیت اشتر است اندفاع بر داشتن مجهول
بیت ای سراپرده سفید و سیاه ٭ دی ببند آفتاب والاه
٭ در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین گفته و مراد
از سراپرده سفید و سیاه روزگار است بیت هر چه این آن میگشود
بند قبا ٭ او فرو میکشد بر کلاه ٭ یعنی چون آفتاب
گستاخانه برو نگاه کرد خواست که چشم آفتاب را از نور
خود خیره کند تا از نگریستن برو باز ماند یا آنکه خواست
تا رتبه خود را با آفتاب وا نماید و دیده آفتاب صفای

اورا ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا مرتب
شود و هر چند رای او بند قبا میگشود آفتاب بواسطه آنکه
چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود را بر چشم و رخسار میکشید شب
شادوری کله بکسر کاف تازی و تشدید لام پرده ایست
که عروس را در زیر آن آرایش کنند اجبار جبر کردن باد
افراه ضد پاداش است یعنی بدکار را آگاه نمی مخبر که جز مردم
رساند عید و فدای یعنی قضا در کتابتی که تدبیر تو نویسند نام جود را
دران کتابت بنده تدبیر تو و فدای تو نویسند و مرا وقع
کلمه ایست در مقام تأسف گویند بیت ای نهال الملک

داراز دم تفع مییاشد عو بفتح عین مهمله و واو دیار انک و مراد
از آسیابان درین بیت استراست ارتفاع بر داشتن مجهول
بیت ای سرا پرده سفید و سیاه ؛ دی بنده آفتاب والا ماه
؛ در تهنیت عید و مدح صاحب ناصر الدین گفته و مراد
از سرا پرده سفید و سیاه روزگار است بیت هرچه این میکشد
بند قبا ؛ او فرو میکشد بر کلاه ؛ یعنی چون آفتاب
گستاخانه بر دلگاه کرد خواست که چشم آفتاب را از نور
خود خیره کند تا از نگریستن رو باز ماند یا آنکه خواست
تا رتبه خود را با آفتاب وا نماید دید آفتاب صفای

ادرا

اورا ادراک کند شروع در گشودن بند قبا کرد تا برهنه
شود و هر چند رای او بند قبا میگشود آفتاب بواسطه آنکه
چشمش خیره میشد گوشه کلاه خود را بر چشم و رخسار میکشید شتا
شناوری کله بکسر کاف فارسی و تشدید لام پرده ایست
که عروس را در زیر آن آرایش کنند اجبار جبر کردن باد
افراد ضد پاداش است یعنی بدکار را آگاه سهو مخیر که جز مردم
رساند عید و فدا یعنی تضاد در کتابتی که تدبیر تو نویسند هم چو را
در آن کتابت بنده تدبیر تو و فدای تو نویسند ورا
کلمه ایست در مقام تأسف گویند بیت ای نهال الملک

از عدل تو زیور فزیبت ؛؛ وی همای سلطنت از جاه
تو بر یافته ؛؛ در جهان داریت گردون شه در سر داشته
؛؛ وز کلک شاهیت عالم رونق از سر یافته ؛؛ یعنی در ایام
پادشاهی تو فلک فتنه را در قوت متخیله باز داشته
و پنهان کرده و بفعل نمیتواند آورد بیت مدت هم
نام تو از سعی تیغ و کلک تو ؛؛ در ثبات عمر موتی روز محشر یافته
؛؛ یعنی شاخهای دوحه اسلام در ایام زندگانی و از سعی
شمشیر و قلم تو بی آنکه روز محشر شود و ملکشاه مشهور که
سمی تست زنده شود روزگار پادشاهی او را ابد آورده

تا همی در بزم گیتی شد اختر شناسیت ؛؛ ماه و مهش از دل و جان
جام و ساغر یافته ؛؛ یعنی تا می مدح تو در دنیا هست
و نقل دل را و جان را ساغر آن میداند و می میدهد و از برای
طرف او و دل و جان را سید میکند الله المعین یعنی خدای
یاری دهنده است و این عبارت سجع نگین ممدوح
بوده است بیت حبذا بخت مساعد که سوی حضرت
شاه ؛؛ مردمی کرد و بهم داد پس از چندین گاه ؛؛
این قصیده را در مدح پیروز شاه گفته در وقتی که حکیم را
طلبیده و از مطلع تا شرایط اکثر مکالمات که واقع شده

بانجبت است که از اشیاه و امثال خود فرض کرده
و رفیق داشته **بیت** اندران عهد که تعلیم همی داد تو را
داوری چند کهت مدخل ما شاء الله **داور** بکسر دال و فتح ثانی
و صاحب شرفنامه تصحیح آن کرده باد در **مدخل** تصحیح میم و حای
معجمه کتابیست در احکام النجوم الحکیم فاضل ما شاء الله
مصری میخوانده بسیار از جوب آب و جاه بحبستی و ازانجا
اندیشه میکردی و من خود این معنی را در تو مشاهده کرده ام
و این معنی بر تقدیریست که مصرع اول بیت سابق چنین باشد
که ای بسا جسته و من زین زجوی و در جاه کمانی اکثر نسخ

اکر چنین باشد که ای بسا جستی من زین زجوی و از جاه کما
فی بعضها و هو الاصح معنی انست که بخت دران جو شاوری
کرد و کفت که شاوری مرا بین ای انکه در وقت خواندن
مدخل شاوری و دلیری مرا دیده و باید دانست که این بیت
بطریقی که درین مختصر نوشته شده موافق نسخ قدیم اصل صاحب
شرفنامه است الا در نسخ جدیده چنین کتوبست که اندران
عهد که تعلیم همیداد انجا چند کرت بزبان راند که ما شاء الله
و معنی ظاهر است **بیت** زین قدم من چو ردی کشتم و کشتم چو
ردیف **ن** حالیا تیر بکرد در نشانه کاه بکاه

روی حرف آخرین اصل قافیه را گویند چنانکه حرف «ل» درین
قصیده و قید اصلی بواسطهٔ آنست که اگر حرفی دیگر
مثل میم ضمیر مثلا با آخر قافیه پیوندد و اگرچه در آخر قافیه است
امّا چون جزو کلمه و از اصل او نیست روی نخواهد بود مثلا
در کلمهٔ غنیمم و جسیمم با موحده روی خواهد بود نه میم و این
بنا بر قول مشهور و جمهور شعراست و الا بعضی قافیه را
منحصر در روی میدانند و مراد در تا بیان این مذهب موید است
که این مختصر گنجایش بیان آن ندارد و ردیف بقول مشهور
عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ یا در حکم

مستقل

مستقل و بعد از قافیهٔ اصلی بیک معنی تکرار یابد مثال
ردیف مستقل لفظ من درین بیت بنده **بیت** سوخت
محرومی دیدار چنان جگر من ∴ که زهم ریزد اگر دل طلبد از
بر من ∴ و مثال ردیف در حکم مستقل هر بیت که قافیهٔ او معمول
بحرف تحلیل شده باشد تواند بود و این بیت خلاق المعانی
در قصیده که ردیف دوست از آنجمله است **بیت** خصم تشنه
دولت را قربان همیکند ∴ زان روی عید اضحی کار دوست
و باید دانست که مراد از قافیهٔ اصلی قافیهٔ آخر است
از شعر ذو قافیتین و غرض از تقیید قافیه باصلی خروج حاجب است

که میان دو قافیه واقع شده باشد از تعریف ردیف و آن
کلمه ایست یا بیشتر که متصل باشد در لفظ یا در حکم مستقل و بیش
از قافیه اصلی بیک معنی تکرار یابد چه اگر این قید نباشد
تعریف ردیف بر لفظ داری که درین رباعی میر معزی
واقع شده صادق باشد بیت ای شاه زمان بر آسمان داری تخت
سست است عدو تا تو کمان داری سخت :. حمله سبک آری
و گران داری رخت :. پیری تو به تدبیر و جوان داری بخت
و حق آنست که تقیید ردیف و حاجب باین قید که بیک معنی
تکرار یابد خطاست و تکرار لفظ کافیست چنانچه صاحب

معیار الاشعار و غیر او از محققین این فن تصریح باین کرده اند
و جمیع استادان تعیین معنی ردیف کرده اند و این مطلع
امیر خسرو از انجمله است بیت هر شب منم ز هجر پریشان
و دمن تر :. دل از برم رمیده و من و رمیده تر :.
و ایضا باید دانست که ردیف و حاجب از مخترعات
بلغای عجم است و در کلام فصحای عرب نیست و اگر
نادر در شعر عربی معروف بالحجوب یافت شود آیات
کر آن شعرا از عجمانست یا متاخرین عرب متتبع عجمان
کرده اند محصل معنی بیت آنکه در وقت دخول در دوست

سرای ممدوح بخت در پیش بود و من از پس او چنانکه
درین مصرع تصریح بآن کرده بیت در شدم دل بطرب
رقص‌کنان در پی بخت ۞ کفشی اندر سر من هوش توان برد ز راه
و در وقت خروج من پیش بودم و بخت از پس همی کاهست
که اوضاع و احوال از سوء ترتیب خود میگردند قضی الامر
یعنی گذشت کار پس برخیز بلغ السیل الزبی باها در کلمه زبا هاست
که در حالت وقف و اصل کلمات میشود و اصل مثل بلغ
اللیل زبی بالف و لام است بدون الف گویند بلغ اللیل
الزبی ای اشتد الامر یعنی کار سخت شده است کذا فی

دستور اللغة و در مجمع الامثال مسطور است که زبی
جمع زبیه است بضم زاء هوز و سکون باء موحده و فتح یای
حطی و زبیه حفره ایست که بواسطه صید شیر کنند و اهل
زبیه است یعنی زمین بلندی که آب زود برو مستولی شود
پس هرگاه سیل باو رسید کار مردم تنگ خواهد شد و هرگاه
چیزی از حد خود بگذرد این مثل زنند نخاشی تنگ شدن
اشباه امثال رهی میاه بکسر میم جمع ماه آب ای مای و قلب
همزه کردند بر در بر کاری داشتن سکرا بکسر همزه
بر کاری داشتن شنب بفتح شین معجمه یا دو با موحده

نشاط دوست بر داشتن و موق بضم و فتح سین و را مهملتین
مخروج باشد و اورا از طلا روپوش کرده باشند
بکسر اول و رخشی است در آسمان هفتم که علم و عمل خلایق بدان
منتهی میشود جباه جمع جبهه جبهه پیشانی و لحک یعنی وای بر او این
کلمه ایست که محل ترحم گویند صایم باز یعنی روزه داری
که بچپ و راست نگاه کند و از حد بکر بتیین در گذرد
و این کنایه از خس او بیت تیه بکسر بیابان مورستان بیت
یعنی ای کاشکی بیت شاها صبوح و فتح و ظفر کن بسراش خواه
نزد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه : این قصیده را

و رسالی گفته که در آن جا از اجتماع ستارگان در برج
حوت که آباد بیت حکم بر طوفان آب کرده بود بیت آباد دار
نیمه خویش از جهان بعدل : طوفان باد نیمه خود کو خراب
یعنی کره خاک آبادان است و کره هوا از باد آنچه خراب است
بعدل آباد دار که طوفان باد آن نیمه که از تست
تا در بر خراب کردن آن نیست اگر خواهد نیمه خود
که کره هواست هر چه خواهد بکند و در بعضی از نسخ چنین
مکتوبست که آباد دار ملک زمین بیت خسرو ابد او
طوفان باد : ملک هوا گو خراب باد : و اینها او حد

صبوح تقبح در صباح شرب کردن صد تقبح جام شعر معجز رخساره
میرزا دیدر ممدوح ب خالص بیت ای مسلمانان فغان
از دو چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و کید
مشتری کید مکر و حیلت و شکستن و جنگ کردن
آورده اند که فتوحی شاعر که یکی از حسّاد حکیم است ابیاتی بنوا
حکیم سوزنی قطعه مشتمل بر تعریف نیشابور و بعضی از شهر
های خراسان و مذمّت بلخ افشا نموده نسبت بحکیم داد
بنابرین اهل بلخ محضر بر او کرده او را در بازار گردانیدند
این قصیده را در نفی این تهمت و مدح سید السادات

ابو طالب نعمه و حمید الدین اقضی القضات و صفی
الدین عمر مفتی و تاج الدین حسن محتسب و نظام الدین
احمد مدرس گفته و گویند که قطعه منسوب بحکیم قطعه ایست
که بالفعل بنابر آن نسبت و تهمت در دیوان او نوشته اند
و مطلعش اینست بیت چار شهرست خراسان را
بر چار طرف که وسطشان بمسافت کم صد در صد نیست
احتجاب تقوی او دیدنا که گر خسوف آفتاب اندر
حجاب مه شد از پی چادری یعنی چون آفتاب
احتجاب تقوی صفی الدین عمر را دید ماه را چادر جود ساخت

منکسف شد تا آنکه پی جا در نباشد و مردم او را جای در

نبیند چه کسوف آفتاب بواسطه آنست که جرم ماه میان

قرص آفتاب بواسطه آنست که جرم ماه میان قرص

و آفتاب و بصر حایل میشود بیت چون مراد او وضع خرنامه

کردن ریش گاو داود خرمن باشد از کون خر نیستی

مراد از وضع خرنامه حکیم سوزنیست چه چند قصیده در هجو

شخصی که او را هجو کرده بود گفته و همه جا تعبیر از مهجو بخر نموده

کرده و آن قصاید را مسمی بخرنامه یعنی چون حسود را که

فتوحی است سوزنی ریش خند کرد و احمق فرا گرفت

اواز احمقی گوش سخن او کرده گاو در خرمن مست

بیت آنکه گر آلای او را گنج بودی در عدو بیت نیستی جابر

اسم را علی گنگی و کری تحقیق جابر اسم در اول این رساله

گذشت و کلمه نیستی در کلام قدما بمعنی نبودی مستعار

و تشابعت یعنی خدای که اگر نعمت او را گنجیدن

در عدو ممکن بودی جابر اسم مغبون نقص گنگی و کری عضو

بلکه او را نعمت سمع و بصر ارزانی میداشت و اینکه

او را سمیع و بصیر ساخته بواسطه آنست که نعمت

او را امکان گنجیدن در عدو نیست و پوشیده نیست

کاین عبارت که نعمت ورا امکان نگنجیدن در عدد نیست
متحمل دو معنی است یا اول آنکه نعمت او غیر معدود و غیر متناهی
است دوم آنکه ورا امکان دخول در عدد و رسیدن
بآن نیست فی نهایت و معنی صحیح بهم رسد بنا بر قاعده
که سابقا مذکور شد هر دو معنی از او اراده باید نمود بیت
داد یک عالم بهشتی ردی ازرق پوش را یعنی خوشترین رنگی
منور بهترین شکلی کرد یعنی ستارگان را بهترین رنگها
و خوبترین شکلها کرامت فرموده چه در مقام خود ثابت
شده که احسن الالوان مستنیر و افضل الاشکال مستدیر

دشمنان را

دشمنان را مایه دادن نزد من و آلی که چیست یعنی جمع کردن
موش وحشی یا ملک بربری بربر شهریست معروف و ملک
او را از حیثیت جثه و درندگی با ملکان دیگر همان نسبت است
که موش وحشی را با موش خانگی سابقا مذکور شد که چون کسی را ملک
مجروح سازد و موش بر آن بشاشد الکس پیر و یعنی ترب
مرگویان من از اسباب هلاک شد نشست شان حال کو کا
طیدن بفتح طا و کسر لام ملفوظ که بر دوش اندازند بیت
روزگار را چون زغن قامتی مانموزی نباشد یعنی چون زغن با چند
سالی و دگی سالی نری زغن بفتحتین مرغیست که او را اغا دو

علیوج و جوزه ر باز گویند و در بعضی بلاد او را گور گوره گویند
و مشهور آنست که او سالی ماده و سالی نر می باشد **بیبوی**
یعنی امیدی بی داشتن **پرپشوش** بفتح باء موحده و ضم باء حطی
در لغت فرس طمع و امید را گویند **اغصان** جمع غصن **غصن**
بضم عین شاخ درخت **نمام** بفتح نون و تشدید میم سخن چین
لهجه بفتح لام زبان کذا فی الکشف **درسامی الاسامی** آن موضع از
زبان که سخن از وی بر خیزد **دبیری** یعنی سرداری [illegible]
و ضعیف و بمعنی **عزیز** آورده اند **زر جعفری** زر خالص منسوب
بجعفر برمک که کیمیاگر بود کذا فی مسالک الفرس اما آنچه

در تواریخ

در تواریخ مسطور است آنست که قبل از وزارت
جعفر برمک زر مغشوش و مخروج مس و امثال آن سکه میکردند
چون او وزیر شد حکم کرد که طلا را خالص کنند و بعد از آن
سکه زنند و لهذا زر خالص را منسوب او ساختند **دروغ**
برکسی بستن **منحول** سخنی که بر خود بسته باشند **جریده** بضم جیم
بفتح فارسی و صاحب شرفنامه بضم جیم گفته و سکون را مهمله
و فتح باء موحده و سکون کاف تازی سخنان دروغ
که بحرب زبانی و چاپلوسی خاطر نشان کنند **شحنه**
عسس **طری** بفتح طاء حطی تازه **بیت** تا بزلف سایه شیب

خاک را تر زمین بداد ∴ روز بر گوش شفق بنهاد زلف عنبری
شفق معروف و درین بیت اضافه گوش شفق بیانیست و مراد
از زلف عنبری شب است و همچنین در مصرع اول اضافه سایه
شب بیانیست بنابران نسخه که شب باشد اگر مصرع اول
چنین باشد تا بر زلف سایه حد خاک را تر زمین بداد مراد از سایه
سایه کره خاکست که شب عبارت از وست چنانکه گذشت
تنگری بفتح تا و سکون نون و کاف فارسی بلغت ترکی خدای
را گویند جل جلاله شیاطین بفتح جمع شیطان شیطان
علیه اللعنه دیو و این بیت بنابر مذهب اهل شرع است

که آنچه حکما از ان شهاب گویند و گویند در کره آتش حادث
میشود ایشان ستارگان دانند که برجم شیاطین که بسوی اسط
اطلاع بر حوادث کونی بر استماع ان از فرشتگان آسمان
روند مشغولند قال الله تبارک و تعالی و جعلناها رجوما للشیاطین
یعنی گردانیدیم ما ستارگان را زننده گان دیوها یعنی
که جهت استراق سمع قصد آسمان کنند سمندر مرغیست که در آتش
میباشد در نزهة القلوب مسطور است که سمندر مانند
موش است اکثر در میان آتش بود و او را ضرر نرسد و از پوست
او لباس سازند و چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک

گردد و در عجایب المخلوقات مسطور است که بعد از زمان
پیغمبر صلی الله علیه دیگر آن مرغ بهم نرسید چه در جای هزار سال
آتش تنور داد و بهم نرسد ششتر شهریست معروف
و در قدیم الایام دیبا در وی بسیار خوب می بافته اند
بضم خورستان و شکر آنجا معروفست
جام که مصری نهد بر دستها که ششتر
قسمی است از قند معروف احشا رودها مهربانی
عصی آدم قال الله تعالی و تبارک عصی آدم ربه فغوی ثم
فتاب علیه و بدی یعنی خلاف کرد آدم پروردگار

خود را در خوردن درخت منهیه پس از جادهٔ صواب انحراف
نمود و نافرمانی کرد پس از مطلوب خود بی بهره ماند که
عمر جاودانی بود بعد از آن به توبه و استغفار قیام نمود و حضرت
خاتم النبیین را شفاعت آورد پس گزند و را مرتبه کرامت
خدای او پس توبه قبول فرمود و مغفرت با و ارزانی
داشت و راه نمود بر توبه و توفیق داد بر محافظت
شرایط عصمت خیله بضم خا و فتح لام مشدده
دوست داشتن امیری یعنی پایمال و بی پرو معدوم
دق قماشی است معروف که در مصر و روم بافند

خنکا از افعال مدح است یعنی نیکا خاوران الکه ایست
از خراسان و مهنه که مولد حکیم است از توابع اوست
بخنزی بضم با و سکون خا معجمه شاعریست بیت
از عقاب و پوستش گر نگوید بود کز چه در دریا
تواند کز خربط کازری خربط بط بزرگ محصل اینست
که کازری پوستین عقاب از خربط نمی آید یعنی بکاسد آن
نمیرسد که متعرض من شوند یاجوج آورده اند که یکی از فر
زندان یافث بن نوح که او را منسج گفتندی دو پسر داشت
یاجوج و ماجوج نام در اقصای مشرق و مغرب بجایی که امروز

سد ذو القرنین

سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از ایشان امم
بسیار در وجود آمدند چنانچه عبد الله عمر گوید که بنی آدم
ده جزو اند از انجمله نه جزو امم یاجوج اند و یک جزو باقی عالم
و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج و دیگر و مسیه بیک
از ایشان بچهار فرقه منقسم شدند و هر یک نفر از ایشان
نمیرد تا هزار نفر از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر
در سه صنف اند اول جماعتی که هر یک از ایشان را صد و بیست
گز طول و عرض نیز مثل آن بود و صنف دوم گروهی اند
که طول و قصر آن طایفه از یک تا چهل ذراع گفته اند و صنف

آخور الکلیم گوش گویند فیل و کرگدن با ایشان متفاوت نکنند
وصباع ضاره هرچه بینند خورند و گوشت مرده خود
خورند و ایشانرا دین و شرع نباشد شعر ای ملک تورا
عرصه عالم گوی از ملک تو تا ملک سلیمان سرموی
در حدایق المعجم مسطور است که بعضی از اول
مستعمل نیست ملک در ایشان ز عرصه عالم نهاده اند
در آخر کم از ملک سلیمان نهاده اند از امتناقض شده اند
وبعضی آنرا ابزول فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت
از مرتبه مدح ماو کم کرده است و هیچ دو بیت بلکه مرا

انوری

انوری آن بوده است که از ملک او تا ملک سلیمان آید کیست
یعنی زمان مرغان داشتن و مسخر بودن دیو و پری و این را
نسبت با ملک او اند کیست و این از اغراق و مبالغات
شاعر است انتهی و تحقیق مقام آنست که اگر لفظ ملک را
در مصراع اول بضم میم نخوانیم جواب آنست که شمس قیس
گفته فاما اگر در مصراع اول بکسر بمعنی متصرف فیه و در مصراع
ثانی بضم میم بمعنی پادشاهی خوانیم اصلا اعتراض وارد نیست
قال الله تعالی وتبارک وعصی آدم ربه فغوی
ثم اجتباه ربه بدخواه تو خود در بزرگی چو تواند لیکن

مثلست اینکه چناری و کدوبی حکیم خود مثل چنار و کدو را
در قطعه نظم کرده اند شنیده که زیر چناری کدوبی بر جست
و در دوید بر دبر بر و رفت برسید از چنار که تو چند
روزه **بیت** گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست
گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم ای کاهلی گوی
که آفر برای چیست گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ بحث
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان آنگه شود پدید که
نامرد و مرد کیست گرباس **بیت** ای جو عقل اول

از آلایش

از آلایش نقصان بری چون سپهرت بر جهان از بند
و فطرت برتری **مصرعه** خلعت گر نعاد دلو بند
تا س آهن شکند ورع داودی کند در سپهارین
پس بری مشهور است که دیوا ز آهن کر میرا فست
و اثبات باس مرای آهن اشاره با آنست که در قرآن
مجید در وصف فیه باس شدید واقع شده ترجمه
ای آنکه در آهن جنگ یعنی آنها که در جنگ بکار
آید خواه برای دفع دشمن چون سنان شمشیر و خواه برای
حفظ نفس چون زره و خود از و سازند محصل معنی بیت

انکه اگر فرمان روای تو باش از این دارد دلیوی که از
دگر گرانست در بازار نامرزه گری مشغول شود و همت
او را سر و کار با آهن نباشد زلف بقبح زاد سکون یای حطی
قلب و زبون بیت ای برادر بشنوی زری ز شعر و شاعری
تا ز هستی گدایان را بمردم نشمری ای بجای در سخندانی
که نظمت و اسطه است هر کجا شد منتظم عقدی ز چه
از ساوی این خطاب بود منتشر گنج انس
گنج قارون بود اگر نه کی شدی از پی خول چندین
کم بها از مشتری یعنی ال‍ـ که پادشاهی بود مدح

دوست مثل گنج قارون حرام و نصیب خاک بود که صرف
شعرا شد و الا جوابو اسطه سخن در دیده و ر جود بسته چند
چندان شاعر بی اعتبار را رعایت میکرد بیت بهتران
باشین شعر مدار زه کی گشتی چنین مشتهر با قصه محمود
و ذکر عنصری یعنی نام شعرا به برکت نام ملوک و اکابر
صفحه آفاق مینماید نه نام پادشاهان بواسطه شعرا حیا به
ایشان کمان برده اند و گفته اند شاعران را عزیز باید داشت
که از ایشان لعا پذیرد نام شاهد یعنی آنکه در کتب سیر و اخبار
هر جا که قصه سلطان محمود غزنوی مذکور شود مثل ذکر عنصری

مداح او بیت کور شش مرد منصور آنکه در هشتاد
سال شعر شنید و بگفت اینک دلیل مهتری
تواند بود که این بیت بمنزلهٔ برهانی باشد بر دعوای که
در بیت سابق گذاشته یعنی اگر نام بزرگان بعد از
وفات بی وسیلهٔ شعر گور نشدی منصور پسر مرد که
هشتاد سال عمر داشت و هرگز شعر کس نشنید و خود هم
نگفت و نام او بر زبان همه کس هست کجاست یعنی
نام او بعد از وفات بی وسیلهٔ شعر و شاعر در میان نیست
کلبره بفتح کاف تازی و بای فارسی سحر بهشت نام مرغ

مقنع بضم میم و فتح قاف و نون و سکون عین نام
حکیمیست از شهر نخشب از زمین خراسان که در آن
شهر چاهی ساخت و طاسی مملو از سیماب بر در آن
چاه نهاده بطریق هندسه و انعکاس شعاع ماهی از آن
چاه بر آورد وی کذا فی العجایب البلدان و آن ماه را ماه نخشب
و ماه مزور گویند کسری بفتح کاف فارسی و بعضی بکسر گفته اند
جوب بفتح جیم مقداریست معروف از زمین صاع
پیمانه ایست که در زمان حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله شایع بود و صاحب صحاح و قاموس

صاع را چهار مد گفته اند که هشت رطل باشد و فلانی که از اصحاب

طبست صاع را چهار من گفته و چون ارباب لغت و طب

بیان نموده اند که معنی دو رطل است میان این دو قول

موافقت خواهد بود نه مخالفت کما قیل ساحل کناره دریا

بیت ای بدرگاه تو بر قصه رسان صاحب زی

ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی در مدح سید الساد[ا]ت

محمد جعفر علوی گفته بیت چه بخی چون تو کنی یاد مرا حالی

باز اگر او کند این لطف چه جعفر چه بنی ابی بفتح همزه

و کسر با یعنی پدر من بنی بضم با و فتح نون یعنی پسر کرم محصل

معنی آنکه چون تو فرزند پیغمبری علیه السلام و در وقت

خطاب با حضرت خواهی بگو و خواه پدر و اگران حضرت

شفقت نماید و خطاب سوگند چه جعفر بگوید که هم وقت

وجه پسر بیت نیم خوابم رخ خورشید بگم وقت زوال

قصر میمون ترا هم نقش از آن کردی فی بفتح فا آ

یعنی در وقت زوال آفتاب که سایه قصر مبارک

تو کم میشود بواسطه آنست که آفتاب آن سایه را

میبرد تا بدل نیل و رفع چشم زخم بر رخساره کشد بیت

بخلاف ید رت سر جو نیا ور دفرود نور است

که کند رای تو را قانع کی این بیت بنا بر رای
تجه بر اسلام و غیره است از محققین اهل سنه که خلیفه بحق
بعد از پیغمبر صلوات الله علیه امیر المومنین علی ابن ابی طالب
علیه السلام دانند و گویند که خلفای ثلث باذن آنحضرت
مرتکب خلافت ظاهر شدند تا کسی بود که امر خلافت
از و منتشی شود آن عالیمقدار را بر خلاف ظاهری مشهور
دنبوی فرود عی آمد و قاضی میر حسین در اواخر فواتح
شرح دیوان ایمای مذهب کرده بیت وحدت
نوع تو بر تشخص تو متصور کند عقل جزوی که نظری ندهد

مطلب ای

مطلب ای بهشتوان مطلب ای چنانکه در مقام خود
مبین شده یا از ممیز ذاتیست که فصل باشد از عرضی که
خاصه است و مشابه در سوال مطلب ای فرد اوست
یعنی سوال از ممیز ذاتی محصل معنی بیت آنکه تو عقل محض و مثال انسان
نوع منحصر در فردی و هرگاه خواهند که بمطلب ای افراد
نوع سوال کنند او را فرد دیگر نیست و تو مشارک
در فصل ندارید که میان تو و آن فرد در سوال بمطلب ای
جمع کنند و فصل در جواب گفته شود بلکه وحدتی
که نوع تو دارد بمطلب ای منحصر در تشخص تو میسازد

ونظیر تو پیدا نمیکند ؛؛ هر چه اشیای کمالات تو آمد پیدا
گرچه در اصل کشید نظار مدی ؛؛ بدانکه هرچه لطیف
و مجرد است مثل عقل و نفس و عرش و کرسی در احادیث و قرآن
تعبیر از آن بدست راست واجب تعالی و هرچه کثیف و غلیظ است
بدست چپ او واقع شده و چون ایشان که مرکب از نفس
مجرد و قالب جسمانیت میان عالم امر که عالم مجردات
و عالم خلق که عالم جسمانیت ملک جلیل در تنزیل در حق او
فرموده قَالَ یَا اِبْلِیسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ
بِیَدَیَّ اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِینَ قَالَ اَنَا
خیر

رنگ فرستاد مشک سامی و رد و لاجقی یافته خدمتی
پیش کس و ایضا قصیده و قطعه حکیم در مدح خود در موضع
دیگر گفته دو هفته است تا خدمتی در عبادت نزین
کشیدین برای او ستادی ؛؛ عبارتیم مراجع
این رقن در گشتن نحبت قطعه تا که بر مطلع دهر و ریاست
رخ بهرام و اسب را اسفند ؛ بهرام روز بیستم و ماه را
اسفند روز بیست و نهم از ماه فارسیان خند الف خند ا
در آن و خنده اسفید فاعلیت است چنانکه در دانا
و بینا و خنده بفرشیده خند الف را انداخته خند

یعنی خندیده کما صح به فی حدائق المعجم **ترنجید** برآمده
وفا قیل لعاف بوزن فرزند و تحفه مکر و حیله و در نسخه
وفای معنی دروغ و محال و بیهوده است **طعم الکلب** یعنی
خوش تو را **اجکر** رحمت و شفقت **اند** موضع است
از برای عدد مجهولی که همین سه و ده باشد و بعضی مطلق عدد
مجهول گفته اند **قطعه** خرد چو موری چه در طشت حیرت است از کم
مدبر افتاده در طشت و خانه ماند ؛ در مرتبه زن خود
گفته طشت و خانه هم باز بیست که مستعد آن باز نداند
درین مقام مراد از طشت آسمان و از خانه زمین است

خاقانی گوید طشت این سپهر و زمین خانه ورد ؛
گر علم طشت و خانه ندانسته بدان ؛ محصل معنی است
آنکه عقل مثل موری که در طشت افتاده باشد راه بیرون
شدن ندارد و حیران است بواسطه آنکه عقل علاج آسمان
نکارد و زمین نمی تواند کرد و قد بیری در دفع او نمی تواند
اندیشید **قطعه** کمی و بیح وسی و زیبت نیمی ؛ اگر
قدرت بود و گرسنگی خند ؛ چو زین بگذشت و مطر
دی ؛ گناه از بنده و عفو از خداوند ؛ یعنی اقرار
به توحید و بیح وقت نماز وسی روز روزه و زکوة

که از نیست و نباد طلا نیم دیناری باید داد و حج بر تقدیر
استطاعت قال النبی صلی الله الاسلام علی بنی خمس شهادت
ان لا اله الا الله واقامة الصلوات و ایتاء الزکوات
و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا
و اگر اینها مفقود باشد و العیاذ بالله فستوق باید عالم
مستی و بیخودی و تکیه بر کرم کریم خطاپوش و تواند بود که
یکی از الف و یحج ها و ازین لام و از نیمه بیت یا مراد
باشد بحساب جمل که کلمه الهی از ایشان مرکب میشود یعنی
یار ازلی و از خلق عالم بر تقدیر امکان کناره و اگر آنکه با تقوی

در میان

در میان مردم باید بود و کناره از ایشان مقدور
نباشد عالم مستی و بیخودی تا آنکه بر خصوصیات قبایح
ایشان اطلاع بهم رسد بیت بر نخیزد دیگر بدستم تم ∴
من ندانم کزین چه برخیزد ∴ گو نیابد امروز فلان بدستم
برخاسته یعنی نقضیه شستم کردن از خواب برخواسته
و در شستم کردن بی اختیار است و تمام روز شستم میکند
بیت با الله اگر یکی این لئیم ظفر ∴ همچنان خاک کشت برزد ∴
انچنان شد که بر فلک بمثل ∴ کاو دماشیر اگر بر آورد ∴
هرکجا در دل فلک موشیست ∴ سر نگونسار بر فلک برد

یعنی از فلک بسکه آزار مبتلا کنان عالم خاک رسیده اگر
شیر فلک که اسد است گاو او را که ثور است مجروح نساد
و باد در آویزد و هرجا موی در روی زمین است باشد اگر
شاید شیر مثل پلنگ نساد کند و زخم او را اثر زخم پلنگ باشد
یعنی بول موش ضرر باد رساند از زبر فلک شاید تا آنکه
باشد آن بول مجروح که ثور است رسیده بمیرد و فلک را
ازین فسادی بهم رسید بهبوس امید بهی داشتن قطعی در خرابی
بشیوه ویران :: زین هر دو دست چپ گراید ::
یعنی اگر خواجه مثل مجانبان که از جانب چپ آغاز در اعمال

حساب مـ

حساب میکند از میل بیرون زن جانب چپ گیرد
و تسبیح یک از زینها سری نداشته باشد حق ثنائی اختیار
نماید کیکی یعنی امرد در کشتی در مجلس مست کی جانب تنگ
میتواند کرد و مطلب خواجه از وصل است ره را
کنایه از راه دور است و غرض ازین بیت آنست
که این کنیز و چهمین است سبوختن چیزی از زور در حری
فرو بردن :: با همه کس و ثوب حلقه او :: جیب اندر
جاق می افتد دبوس بفتح دال مهمله و ضم بای موحده
اسافل شخص و درین بیت دبوس کیون نبینا باید خواند

بکسر یعنی با این همه فرح حلقه در او درجناق مردم چون تنگ
می افتد و این معنی محل تعجب است یا آنکه حلقه ایمن او خواه
قبل خواه دبر در جناق همه کس می افتد و در این صورت نسبت
آن بود که گفتی جناق همه کس در حلقه دبر او می افتد و بنا
بر معنی اول کاف مضموم و با و تا ثانی مفتوح باید خواند تریاق
بکسر با از فرشته در حجر اول و فتح تا حطی در حجر ثانی
ستون خیمه قطعه قمر قلتبان و تیره و در روی ؛ که زنند بر سینه
رخش سفید ؛ سفید بر سینه زند کنایه از تهمت
عظیم بستن و خلاف واقع بلکه انکار چنین کردن در نسبت

امری قبیح که مثل آن از وی صادر نشود قلتبان دیوث
نسبت قلتبانی بماه بنابر آنست که فصحای عرب در ابیات
خود ماه را شوهر و آفتاب را زن گفته اند و هاله را
در ایامی یک مقابله و یک مقارنه با ماه بیش نیست و بقیه
اوقات مقابله و مقارنه با دیگر کواکب است و سعید
بر سینه زدن عطارد که کاتب فلک است کنایه
از چیزهای خلاف واقع نوشتن و انکار چنین کردن و خست
و بدی باطن اوست و نسبت این معانی بعطارد که کاتب است
باین عبارت که خالی از لطف نیست قطعه آفتابی که ترکش

دست رسد ها تیغ بیرون بر در سایه بید تا برگ بید را
تیغ تشبیه کرده اند پس سایه او را تیغ توان گفت یعنی
آفتاب فلک که گرم و زر پاشی مشهور است اگر جنت
و جنگل اگر دست رسی داشته باشد تیغی که از سایه بید هم
میسازد بیرون میبرد این معنی وقوع دارد چه آفتاب
سایه را زایل گرداند و برطرف سازد قطعه دست نه
ها درش خورده هم شش ده بیاز ده بستر ها این قطعه
در پشت سفینه خود نوشته بوده یعنی ها درش یکی از انکه
باشد و در همه بستر ها با او دخول کنند الا در بستر بید رش نقد

و نسبه چون هفده و بیجده است یک و دو مع آن دو
۹۹. ه تیز یعنی یعنی نقد را بر نسیه بر زیادتی
نیست این بیجده و هفده وده وده است که تفاوت
میان ایشان نیست محصل آنکه نقد و نسیه وده هم اند زیا
دو ده قطعه مال چهار بنگر و جذر شش بر و فرا ها پس ضرب
کن تا می آن مال در چهار ها طلب کفش کرده هر عدد را
که در نفس خود ضرب کنند آنچه حاصل ضرب باشد مجذور و مال
و اصل آن عدد را جذر گویند پس مال چهار شانزده باشد
و هر گاه جذر او را که چهار است بر آن مال افزایند بیست

شود که کاف است بحساب ابجد وهرگاه تمامی آن ال را
در چهار ضرب کنند شصت باشد که بحساب ابجد فا شود
و پوشیده نیست که ضرب ال چهار در چهار در تحصیل حرف
فا کافی نیست بلکه ال چهار را با جذر که بر وی افزوده در چهار
ضرب باید کرد تا فا حاصل شود و اگر تمامی قصد تعالیم
جذر کرده ظاهر است که اورا هیچ نحوی از انحا دلالت
برین از نام نیست بهر تقدیری که از تمامی جذر اراده توان
کرد با بیتی چنین گفته شود که مال را با تمامی او در چهار ضرب کن
تمامی ال را که چهار باشد و اگر از تمامی ال المجموع نیست خواسته

لاف زند واورا بگوید بهتر از صد چو شل ممدوح است
شبیر بسیار شیب دهنده نبیه ترساننده نسیج مینظرو یافت
شده فردوس بستان و ایضا باغی است در بهشت کذا فی
الصحاح سعیر دوزخ و آتش گرم و نام تپی است صریر
آواز قلم جرخ اثیر کره آتش و اطلاق فلک بر غیر او اعتنا
نکرده اند و جهتش در شرح تذکره علامه خوی مذکور است
فارجع الیه ذریع بفتح ذال معجمه و در شرفنامه کمترین مسطور است
گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و اورا آب
زرگونه و بعضی زرد چوبه و بعضی زعفران را گفته اند بیت

اسک حدثان هیبت او رنگ نعم کرد ، با الکه نخ زرد
ترا ز برگ زریر است نشمر زنده کردن چیزی و پراکنده
پاره بریدن و باز گشادن جامه و سبز شدن گیاه بعد از
خشک شدن [illegible] صحیح فرو مایه علج بفتح عین معجمه
دگر دال مهمله پاره از آب باران که جای مانده باشد
و آبگیری که آب باران دران ایستد بوشل بکسر نون و ضم
یا حطی شنوان کلمه عفو را درین بیت و تهدد را در بیت
بعد ازین مکسور باید خواند بیت اسب و رانی [illegible] آری
که با خود دارند وابرا کمثل نیز گویند بضم کاف تا ای

و فتح تا و قرشت بیت باری مثل او مثل موزه و گل بود ،
اکنون مثل او مثل موی و خمیر است ، مثل موی و خمیر است
محران موی در خمیر اندازند چون خمیر چندان سرشته شود
که آن خود بالا آید آن خمیر نیک سرشته باشد یوز
بضم یا جانوریست صیاد و او مثل از بهر جستن بر عقب
صید نمیرود و اگر درین سه مرتبه صید را گرفت فبها
و الا دیگر از عقب او نمیرود و از صاحب خود خشم گیرد
تا مقداری سرش او در بند صلح کند بیت ای منصب
رفیع تراست ، هر زمانیت منصبی دگراست ،

تای تشریف صاحب عادل : که جهان را بعدل صد عمرات
گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از اسم او کنند مثلا تای
شریف گویند و شریف خواهند و سین سخن گویند
و سخن مراد باشد صح فی شرفنامه بیت گردش افلاک سایه
زیر فیضی کز آسمان زبر است : یعنی سیر افلاکی که این
صفت دارد سایه تست زیر قدر تست که فیضی ا
بالای آسمان زبا بفتح ها غبار هدر بفتحتین باطل شدن و بی قصاص
شدن خون خطوا گامها فکر بفتح فا و کاف تازی آنچه
زیرکاو احمق و ابله کون خر مثله میل که چهار هزار گز باشد

اخشیجان بمد الف و سکون خا و کسره شین معجمتین و جیم تازی
اضداد و عناصر اربعه را بواسطه ضدیت اخشیجان گویند
بیت ملک مصونست و حسن ملک حصین است :
منت وافر خدای را که چنین است : نعمتش از مستحق گریز
ندارد : گر همه و طینتش بقیه طین است :
یعنی نعمت او مستحق میجوید و اگر چه خلق مستحق از مزاج
مستحق با مزاج ممدوح مشتی خاک مانده باشد و فی التالی بتکلف
بیت نام تو را در کتابه سکه صحیفت : نعت تو را
در فرزینه خطبه قرین است کنایه پوشیدن سخن گفتن یعنی

ملوک دیگر مثل و ثنی که شهرت توانگر و خطبه باشد بلکه شهرت
توانگر و خطبه باشد بلکه شهرت بمرتبه ایست که اگر
خواهند نام ترا پوشیده مذکور سازند بر سکه
نقش کنند و اگر خواهند که وصف ترا بطریقی بگویند
که بنعت موصوف آن معلوم توانگرد و خطبه خوانند
و تواند بود که مراد از مصرع ثانی این باشد که وصف
قرینه وصف تو چیزی که در مقابل آن توان نوشت کو
خطبه است و در بعضی از نسخ قدیم بلفظ کنایه کتابه با تا
مکتوبست و محصل معنی مصرع اول این خواهد بود که محل

از

کتابت نام تو و صحیفه او سکه است و نام ترا بر سکه
می‌نویسند و بنا برین نسخه حمل مصرع ثانی و بنا بر نسخه اصل
بر معنی اول اولی است و بنا بر معنی اول سکه بر صحیفه نام
بطریق کنایه ساختن خالی از لطفی نیست چه بر سکه اسامی
و نقوش را چپ نقش کنند عجین خمیر عروة الوثقی در اصل
لغت دسته کوزه و امثال آنرا گویند که محکم باشد و زود
از جای خود کنده نشود اما بحسب استعمال بهر کس که اعتماد
توانگرد و دمستمسک باد توان حبل اطلاق میکنند مسط
بضم میم و سکون سین مهمله طعمه که بجای نوران شکاری مثل باز و

وشاهین و غیرانها و هند بیت عرصهٔ مملکت غور چه تا
محدود واست ن. که دران عرصه چنین لشکر نا معدودست
نا محدود و بیحد نا معدود بی شمار بیت تیغ شان گر از افق صبح
شود غوطه خورد ن. یعنی ظل زمین کان ابدا ممدود است
ن. در علم ریاضی مبرهن شده که زمین را ظلیست مخروط
ممدود تا فلک زهره و سر آن ظل همیشه در نقطهٔ مقابل
آفتابست اگر آفتاب تحت الارض باشد او فوق الارض است
و شب عبارت از انست و برعکس محصل معنی آنکه
اگر تیغ ایشان از افق باشد و صبح ازانجا طلوع کند از روشنی

یا از مهابت

یا از مهابت آن تیغ یا از روشنی صبح که از افق
تیغ از طلوع کرده یا از مهابت او ظل زمین که همیشه
ممدود واست و بر طرف نیشود در زمین فرو رود
و در عالم شب نماند و تواند بود که ممدود تا ابد
وصف تیغ ایشان نه وصف ظل ارض و المال الواحد
عرق بکسر عین رگ و شاخ درخت ممدود قرار رفت
و پیمان کرده و یاد داشته مستقیم پس تو مستقیم باش
قال الله تعالی فاستقم کما امرت
ومن تاب معك ولا تطغوا انه

بما تعملون بصیرا پس مستقیم باش همچنانکه
فرموده شدی باید که مستقیم شود یا نوبای که مستقیم گردند
از انکه بازگشته اند از کفر و ایمان آورده اند تو از ابن
عباس علیه السلام روایت کرده اند که آیه
نازل نشد و ازین
جهت حضرت فرموده است که مرا هود و دواقعه
و اخوات ایشان پیر کرد و ایضا منقولست که روزی
اصحاب آنحضرت سوال کردند که یا رسول الله زود
پیر شدی آنحضرت در جواب فرمودند که مرا هود پیر کرد

کذا فی الکشاف **فضله** بفتح فا زیادتی باقی مانده **نعما**
بفتح یای حطی و سکون غین معجمه غارت **تفلون** بکسر جازن بهشت
منتشر پراگنده **عود** چوب خوشبو که میسوزند و سازرود
که میتوانند **محسود** کسی که برو حسد برند **معقود** گره کرده شده
عقوط بضم همزه و لام مهمله که بان کسی را در غلط اندازند
شاهد گواه **مشهود** انچه برو گواه شوند **مقید** بسد کرده شده
محصور شمرده و واداشته **مورود** ورد کرده شده
پت هر کرا در دور گردون دگر مقصد میرود
یا نحن و زیر این چرخ ممرد میرود با حدیث آن شب

چهره کرد بدو وجود همچو خاتونان درین فیروزه مرقد رود
یا دران چو رافسب کودک شروع میکند گر تضرع که
مخطط گاه امرد میرود یا چرا گوید همی در کل ایشان من دوام
از محرک میل و تحریک مجدد میرود صرح بفتح صاد مهمله قصر
تمرد ساده هموار و بلند مرقد خوابگاه تضرع بفتح تا
قرشت و ص مهمله و ضم نون خود را آراستن و جلوه
نمودن محرک حرکت فرماینده و درین مقام مراد از
با فلک اعظمست یا طبیعت تحریک حرکت فرمودن یعنی
هر که از حرکت فلک یا از فلک یا از آفتاب که از ابتدای

آفرینش درین خوابگاه کبود که آسمانست حرکت
میکند یا از ماه که گاه از حیله که دارد مخطط است
یعنی کره اگر در خساره او بواسطه عدم مقابله با آفتاب
و اخذ نور از و سیاه و کثیف است و گاه امرد است
و نورانی چنانکه در شب چهاردهم استوا کند یا تو آن کسان
که چرا هر لحظه طبیعت مثلا ایشان را بسمت دیگر می برد
گو دیگر حرکت میفرماید بیت هر زمان دور گردون
در جواب هر که هست ذکر دوران علاء الدین
محمد میرود یعنی جمیع این سوالها را جواب آنست

که زمان علاء الدین محمد است و حرکت افلاک و سیارات
بلکه وجود ایشان برای نظم و نسق ملک او بطفیل ایام اوست
بیت انکه پیش سایهٔ او سایه و خورشید را ؛ در نشستن
گفتگوی صدر و مسند میرود ؛ یعنی عظیم الشانی که در مجلس
سایهٔ او آفتاب و سایه بر سر بالانشینی و تقدم جنگ
میکند یا آنکه تشبیه سایهٔ او با آفتاب بنوعی تیره است
که سایه لاف بهتری میزند و تقدم بر آفتاب میجوید بیت
خاک پیشش را ز غیرت آسمان بر سنگ زد ؛ تا بگاه
چرخ موزون یا معدد میرود ؛ گفت ضراب قضا

ای

ای شیخ اگر ناقد منم ؛ در دیار ما بجز فرق و قد
میرود ناقد ممیز زر نیک و بد از هم یعنی آسمان
از رشکی که بر خاک پای او داشت یا آنکه قیمت
و رواج آن میدانست و سنگ زد تا ببیند که
که بوزن یا بعدد بهر نحو که باشد صحیح میرود یا نه
قضا با پیر فلک گفت که اگر ناقد و صراف منم
این خاک در دیار ما رواج فرق فرقد دارد و بهای
اوست حاجت بامتحان نیست بیت ای ناشنیده
این سخن آسیب نه در منطقه ؛ گفتنش ایا احادیث

فعل و مفعول میرود   آسیب پهلو بر پهلو رفت

منطقه بکسر میم و فتح طا دایره موهومی که بر وسط حقیقی

کره باشد یعنی چون سمند او را با آسمان و آسمان

رفتن او را بر تیغ کوه به رفتن آفتاب با وج تشبیه کرده

پهلو بر پهلوی منطقه رود گفت که چون آسمان با آن

اسب و حرکتش الحرکت آفتاب تشبیه کرده‌اند بایشان

بواسطه این تشبیه شرفی یافته آیا باشد که سخن

که به فعل و مفعول برد یا آنکه حتی از فعل و مفعول سخن مذکور

شود یا آنکه حتی النعل در اینجا ریسمانی که بر کنار لجام

او بسته‌اند بدو تشبیه کنند

همیشه **مهند** هندی **مور** بضم میم

بلون گل مورد **چتر** کرد دل و دست بحر و کان باشد

دل و دست خدایگان باشد ؛ شیر گردون چو عکس

شیر در آب ؛ پیش شیر علم نشان باشد ؛ پشت بر

باز بر افتادن ؛ تجربه شاهد است شیر و امثال آن

هرگاه مغلوب و عاجز شوند اظهار عجز ایشان آن باشد

که پشت بر زمین گذارند و شکم بالا کنند یعنی شیر علم

بر شیر فلک که اسد است غالب شده باشد و

بواسطهٔ اطبای غرجستان نشود چنانکه عکس شیر در آب
ستانست چه آب صورت اشیا را نقیض واقع مینماید
اگر چیزی راست ایستاده باشد نگون و ستان وانماید
و بر عکس خواجه حسین ثنائی گوید هوا معتقد و مرادات
گشته کمره ها که سرنگون شده است بامتحان برداشت
یعنی مکر هوا در چیزها را نقیض واقع وانمودن تقلید است
میکند که دشمن تیر اسرنگون و انمی نماید والا او واقع سرنگونست
جان پی پی پدر بر پایان ترجمان بفتح و ضم جیم ترجمه و تفسیر
اژدهای رایت هر علمی که بصورت اژدها ساخته باشند

والا او در واقع سرنگونست جان پی پی پدر بر پایان
بفتح و ضم جیم ترجمه و بغیر اژدهای رایت هر علمی
که بصورت اژدها ساخته باشند روح الامین
جبرئیل علیه السلام که روح القدس هم گویند میزبان
بکسر میم مهمان دار چه بر لغت فرس مهمان را گویند
خام بی تجربه قلتبان بفتح قاف و تا و سکون لام و کوب
قرتبان نیز گویند بر اوطا همچنین پت تا ملک جهان را
مدار باشد ها فرمان ده اشهر یار باشد
یا تیغ جهاد دشمن دکاری ها ارجمند و الحماد باشد

مجمجمه کله سر گویند که معجز زن عوف بن ربیع وقتی در غزو
کم شد جمعی از سواران از اثر ایشان شد عوف بعد از اطلاع
برین معنی معاقب کرد و چون بدیشان رسید پیش از آنکه
معجز طلب کند چند کس را الطعن نیزه مجروح ساخت یکی از
الجماعت از و پرسید که من طعنک یعنی از ما که ترا طعن
نیزه زده که ترا الطعن میزنی گفت ذو الخمار یعنی کسی
معجز زن من بر داشته والحال صاحب آن است ایشان
مطلب را فهمیده معجز را باز پس دادند بعد از ان عوف
در میان عرب بذو الخمار مشهور شد محصل معنی آنکه

از کله سر ذو الخمار که شجاعت مثلث نمونه یا تیغ آبدار
یعنی ذو الخمار مقتول اوست **فضنع** بفتحتین ترسان
و ترسیدن و پناه بردن و بفریاد رسیدن **تحمید**
نیک ستودن **ها** در مجموعه خواهش مجلس را کنون چنان
دگار باشد **،،** خسرو و لبر تازیانه بخشد **،،** چون ملک
عراق هزار باشد **،،** مجره که بر سیم طرفی که خاک از رخنه
بان بیرون ریزند **لبر تازیانه بخشد** یعنی چندان اهتمام بان آمده شد
که در وقت بخشش متکلم شود بلکه بتازیانه اشاره بنایل
کند که متصرف شود **هیبی** بفتح تا جنک **افتاد** میخهاد و مراد

ازا و تا دمین کوهاست نکبا چون کسی رو بشرق باستد
بادی که از مقابل او آید صبا و قبول بفتح قاف خوانند و بادی
که از عقب او آید دبور خوانند و آنچه از دست چپ آید
شمال بفتحتین و باد دست راست را جنوب بفتح جیم گویند و
بادی که از میان مهب دو باد از اینها آید نکبا خوانند
بفتح نون و سکون کاف تازی عیار بفتح عین معجمه با حطی
نشانه که بواسطهٔ رفع التباس و اشتباه یهودان در شمال
ایشان بر کتف دوزند یار غار اهل سنت ابابکر را
جون در غار جبل ثور با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه

انی

رفیق بود یار غار گویند و شعرا استاره با همین قدمه هرکس
در مضایق و مهالک با کسی رفیق باشد او را یار غار
گویند وفد بفتح واو و سکون فا جمع ملزم لازم سازنده
و الزام دهنده معمار بکسر میم منج الهی نزار بکسر نون لاغر
جوار بفتح جیم همسایگی بیت خسروا ملک بر تو خرم باد
کل گیتی تو را مسلم باد پس لشکر تو تار باد آسمان
شاه را حروف معجم باد حروف معجم اب ت ث ج ح خ
کذا فی السامی فی الاسامی تا درین بیت بمعنی حتی است
و استعمال تا بمعنی در کلام قدما بسیار است و در قصیده

ردیف شکست مثل این گذشت و این بیت نیز از این مقوله است
بیت در مصاف قضا چون عدوت ؛؛ باشمشیر
گلگون باد ؛؛ محصل معنی آنکه بعد از آنکه قشه را بان خامه
تو گلگون کند هر چه در از زبانی گویند حتی زبان ان شمان
بشکر تو مشغول باد و کسی که با ربان خوانده که عوض با
موحده باشد و همچنین کسی که از حروف معجم حروف منقط
خواسته سهو کرده شب ابهم سفید ادهم اسب سیاه و درین
بیت روز و شب مراد است معلم بضم میم و فتح لام
جامه که علمهای زر با نقره بر سر آستین یا غیر آن دا

با

باشند و از امطر زیر گویند قدن بفتح قاف و دال مهمله کار
فرما و درین بیت مراد از قدها ان تیغ و مقصد از بر جان
قلم است هم گوشه هم چشم و همنشین بیت در دیوان عصام
نجل قیس کنند ؛؛ آن که مطلع سخن از رکن دین کنند ؛؛
این قصیده را در مدح رکن الدین مفتی عصر خود گفت
در وقتی که با تاج عمراد که مقطعات در هجو او دارد
و این بیت از آن جمله است مصرع تاج عمراد از کجا
بر خواست است آخر نگو انچنین بی موجبی این همه شنعها
بامنت نزاعی و دعوی داشته و حکیم را میل آن بوده

که آن مرا فروش رکن الدین بر بند و تاج عمر او میل بحکمه منتقی
دیگر دو شته بیت اطراف مدرسش زبان صدا چو دید ؛
هر شب بذکر پیش شهور و سنین کنند ؛ باید دانست
که قد ماگاه باشد که ضمیر را مطلقا خواه جمع و خواه مفرد
ایضا خواه غایب و خواه حاضر یا متکلم حذف کنند
امثال حذف ضمیر متکلم این بیت شیخ مصلح الدین
سعدی علیه الرحمه حکیم ان بسیار است بیت ز قسم که گلی
بچینم از باغ ؛ گل دیدم و مست شده ببوی ؛
یعنی مست شدم و در خصوص اشعار کیان الله تعالی

و اما حذف ضمیر حاضر در شرح آن قصیده مصراع ای داده
بدست هجر ما را ؛ تصحیح آن از شرح فنامه نقل شد
و این بیت از قسم ضمیر متکلم است یعنی حجره دیدم اطراف
مدرسه را و را هر شب بزبان صدا اندکی ممدوح میکنند
یا آنکه اطراف تاف سال و ماه هر شب ذکرا و بزبان
او صدا میکنند و بنابر احتمال این آخرین از مقوله فعل مفرد
و فاعل جمع که از خصایص ایشانست یا از افعل با عتبار
هر ماه و سال باشد و فی الثانی تکلف بیت صاحب قران
شرع بجایی توان شدن ؛ کا نجات با محنت مطر

قرین کنند :: و درین بیت کلمهٔ مت محذوف
و این نیز از خصایص قدماست یعنی رکن الدین که
صاحب قران شرع است و با وجود او بمجلسهٔ دیگر
که پر از اهل فسق و فجور است نمیتوان رفت بیت
مجلس مدوش کریه شکاران چرا شوی :: چون
نسبت بخدمت شیر غرین کنند :: یعنی با وجود شیر
بیشه که رکن الدین است چرا فرش مجلسان زبون
گیران که مفتیان دیگر اند باید شد اعتصام چنگ در زدن
و باز ایستادن تهاون خوار داشتن و سستی کردن بیت

منکر مشو از نیکه درین پوست نیستی :: کار از کان
بجیره تورا پوستین کنند جیره بکسر ضاد معجمه بیهوده
و عبث پوستین غیبت مکاوحه بضم میم و فتح واو و حاء
مهمله با چیزی کوشیدن و دشمن کردن بیت
ای نمودار سپهر لاجورد :: گشته ایمن جهان ز سپهر
از گرم و سرد :: در تعریف عمارت ناصر الدین گفته
در سال پانصد و چهل از هجرت بیت برده و از سنگ
مطرب راصدات :: کرده ترتیب از طریق
عکس و طرد طرد و عکس یکی از صنایع شعر است و این

صنعت چنان باشد که مصرع را بار دیگر واگویند بجوی
از تصرف مثل تقدیم و تاخیر چنانکه درین دو بیت
بیت مدد حیات بادت قدحی که نوش کردی
قدحی که نوش کردی مدد حیات بادت :: ساقی
قدحی در ده در ده قدحی ساقی :: پنهان چکنی باده
باده چکنی پنهان :: یعنی هرچه از مطربان مثنوی صدای
توانم موزون و مصنوع بازمیگوید چنانکه خود باز در
تعریف عمارت گفته بیت در توام مشکلات موسیقی
هرچه تقریر کرده موسیقار :: کرده زان بکسر آن صدا ات

کیک در یاچه افگندن مضطرب ساختن و بی قرار کردن
[illegible] بضم شین و سکون را بمعنی گفتش نامی یا ای شیخ
بالسلامه مر :: یعنی ای شیخ بسلامت بگذر :: خالک بهوشت
[illegible] چون فلک را نه زنت غمزه گیرد به تو غمزه بفتح غین
معجمه و تا دو رشت و فا بوزن مفتحه جاسل و ایه [illegible] یعنی
حرکت بقصد شهوت مکن که مثل فلک بر بالای زمین
حرکت میکنی ای اگر بنوع شهوت شده نشیبی چه در مقام خود
ثابت شده که فلکیات از غضب و شهوت نیست یا اگر
رنش خنده زن و فرزند و حال ایشان نباشی [illegible] که مبر طا

خشمگین و بفتح خجل منخره بضم سین مهمله و سکون خاء معجمه حیوانی که
به یکبار گرفته باشند هور آفتاب مسیحه خاله مسایش طلکتش کرده
بر نمک ش ان جهاند بد و سیاه مویز ش طلب شراب کرده
وچون اغلب و اکثر شراب از انگور سفید آب و رنگ او را
بواسطه امتزاج با آب انگور سیاه سرخ کنند و انگور سیاه
و سفید دو قسم اند از انگور پس گویا دو خواهر بود و شراب
که در اغلب نسخه اول است خواهرزاده ثانی و ثانی خاله
اوست و مصرع ثانی صفت خاله است یعنی خاله چنان دختر
که مویز سیاه از وی هم سیر سد و تواند بود که مراد از

مویز باشد و تغیر خاله باشد چه انگور خشک که مویز عبارت
از وست یا انگور ترکه ما در شراب است دو خواهر بی
مشاکلی و رنگ داده خاله محض دعا خواهد بود بیت زده
بر چهره خالها ز حباب ش چادر و موزه کرده از زیر
از زیرکانی و موزه از کف که چادر شراب باشد و از ینجا
که موزه او دست بمناسبت سفیدی تعبیر از زیر کرده
بیت طبع غم با سر سنگ پتیلش ش طبع زنگار و سرکه با از زنگ
ش هرگاه زنگار با سرکه بر از زیر الند سرخ شود یعنی از شیشه مست
از دست غم خون گریه کند و در بعضی از نسخ بدل زنگار سرکه است

بی واو عطف و مراد از زرنگار رنگ خواهد بود یعنی چنانکه
از زر زینت رنگی که از سر او میگیرد سرخ میشود و سنگ خصم از غم
سرخ شود قطعه او ذره زیم چون کند خون زر تو همی دهد
بی انگلس بطریق خوش طبعی و ظرافت بعرض شاه میرساند
که ملازمان تو توقابیکان علی الخصوص شخصی از ولایت
روس میرد مه انگلس بفتح نون و تشدید خاء معجمه کسی که غلام
دیگر فروشد و درین بیت مراد از سیم مثنی و از ذره بانو بر
علی اختلاف النسخ قبل و در غلامان ممدوح است مکین سای
شتر دهد و منیکلن و دو بیت منبد بر دو ندانم کجائی و حبس

زه در پای شتر افکندن مرتکب امر خطیر شدن است
و مراد از دو ندانم کجا دو بر است قطعه شعرم بهر جهان
رسیده است مانند کبوتران مرغش بفتح میم
و ضم و فتح عین و سکون راء مهمله قسمی است از کبوتر که هنگام
پریدن بسیار بلند شود و دیر بام شود بیت از چو بر ده هوس حس
کذا فی الصحاح قطعه هیچ دانی که یار است امروز رای جا است را
کلامم البل و در تقاضا گفته و این بیت سوالیست از ممدوح
و غرض از آن گستاخی که در بیت سابق گذشت این
سؤال است و درین بیت اشاره کرده بقصه مشهوره

و آن اینست که هارون الرشید شبی در گرد قصر خود طواف
میکرد ناگاه نظرش بر کنیزکی جمیله افتاد که سالها تمنای
وصال او میکرد دست پیش کشید و دید که مست خوابیده فرصت
غنیمت دانسته خود را بر بالای او انداخت و خواست
که تمتع از او بردارد کنیزک با آنکه مخالفت ننمود از تماشای
ساعت معجر از دوشش افتاده دانست که الا اجابت
چاره ندارد عذری آورده وعده بفردا انداخت
علی الصباح هارون محرمی پیش آن جاریه فرستاده طلب
موعود کرد در جواب گفت مصراع كلام الليل يمحوه النهار

یعنی روز کلام شب را محو میکند و خوبان آنچه شب گویند
در روز فراموش کنند چون قاصد آن مصرع بر رشید
خواند رشید یکی گفت بنگر تا از شعرا کدام در بیرون
حاضرند خادم نمود و گفت که رقاشی و ابو مصعب
و ابونواس ایشان را طلب نمود و آن مصرع را بتضمین
نمایند هر یک آن را بنوعی در شعر خود درج نموده اتفاقا
ابونواس آن را در قطعه درج نموده که مضمونش اینست
شبی مطلوب خود را در حوالی قصر مست دیدم و در
او چشم حیرانی که ردا از دوشش افتاد و بعد از آن مرا

بفردا وعده داد شعر فقلت الوعد سیدی لی فقالت
کلام اللیل یمحوه النهار یعنی چون روز گشت نزد او رفتم
و گفتم که بوعده وفا کن گفت روز کلام شب را محو میکند
هارون آن دو شاعر را صله فراخور داده حکم بقتل ابونواس
کرد ابونواس را درین معنی حیرت عظیم دست داده گفت
ای خلیفه گناه من چیست هارون گفت همانا که تو دوش
در قصر من بوده صورت واقعه را بعین العین مشاهده کرده
ابونواس قسم برخلاف آن خورده بر طبق قول خود گواهان
گذرانید خلاص شد شعر خشک ریشت کند فلک مپذیر

تا تو

تا توی خشک و تر ز حوت و حمل یعنی تا در تحت
و تصرف فلکی و از حوت که بروج آبیست و طبعش
تر است قبول تری و از حمل که برج آتشی است و مزاجش
گرم و خشک است قبول خشکی میکنی مثل خشک ریشی از تقاضا
او نقیض میشود این معنی را مپذیر و شفقت بخود قرار
مده و از تحت و تصرف او بیرون رو و در بعضی
از نسخ بدل از حوت چو حوت مکتوب است و محصل معنی
آنست که تا تو مثل مجموع حوت و حمل جامع دو صفت
مختلفی و بالجمله یعنی دو رنگی تو افلاک معلول کنید

واگر از خشک ریش چنانکه گذشت منافق اراده نماید
پر بعید نیست مخصوص آنکه تا در تحت تصرف شمس فلک تو را
شمس خود منافق را گنجو وقرار مده و در بعضی دیگر از نسخ بلک
تو حق یار تو زشت بر تو یار سود حاره دیدم جز اولی است که کلمه
مید ربط مربوط بمصراع اخیر باشد تا بنا بر همه نسخه حوت حوت
وحمل مقلوب است محصل کلام آن شود که فلک تو را شمس
خشک ریش گرفتار در صد بلا میکند قبول مکن که شمس
مجموع حوت وحمل هم بر دهم خشک باشی که یه بر دو خلق
کنایه از توقع کلی داشتن است محطه گفتا دود و دود در حصکه

ارجمند

سره رحیند ن. از لل ولح و رکنه نب وفی زنه مثال
در تقاضا و تهدید چو گفته لخ بضم لام و سکون خای معجمه
گیاهیست که در آب روید و از ان حصیر بندند کنب
بفتحتین گیاهیست که از ان رسن بافند نال
نی باریک و درین بیت دال مفتوحه در لفظ ده و لام
مضمومه در لفظ لخ هر یک سه مرتبه و صاد مفتوحه
در لفظ حصیر و نون مفتوحه در کلمه کنب هر یک
دو مرتبه و نون مفتوحه در کلمه نال چهار مرتبه گفته
شده خشکه بفتح های مهمله وسکون شین معجمه وفتح کاف

تازی بهای موقوف فراهم آمده و بعضی خجک بفتح جیم
فارسی و سکون کاف تازی و فتح سین مهمله یعنی کوچک خوانده‌اند
قطعه سایه بر کار این سخن مفکن ؛ زانکه چون سایه در تو آویزم
گر بحکیم وعده کرده‌اند آن کیسه را با کاردی طلب بکنید
یعنی تو چه آنچه من طلب کرده‌ام شود و را طمع من بجو دهد
الان بعد مثل سایه از تو جدا نشوم شب یلدا شب آخر قوس
که در فصول اربعه هیچ شب از آن درازتر نیست بن زدن
خاموش شدن قطعه پیر خیره دی کمر بسته کرد ؛ آنچنان
مربطی که بیمارم خیره بکسر خا معجمه و فتح را مهمله لقب شخصی است

یعنی پیر این شخص مسخره را بقاصدی پیش من فرستاد که
بیمارم معالجه من کن قطعه شاها ندیده که دلم را خدای گفت
در دیده تو معنی نیکو ندیده‌ام ؛ الب ارغو که یکی از ممدوح
حکیم است میل کشیده‌اند در آن معنی گفته قطعه گیتی ابر سنان
گشادیم ؛ پس از سر تازیانه دادیم ؛ در مدح امرا این
لقب بطوطی بیک و عضدین که پدر ایشان ملقب
بوده‌اند گفته و از زبان ایشان ستایش ایشان
کرده گیتی ابر تازیانه دادن کنایه از آنست که چندان
اهتمام بدان ندارد که چنین انگشت متکلم شود که ابر تازیانه

اشاره بسایل نماید که متصرف شود قطعه گرد گار آشفته
رندی و جهان را خوش بر آتش تا کی ز قومی که هم ایشان
دیهم نهیشیم مواقف حال خود و مذمت ممدوح که امله
شعر وعده داده و بوعده وفا نکرده گفته مسکون نفهیم مستم و
ختلی منعم محمه و فتح را مهمله آتی است که نجاران چوب ان
رندند و رنده بر گویند یعنی خدایا جمع مخلوق کن که بعضی
از ایشان بمردم رسد تا چند قومی در دنیا بنشنید و ان
بیت اشاره بمثلست مشهور که گویند رنده باید بود که را
شه در بر خویش غیر میریزد و تیشه که برای خود می تراشد

و هرچه می ریزد پیش خود میریزد مصرع شعر بردم خوابرا
حالی جوانی با گفت لفظ و معنی همچنان یعنی که هم ایشان
یعنی مدح خواجه گفتیم و زرد او بردم خواجه جوابی گفت و عده
داد که لفظ و معنی آن جواب مشتمل شود بر دروغ و خلاف بوده
دروغ گوی هم پیشه شد و این بیت قطع نظر از که
شعر محض بخل و کذب است شعر بآن است که آنچه
من در حق او گفته ام خلاف واقع است و او سزای آن منت
دلاخچی لطفه قطعه قصه تا کی گویم از بین خواب چرکوش خانان
راست چون شیران شب آتش زده درفتاده ایم خواب کنیه

از غفلت است و شر از آتش هراسانست قطعه

خاطر از اندیشه عاجز گشت و لیکن این ۵۵ در شبه

معدوم میدارانداز ان اندیشه ام ۵۵ یعنی چندان

مدح خسان و خسیسان گفتم که نقد معنی و اندیشه آن در

جا بسوی خاطر نماند وصله که از ممدوحان یافته ام و نقدی که

از ایشان واصل گشته باشد عبارت از مصرع ثانی است

قطعه نابود راست حاصل جمع حساب سنجر

سنجر بحساب جمل چنانکه خود تصحیح بدان کرده سیصد و سیزده

و اول الالف سیصد و نوزده است و هرگاه از اول الالف بعدد

حرف واو که درین کلمه بتلفظ در نمی آید و سر دارام

ممدوح باشد ۵۵ زانکه متکلم رسما باشد و از روی تعقب

باز از روی حساب ابتو بدانی سلطان ۵ درین بیت

بنا بر قاعده که گذر سبق ذکر شده اراده معنی حسابی متکلم

که موافق عدد سلطان یعنی صد و پنجاه است و معنی لغوی

او یعنی از شما هر دو گرده و یعنی اگر کسی گوید چند کس متکلم که

سنجر نام دارم پس ما هم اول آدیم جواب گوییم که در

فرقان اول الالف متکلم واقع شده و متکلم در حساب

موافق سلطان و در لغت بمعنی از شماست یعنی سلطان

نجرا میان شما الوالامرات قطعه نزد سیمرغ بت ازان
خوشتر ها کش عبادت کند غراب البین ها زین الکن
عبد بعد از استر اقشاه و بعبادت ادرقشه و رعد ان
گفته [illegible] نین خود از امانت و قطع است
اهل بادیه زاغ را غراب البین گویند زیرا
که چون ایشان از مسکن و منزل ها کوفت خود دور
مانند و از انجای دیگر نقل نمایند زاغ بمقام ایشان
آید و نقل و مرغ ریشکسته در مقام قرار گیرد و سری بخود در زد
بنابرین او را شوم و مشعور بر جدائی دانند و تفال بد گیرد

فالق الاصباح یعنی شکافنده و آفریننده صبح مجمع
البحرین در لباب التفاسیر محل اجتماع بحر روم و فارس
و در تاریخ محمد جریر طبری موضعی است به مسافت
ده روزه راه که بحر شرق از آذربایجان و بحر مغرب
از عدن بدانجا متصل شوند یوم الدین روز قیامت
سواد مردمک چشم یمن نزشت خنین بفتح خا و کسر نون
آه و ناله و بضم خا و فتح نون طبیبی است مشهور این من یان
یعنی چه کاده ایم و از کجا ایم که این اراده کنیم قطعه
گروه احرام ها همت بر روی چرخ را مانند مشتری زنان

مراد از اوام ایام اشکست قطعه کتابی است مشتمل بر خط
من خادم جوانشک وجهه من جلدش از زردوزن دو روزن
عیون الحکمه تصنیف شیخ رئیس که مشتمل بر منطق و طبیعی و الهی است
طرف بیرون جلدان نسخه سرخ و طرف درون زرد و زرد
ممدوح و داشته طلب می نماید قطعه کمتر مخلص در جهان
بسیار باشد لاجرم ❀ باغ طفل تست و بچه او خام تو
در تهنیت ولادت فرزند گوید یعنی فرزندی که واجب
تعالی شکر است فرموده باغ جهان و بچه اوست
انبت تو طفل و خام است چرا که تو نکویی کننده و نیکو

کننده کان طویل العمر می باشند و کمتر بسیاری در عالم
بنابرین الحال نیست تبوع و طول حیات تو طفل و بچگان
خام خام اند قطعه ای رخ و فرزین نهاده جرخ را در حل و عقد
جز کو کس را اطلاع نیست بر اسرار او ❀ شنیده جنین
که چون فرزین شود در قمار او ❀ رخ و فرزین نهادن
کنایه از طرح دادن ایشان است بحریف یعنی ای کسی
که در حل و عقد اشیا جرخ حریف مغلوب تست و از تو طرح
می ستاند راست و باتیر رودنش آمد چندان ابر
نبرده که بعیانستر شود قطعه نکی در محاسن و اخلاق

زان نداری محاسن و خانه در مدح خواجه سرای گفت
محاسن ریش قطعه به بروی و در ریش عالی کتاب
همی نهم اسب و دو تازیانه کتاب کشف اللغات
از مصنفات حجة الاسلام غزالی ره و در کجا نوشته
با کلاه کاه بهر حسن در خانه کسی داشته کتاب بجا کلف کرده
کلاه را طلب مینماید و لفظ ده را بکسر دال و سکون ها باید خواند
معنی بیت اگر مرا از خانه مجد الدین بروی و من پیش پیش اسب بشت
می نهم دلی و زلی تازیانه میزدم خوب بجای مجه دوانا
فارسی بوزن خورده دانه و نادان قطعه بسپیدی کج می

گر به بود دانم ندانم چه گر بخنده یعنی آن غافلی که نمیدانم
چه باو میگویم و او را چه باید گفتم اگر بر موی سپید ریش خود
که قاصد مرگ است و جای گریه است بخندد و بهتر است
تو در خواهی و من سخن عرضه دارم   تو در فارژه روشی
و من همانه فارژه لغاو زای فارسی یعنی دره ضمه
بضم و در عطسه افتادن و بیهوده حرف زدن گلمه فی
الاصطلاحات یعنی من شعر بر تو میخوانم و تو از روی
داری خنابرین تو از افسانه من و از آرزوی
گرفتار فارژه و من گرفتار سر و گفتن و بیهوده حرف زدن

حماسه بکسر حاء مهمله کتابیست مشتمل بر منتخبات اشعار
عرب تمام نیز بوده که یکی از ملوک است جمع کرده
حماسه در لغت بمعنی شجاعت است و چون اول کسی این ابیات
ابیات مشتمل بر تعریف شجاعت است و نشان وی
کتاب باین اسم مشتمل ساخته اند خماسه بکسر حاء معجمه نوعی
از برد یمانی که او را خمس نیز گویند بکسر حا ابوعمرو گوید
اول کسی که این قسم برد اختراع کرد پادشاهی بود در یمن
که او را خمس نام بود و بعضی گفته اند که برد خماس
ست که پنج باشد و بر تقدیر حاشیه بجای معجمه دیده ام

ملحق

بمعنی داشته و بمعنی متعارف نیز کمال
بفتح سین اضطراب و میل بچیزهای خوردنی چنانکه
زنان آبستن را باشد و قبل افشردن گلو از سیری
یا از ملال و قبل تیرگی روی که از اندوه پدید آید
بضم کاف تازی و فتح و کتاب قطعه لی منع و خبر
برون ز شلوار کونیست ز پاچه تا بنیفه
مراد از جگر مشقت است یعنی از پاچه تا بنیفه زنان
همه کونی است که از زهی از تنبان بیرون رفت
با خود عمدا تنبان از وی بیرون کرده هیچکس را

در حصول مطلب خود از منع نیست و مشقتی نمی باید کشید

حیفه مرد امسع الکوا یعنی تاوان زیان و این کلام

در لغت اب بجای بطری در لغت فرس استعمال یافته

قطعه گر تو خواهی گفت مخرج دیگر است این فضله را

فضله زنبور را سم چون مخرج بنگری در عذر تقیه

گردن در مجلس اب تقیه یعنی اگر تو گوئی که این فضله را

دهن مخرج نیست و تو او را از دهن دفع کرده مجلا ف

اشک و عرق که ایشان اگرچه فضله اند اما از دفع

خود مدفوع شوند گویم پس چرا فضله زنبور یعنی عسل این

ملاحظه میکنی او نیز ان فضله را بطریق فی دفع میکند

طهر گوید بدان غرض که دهان خوش کنی العاب حرص

نشسته مترصد که فی کنند زنبور دفع او رو فنی

زنبت مختلف کرد از آنکه هست با زو نبید را

در گاو بحری عنبری مراد از فضله است

یعنی فضله مدفوع به نسبت مدافع مختلف میشود یعنی

که عنبر از فضله گاو بحری تصرف دران بعمل می آید

و حاصل میشود با زو نبید مردم است قوی جمع قوت

قوت دافع قوت که دفع فضلات از وست

قوت ماسکه قوتیست که همت اشیا در طبیعت باوست
فواق بضم و فتح فا فراز بیشم قطعه ای سر اکبر فلک
سوده گشت گردون زانجم فلکی یعنی از ستارگان
منسوب بفلک که پیوسته تربیت بی موقع میکند تو در شان
و رفعت آسمان شده فنک بفتح فا و نون جانوریست
که از پوست او پوستین سازند زیک بوزن فنک
مقدمه الجیش قطعه ای گونت کلاه گیر یاقوت
پیوسته کلاه گیر باوی یاقوت نام شخصی است
کما قال ایضا هر شبی بینی از فتارش گوش

گیر یاقوت را گرفته خناق لوکی بضم لام کسی را بزبان فریفتن
و مراد از لقبه درین بیت دان است را و سخی بر در
زدیم یعنی مرا بدر خانه خود آوردی این چیست کز آن
طبق همی باید چون عاج بر شعر غابی قشش تمثیل ب
جو ساعد جوزا دستش بشبال های مرغابی عوض این
لوز لوس است قطعه آنکه میباش گر نعیمید از عنایت
تبر و صلاح باصلاح حالی شد آفتاب نی واضحی
در هجو قاضی ناصح گفته و اظهار آن نموده که زن لوکه
اول در غایت صلاحیت بود الحال باصلاح صالحی

گرگی از ملازمان تست سری دارد واین معنی مثل آفتاب
بر مردم واضح شده قطعه مگر اندر سرکوی علم کوم چه بود
پس کجا بود پس کی یعنی دروغ میگویم مگر در علم از احکام
نجومی ودر مصرع ثانی تصریح بان احکام کرده قطعه
خود کسند هیچکس این بود ازپی سوبهر ماتم دی
بطریق استفهام انکاری باید خواند یعنی هرکه بعد از عروسی
بهار ماتم دی را دید ودانست که هر کمالی را زوالی ودر جمالی
نقصانی هست خیانت نمیکند جدی بضم جیم تازی وفتح
دال ستاره ایست روشن بر دنبال دب اصغر که صورت

اول است از صورتهای شمالی واورا جای قطب شمالی
دارید زیرا که ما هیچ کوکبی ویش نقطه قطب از و نزدیکتر نیست
کذا فی التفهیم خیانت عصیان خطل وخطی دوستا غوندی
سایه پاسبان معروف ودرین مقام واجب الوجود مراد است
وتغییر خلقت وبدی در شرح این قصیده که مطلع ای بدر
گاه تو بر قصه رسان صاحب ری تفصیل مذکور شده
رشد بضم راه راست غی بفتح گمراهی ساول الی سلول
بفتح سین مهمله جد عبد الله ابی بضم همزه وفتح با موحده
پدر او که رئیس المنافقین مشهور است درین عصب و

وشهوت مسلول وا بی تشبیه کرده وجه شبه بدی را در صفت
یکی جلوه دادن قطعه بزرگوارا با که معرضم سخن ؛ چنانکه گنج بندم
زر دف در روی ردی معرض بقسم اعراض کننده ورو
کردانیده رد بکسر را و سکون دال الف واو ساکن ما قبل
مضموم و ما ساکن ما قبل مضموم که میان ایشان وروی حرفی
متحرک واسطه نباشد اعم از انکه حرفی واسطه باشد چنانکه
درین ترکیب روست خواست و کریست که حرف بیش
درین سه کلمه میان حروف مذکوره ما که ردیف تحقیق
آنجا هو خفه در شرح قصاید گوید گذشت فاصله شده

تا انکه

تا انکه اصلا واسطه نباشد مانند الف و واو و بیرون
داشتن درین ابیات شده قطعه ای تو قسم در کمستان
غنچه از من کسب کرده در گلستان بودن و سر در گریبان
رفتن ؛ از برای درد دیگر خانه خالی میکنم
شادمانی نیست گر دردی ز دل بیرون کنم ؛ دل بجان
پیروی شیر تو از خود جدا مکن ؛ بر شمع گشته کس نعت
آستین بزند ؛ در آمد مرغکی وانکه منقار ؛ ز بوداری
هر بد بی حالی ؛ مراین نکود ربیان ناخن ارفلتن کرفته
مراد از تصحیح آلتی است که بدان ناخن گیرند و غرض از

ناخن و از جمله فضله ناخن است و وجه شبه در هر یک ظاهر است

وان قارون کان من موسی خواجه است کاید از سنی فی

قال الله تبارک و تعالی ان قارون کان من قوم موسی فبغی علیهم

ترجمه اش انکه بدرستی که قارون از قوم موسی بود یعنی عم زاده یا

خواهر زاده علی اختلاف الاقوال والاول اصح پس ستم کرد

و افزونی جست بر قوم موسی و خواست که همه در تحت حکم وی

باشند محصل معنی بیت آنکه خواجه مخنث است یا آنکه ظالم است

چه درین آیه آنچه بعد از حرف فاست لغتی است که در لغت

فرس معنی مخنث است و در لغت عرب یعنی ستم کرد و اختلاف

بغا

بغا معنی مخنث در کنایه یا آنچه در آیه است چون مثنا

اختلاف در تلفظ است قصوری ندارد و در این آیت

در صوره قصص است قطعه گذرد روزی بر دولت آن نادان

تمثل : که بر مهره گردن بود پس پیشانی : یعنی صبح روز

بر دولت ایشان بگذرد که آن روز را پیشانی بر مهره گردن

باشند یعنی رو بقفا داشته باشند میل بازگشت و مراجعت

نماید : در خصوص است ازین نقش نقیض متوهم :

خاصه با مهره وری شد بی سامانی : که مرا معطی

دنیای فانی خواهند کرد مصرع بی نیاز آید ز افاده جادویها نی

غرض از مصرع ثانی بیت اول تأکید و تعجب است یعنی با آنکه مهره من
در ششدر بی‌سامانی است و بخت نقش کم می‌اندازد یعنی من
در کمال پریشانیم از وضع پریشان خود باز آنکه مهره کمال زر
زوال نمی‌پرد معاینه می‌بینم و می‌دانم که معطی دنیا یعنی واجب الوجود
مرا ازین پریشانی که دایم بی‌نیاز آید خواهد کرد با آنکه بی‌نیا
ابد یعنی واجب الوجود از فاقه مرا که محتاج بعطا اویم
بمرتبه خواهد رسانید که معطی دنیا و دولت شوم و بمردم عطا کنم
قتال مجر بضم میم و سکون جیم از حد در گذرنده و در بعضی
از نسخ بدل مجتاز مختال بضم میم و خاء معجمه بمعنی خال کننده و گردن

کشی نماینده گفته است و در بعضی مختال بضم میم و سکون
حاء مهمله بمعنی مکر کننده آب آبرو سهل بفتح سین و سکون ها التخفیف
معروف بطلب کدیه حال را یعنی محال این عبارت را
در کار تو کنند و بدان ناطق شود قطعه مدح گفت هجا
کرده‌ام بیم نفاد برای من که هجا را باد هجا نکنی
یعنی مدح گفت که مرا العیاد هجو کرده‌ام بس است هجو اوکنی
و بواسطه خاطر من از هجو هجو بکنید قطعه ای ای ملک
تم معظمه مریرو رو سال کجش ثانی رای وزیر
مصرع ثانی مدح هر یک از پادشاه و وزیر شود اند

بود مولانا شرف الدین یزدی بتعریبی این قطعه را در حلل
مطرز ذکر کرده و گفته مصرع دویم این قطعه لغز است
بی اشتباه چه نیر اعظم اراده کرده که نور ماه از عکس
ضوء اوست و سال شمسی عبارت از که دوازده دیگر
منور قصد لفظی چند کرده و از ان وجه نظم شبیه است
بمعما لیکن مقصود اصل معانی از الفاظ است تعریفش
حروف و کلمات یا ملاحظه صلوح دلالت چنانچه در معما
و هما ازین جهت از ا لغز خوانده انتهی و تتمه این عبارت
در مقام خود لفظ مذکور خواهد شد ای کرده

کلیم

کلیم وارعد آیان خدای ر شبانی حقا که سوی یکشی
مهر و مه دوری ماه بموسم جوانی در دو لبت
تو کراست نیسان کان دولت هست جاودانی
بادی همه ساله شاد و مانیت اصل رجب است کانی
ای خواجه فیلسوف فاضل گر وصل یگانه جهانی
گر معنی این لغز بوجهی پیدا کردن نمیتوانی
ما آخر مهی که گفتیم از اول سالش ار بدانی و انکه
بشنو زمانیم معنیش آن آینه بدانی لغتی است
بو بانی مرکب از نیلا یعنی محب و محب دو ستند آ

وسوفا بمعنی حکمت یا علم کما قیل لغتی دوستدار حکمت یا علم
دانستن رموز این قطعه موقوف بحساب جمل و علم شهور فارسی
و رومی و هجری و عدد ایام آن شهور و آنکه هر طایفه کدام
ماه را اول سال گیرند و دیگر مقدمات نجومی است یا چون
حساب جمل شهور تواریخ مشهوره و اول سال هر یک از این
تواریخ مشهوره است و عدد ایام ایشان که فی الجمله حاجت
دارد در ضمن عباراتی که از مولانا مذکور منقول خواهد
ظاهر میشود و متوجه آنها نشده مشغول بذکر باقی مقدمات
باید شد بدانکه در میان منجمان مقرر و مصطلح است که گویند

از فلان ماه تا فلان ماه مثلا بران و بغرض ایشان از عبارت
گاه تعیین عدد ایام و گاه تعیین عدد شهور باشد یعنی ما حاصل
کلمه که ما بین این دو ماه چند روز است یا آنکه چند ماه است
و حکیم درین قطعه از ماه اول سال تا آخر شهور مذکور اراده
تعیین عدد ایام نموده نه شهور چنانکه خود تصحیح کرده
مولانا اشعار الیه گویند بطریق استخراج مقاصدش
چنانچه خود نا نموده بر تواریخ مشهوره است میان
منجمان و بعضی اصطلاحات ایشان از لفظ آبان که
ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی رسم نوشته چه در آن

تاریخ اینها همه سی شمارند و زکبیسه دورند و در تعادیم خمسه مسترقه
بعد از آبان ماه آورند بنابر قصه که در بحث کبیسه شمسی ذکر
کرده اند و هشت سی ماه پنج و دویست و چهل و پنج باشد
که بحروف رقم نهند برسم اصطلاح ایشانست از تقدیم اکبر
و لتقدیم اقل رسم نبود و بهمین منوال از مهر و دی که یکی ماه هفتم
ماه تاریخ دیگری ماه دهم است ری شاه اراده کرده حاصل آنکه
در ری پادشاه شوی و از میان که ماه هفتم است در تاریخ
رومی ریبه مراد است چه از آن هفت ماه که چهار را
تشرین الاول و کانون الاول و کانون الآخر و آذار است

هریک

هر یک سی و شباط را بیست و هشت و مجموع دویست
و دوازده شود که حروفش ریب است و مقصود از
که ماه هشتم تاریخ هجری است ز راست چه اصل حساب
شهور این تاریخ را یکی ۳۰ و یکی ۲۹ شمارند به ترتیب و ازین
هفت ماه متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم
و چهارم و ششم بی شک محسوب باشند و جمله دویست و
هفت باشد که رقمش زربود انتهی اما آنچه در حل این
قطعه مشهور است اینست که ملکشاه سلجوقی در خراسان
و خواجه نظام وزیر او و در شهر ری بوده پادشاه زاده

که در فصل خزان بشهر ری سری بکشد و رضی
بدان متعلق بوده که پیش از رسیدن خزان در شهر ری
وزیر را ایران زاده اطلاع شد بی آنکه دیگری وقوف
یابد حکیم را بتکلف بنظم این قطعه ساخته و محصل مطلب
بعد از استخراج و معمّا چنانکه ظاهر شد آنست که ای
وزیر ملکشاه ای آفتاب تابانی عدل تو زمره حد اسنان شکست
در جاودان بود از دولت کوی کس ملک در فضل
خزان پادشاه بری خواهد آمد بایدت شراب وصل
شادمانی است شاد باشی و حل مطلب بدین معنی از آنکه

در حل مطرز مطوّلات اول بیت چه متعارفست
که در مدح وزرا گویند تو پادشاه جوانی کمر بکفی و ایضا
پادشاه ایران را گفتن موافق لغت و اصطلاح نیست
و غالبا صاحب حل مطرز را دانی برین حل لفظ شوی د
است که بدل لفظ شود و حیرانی در بیت سیوم قطعه
نقل نموده و بعضی از متعینین توهم کرده اند که این بیت
بادی همه ساله شادمانیت در آخر قطعه می آید
چه متعارفست که مدح را بدعا ختم مینمایند و بعد از
دعا دیگر شعری میگویند مگر در مدح پادشاه عصر تدعا سر

مج و زیرین و جواب آنست که فی الجمله آخر قطعه بهمین بیت است

به چیم مطلب یاد شده و ابیات دیگر چون بنوا بسط

حل این قطعه اند گویا این قطعه اند قطعه خوانده ردیفها

قافیه دال گردد چو لفظ مبادی و مثل منادی

یک قافیه شد عیبی نیابد نگوییم که تا بدر من شدید

بادی معادی منادی دگر چاره نبود مبادی

تو هرگز بکام معادی مبادی بفتح میم جمع مبدا

ادکالهای منادی بضم میم و نون ندا کننده

بکسر سین مهمله در لغت و در شرح او مراد را گویند و درین مقام

ارفع

که برادو دشمن مبادی و اگر دشمن داشتن گزیری نباشد ولی دشمن

خوان بیچ و هرگز بکام دشمنان مباش قافیه کلمه باشد

مثل مبادی یا منادی یعنی معادی که بعد از الف و دال کلمه است

و قافیه معمولست چه یا نسبتی که از دال معجمه بود چنانکه در ابیات

دیگر عیبی نیست چرا که یکی مثل نیست که آن معادی است

و یک قافیه معیوب سهل است اگر یک قافیه را الم بیم

که یا رب بامن قدیم تو آفتاب باشی و چنانکه بعد از ابیات

بهره تمام و حظ وافر دار من تیر از تو بهره دور بشنو این

مصرع که بگوییم تا بدر من شد بادی و در شرح اختلاف تمام

لکه قرین و حرمودی دار دبه حصر

۲۹

دارد

دار دار المهمله

ب

دار دار المهمله آنچه بلفظ قریب بود جهت آن ببودیم و در لفظ
مبادی هم دال مهمله است اگرچه در ابیاتی تشبیه شده
که برابر ایشان تمهید نتیش لفظ معادی مقطوع کرده در سلک آن ابیات
درج نشستند بلکه حمل مشهور شده اند گویا که از ابیات این قطعه است
درین شعر لقب یکی ثبت کرده اند این معنی بر دال مهمل
آن شیخ که در دارست کیست شهرت مثال ابیح در یاکی
دی زین برچیده موری زمود دانا صح از شاه پشیده چون
وا صعب شد یادی گفت کیستی داسه در باد اوکسی ای حق
هر که شفقت نامه از حاجت لب بری کمی ازین